

نامه‌های تاریخی و سیاسی

سید جمال‌الدین اسدآبادی

با

پیشگفتاری از محقق دانشمند
استاد محمد محیط طباطبائی

چاپ سوم
با
تجدیدنظر و اضافات
و چند مقاله از عمید

مقدمه و گردآوری
ابوالحسن جمالی اسدآبادی



وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر

نامه‌های سیدجمال‌الدین اسدآبادی

گردآوری ابوالحسن جمالی اسدآبادی
چاپ اول: ۱۳۴۹
چاپ دوم: ۱۳۵۴
چاپ سوم: ۱۳۶۰
چاپ: چاپخانهٔ بهمن ـ تهران

فهرست مندرجات

مقالهٔ جامع و جالب زیر که بقلم دانشمند محترم آقای سید محمد محیط طباطبائی تحت عنوان تحقیق و انتقاد در روزنامهٔ آتشی تهران شماره ۱۶۰۷ مورخهٔ ۲۲ اسفند ۱۳۳۱ مطابق ۲۲ رجب ۱۳۷۵ چاپ و منتشر شده، عیناً در اینجا نقل میگردد:

سید جمال الدین اسدآبادی

سال گذشته بمناسبت تصادف با شصتمین سال رحلت سید جمال الدین اسدآبادی، در کشور لبنان از طرف نویسندگان کشورهای عربی مراسمی ساده برگزار شد که در نوع خود خالی از اهمیت نبود، ضمناً کمیسیونی مأمور شد که با همکاری نمایندگان کشورهای علاقمند دیگر مقدمات مجلس یادبود دیگری را در [illegible] بسال ۱۹۵۶ که مصادف با شصتمین سال فوت اوست فراهم آورد.

این مرد بزرگ که بطرز شگفت برخاسته از کشور ماست در تحول اوضاع ادبی و اجتماعی و سیاسی کشورهای خاورمیانه نفوذ مستقیم داشته و سرچشمهٔ غالب اصلاحات و تطورات اجتماعی این ناحیه با افکار و اعمال او پیوستگی پیدا می‌کند.

بهمان اندازه که سید جمال الدین در زمان خود از نظر عقلی و دینی توانا بوده بر شمارهٔ بدخواهان و بداندیشانش و طرزی که آنان برای مبارزه با شیوهٔ افکار و تخریب شخصیت او اختیار می‌کردند افزوده می‌شد، او بهر جا میرفت و بهر کاری دست میزد موجبات پریشانی و آوارگی او را بشکلی

فراهم می‌آوردند.

درآغاز عمر اورا با پدرش تا گزیر از ترک اسدآباد واقامت درقزوین کرده‌بودند همانطورکه درعهد کهولت وی‌را ازمصر به‌جرم تخریب روح و فکر جوانان به‌ایران تبعید می‌کردند وپیش ازآن درعهد عثمانی مشایخ را بر ضد یک خطابهٔ فلسفی او که چیزی‌جز تکرار نظریهٔ حکمای‌اسلام درتفسیرکار یا صناعت نبوده برمی‌انگیختند، درحیدرآباد دکن‌سالار جنگ صدراعظم نظام را به‌اخراج مؤدبانهٔ او وادار می‌ساختند، در پاریس با انواع دسایس ووسایل جلوانتشار روزنامهٔ سیاسی اورا می‌گرفتند، درلندن پس ازاستکشاف نیات اودرباره قضایای‌خاورمیانه برای‌مسافرت‌اوبه اسلامبول مانع می‌تراشیدند، و ازتهران وسیلهٔ عزیمت اورا به‌روسیه فراهم می‌نمودند تا ازآسیب وجود او محفوظ بمانند؛ پلیس روسیه اورا به‌جرم عدم تجدیدگذرنامه پروانهٔ اقامت نمی‌داد تا ازتأثیرکلمات اودرگوش مسلمانان دست وپا بستهٔ آن کشور دراما‌ن باشند وسفارت ایران درپطرزبورگ ازنوکردن یا تمدید تذکرهٔ سیاسی او خودداری می‌کرد.

سپس درشهرتهران طوری‌زندگی را براوتنگ می‌گرفتندکه بمقصبهٔ حضرت عبدالعظیم پناه می‌برد ودراواسط زمستان اورا ازکنارمقبرهٔ امامزاده کشان کشان روی‌برف وگل‌کوچه‌های‌ری تا باغ سراج‌الملک برده وازآنجا روی پابوی برهنه دست وپا بسته ازکشوربه‌خارج تبعید می‌کردند.

دربغداد به‌اوپروانهٔ اقامت نمی‌دادند ودربصره شش ماه ازحرکت او به‌جهتی که می‌خواست برود ممانعت می‌کردند، درلندن که قرن نوزدهم پناهگاه فراریان سیاسی عالم بود ازانتشارمجلهٔ اوبا لطایف‌الحیل جلوگیری می‌کردند وفعالیتهای‌سیاسی اورا با دعوت عبدالحمید به‌اسلامبول وتوقیف او درزندان طلائی باب عالی خاموش می‌کردند.

صبروشکیبائی سید براین‌حوادث وتلاش فکری وی‌برای‌تحول‌مجرای این اتفاقات اورا درمقام سیاستمداری‌ثابت‌العقیده ومبتکردرعالم اسلامی

معرفی می‌کند و توسعهٔ نظر او در قلمرو اندیشه و اصلاح، به او شخصیت اسلامی ممتاز بلکه جهانی می‌دهد، تا آنکه پزشک و دندانساز و جراح را که قاعدتاً بایستی نگهبان جان انسانی باشند به تخریب بنیان وجود مادی او برمی‌انگیختند و این چراغی که مدت سی سال از کنار خلیج بنگاله تا ساحل اقیانوس اطلس را نور می‌بخشید در بستر بیماری خاموش کردند و جسد او را بی‌نام و نشان زیر نظر پلیس حکومت عثمانی در گوشه‌ای به خاک سپردند و به کسی اجازه ندادند که در مصر و عثمانی و ایران مجلس ترحیمی به یاد او تشکیل دهد تا موقعی که مستر کراین امریکائی درصدد برآمد آرامگاه او را در اسلامبول بازدید و مرمت کند از گور او نام و نشانی معلوم نبود.

در دورهٔ حیات او هرجا که تصور قبول و نفوذ کلمه‌ای برای او می‌رفت با اعزام جواسیس و اعمال دسایس، ذهن مردم را نسبت به او مشوب می‌ساختند، در عراق عرب او را رند باده‌پرست و باده‌نوش و پاکوب و دست‌افشان به مجتهدین شیعه معرفی می‌کردند و مرحوم میرزا حسن شیرازی را که با نخستین ارتباط قلبی و فکری با سید حاضر شد فتوای حرمت تنباکو را بدهد طوری از او بیمناک می‌ساختند که حاضر برای ملاقات و مذاکره با او بعداً نمی‌شد و در تهران شهرت می‌دادند که پس از انجام نهضت او هنگام بیرون کشیدن از بقعه حضرت عبدالعظیم نشانهٔ مسلمانی ندیده‌اند.

با وجود این دسیسه‌ها، بعداً خاورمیانه طوری تحت تأثیر افکار و عقاید او درآمد که در جنبش مشروطهٔ ایران و عثمانی افتخار ملاقات و انتساب به او بالاترین سند آزادیخواهی و استحقاق وکالت و ریاست برای عرب و عجم و ترک و تاجیک شده بود و دستخطهای فارسی و تازی او سند فضیلت و لیاقت و آزادیخواهی برای این و آن می‌گردید. کسانی که در اسلامبول شاید پیش از جلسه‌ای و یا لمحه‌ای از فیض مجالس او بهره نیافته بودند با جمع‌آوری مطالب غث و سمین و زشت و زیبا و درست و نادرست از این گوشه و آن صفحه به نام یادداشت و خاطرات جمال‌الدین دفترها می‌پرداختند و در جراید عربی و ترکی

انتشار می‌دادند تا بدین طریق سند لیاقت وقابلیت سیاسی خـود را به وجود او مستند سازند.

پس از آنکه نهضت آزادی در علو و میانه بدان گونه مبارزات پلشخواهانه که برای آلوده کردن یا بد نشان دادن نام نامی او معمول بود خاتمه بخشید نوع دیگری از تبلیغات را جهت گل‌اندود ساختن آفتاب وجود سید متداول ساختند.

باکمال جسارت او را آلت دست بیگانه برای تخریب مصر و ایران قلمداد نمودند و مردی که مدت سی سال یا کمتر با سیاست انگلستان بطور مستقیم وغیرمستقیم در شرق وغرب مبارزه کرده ودنبالی را زیرقدم گذارده بود تاحریبا بتواند نهضتی برضد مصالح آن دولت برانگیزد مزدور ومامور بیگانه جلوه دادند.

سیدکه هر عنوانی و اقدامی را برای پیشرفت نظریهٔ سیاسی خـود مفید می‌دانست بدان دست می‌زد و هرقید وعقیده ومحل ومنشأ وروش خاصی را که مضر به توسعهٔ افق نفوذ فکری برای اصلاحات عالم اسلامی مفید می‌پنداشت ازمیان برداشته وچند صباحی از دستهٔ فراماسونهای مصری که وسایل نشر عقیده وافکار در اختیار داشتند استفاده کرده بود امروز در نقش یک فراماسون خرقه‌پوش صاحب پیشبند وحمایل روی جلد کتابهای تازه تصویر می‌شود تا ذهن کسانی را که ضمن تبلیغات سیاسی اخیر نسبت به دستگاه فراماسونری بدبین شده است در زیر لفافهٔ توصیف وتعریف برضد او برانگیزد.

سیدکه درپناه شهرت افغانی توانسته بود از بداندیشی نمایندگان سیاسی ایران درکشورهای خارج مصون بماند وپس از سی سال مبارزه غریب و بی‌کس درقفس عبدالحمیدی جان به جان‌آفرین تسلیم وتن بی‌جان به خاک گورستان مشایخ سپارد، عاقبت نگذاشتند در قبر خود هم آرام بماند وبرخلاف دستور دین اسلام گور او را شکافتند و استخوانهای بازمانده‌اش را از این در به آن درو از این کشور بدان کشور برفراز خاک وهوا و آب جابجا کردند تا در دامنهٔ کوهستان کابل دوباره به خاک سپردند.

اکنون که مساعی ارباب تحقیق و پژوهش می‌تواند نژاد و تبار و بوم و بر و مبدأ و منشأ و جنسیت و تابعیت او را درست معرفی کند و بزرگان فضلای عرب و ترک و هند خود را از قید اشتباهات ناشی از سیاست خود سید دربارهٔ مولد و منشأش آزاد می‌سازند و شیخ عبدالقادر مغربی یکی از دو مرید باقیماندهٔ دورهٔ زندگانی سید که فیض ملاقات او را دریافته‌اند برای ملامت سر محمد ظفرالله خان پس از آنکه مسند وزارت امور خارجهٔ پاکستان را در راه حفظ عقیدهٔ مذهبی خود ترک کرد توسط منیر حسنی دمشقی به او چنین پیام می‌فرستد:

«تو که عمری را در کار سیاست گذرانده‌ای و سرشناس جهانی شده‌ای چرا به اندازهٔ سید جمال‌الدین شیعهٔ ایرانی سیاستمدار نشدی که وقتی عقیدهٔ مذهبی و جنسیت سیاسی خود را مانع از پیشرفت کار سیاست اسلامی خود دید خود را افغانی خواند و با حنفیان که طبقهٔ حاکمهٔ دستگاه خلافت عثمانی بود همعقیدگی اظهار کرد.»

مرحوم شیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء از قول مرحوم پدرش شیخ علی کاشف‌الغطاء که مدتها در اسلامبول با سید معاشر بوده و در عراق نیز نسبت به اصل و جنس او سابقهٔ معرفت داشته است، نقل می‌کرد که موقع توقف مرحوم شیخ علی در اسلامبول و شرکت در محافل افاضات سید همهٔ خواص یاران او می‌دانستند که از جامعهٔ شیعهٔ ایران برخاسته و برای چه اظهار تسنن و افغانی بودن می‌کند.

مولوی عبدالغفار مدیر انجمن ترقی اردو که بهترین و جامع‌ترین کتاب را در زبان اردو راجع به سید جمال‌الدین نوشته در پایان مجلس مذاکره‌ای که شش سال پیش با او در دفتر انجمن ترقی اردو درون دانشگاه علیگر با حضور پرفسور هادی‌حسن استاد زبان فارسی در علیگر داشتیم صریحاً اعتراف نمود که اشتهارات غلطی که با اسناد تاریخی موثق تطبیق نمی‌کند باید دربارهٔ سید اصلاح شود و خود وعده داد که در چاپ دیگر از کتاب خود آنها را اصلاح خواهد نمود، و ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ جمهوری هند مقالهٔ خود را

دربارهٔ او زیر عنوان (سید جمال‌الدین اسدآبادی) می‌نویسد:

خیلی عجیب است که در این جریان تحول نظرها راجع به نام و نشان سید جمال‌الدین، کسی در تهران اخیراً کتابی راجع به سید جمال‌الدین انتشار داده که از پشت جلد تا صفحهٔ آخر اصراری در این دارد که سید را با هر سریشی که بتواند بمخارج از ایران بچسباند و به حکم تأثیر تربیت نفس از این لطیفهٔ علمی غافل مانده است که برای ایرانی بودن سید اصولاً تفاوتی در همدانی بودن یا کنری بودن نیست و برفرض اینکه سید از سعدآباد یا اسدآباد معلوم همدان و یا اسعدآباد و شیر که موهوم کنار رود کنر باشد در ایرانی بودن او نمی‌توان تردید کرد زیرا همانطور که بغدادی و نجفی و دمشقی و صنعاوی عرابی هستند، کابلی و هراتی و تهرانی و همدانی نیز ایرانی محسوب می‌شوند و اگر صاحب این نشریه در نتیجهٔ عدم وصول بمرحلهٔ تحقیق تحت نفوذ کلام شیخ محمد عبده آن هم پیش از بازگشت از تبعید و نوشتهٔ ادیب اسحق آن هم سالها پیش از تأسیس الهلال او را مولود اسعدآباد غیرمعلوم در حومهٔ کابل بداند باز هیچ اشکالی در این نبوده که او را در کتاب خود فیلسوف یا سیاستمدار ایرانی بخواند؛ همانطور که ادیب اسحق لبنانی و سید عبدالرحمن کواکبی صفوی حلبی و شیخ محمد عبده کردی مصری و جمیل صدقی زهاوی کردی بغدادی را بدون تردید از بزرگان عربی می‌خواند و می‌داند.

اگر در انتشار اینگونه کتابها که بهیچوجه با روح بیطرفی و تحقیق تاریخی تدوین نشده سوء نظر و دسیسه‌ای هم در کار نباشد نمی‌توان این پافشاری و لجاجت در افغانی نشان دادن سید را نادیده گرفت و بدون منظور دانست و امیدواریم صاحب کتاب سید جمال‌الدین افغان چاپ جدید تهران در نتیجهٔ نشر این کتاب سیاح کابلی شود و با اجازهٔ مقامات افغانی از رود کنر دیدن کند و به چشم سر ببیند چنین اسعدآبادی و چنان خانواده‌ای که نسبت آنها با ده پشت فاصله به سید علی ترمذی آن هم نه محدث و حکیم قرن سوم و چهارم بلکه نقاش چیره‌دست همعصر همایون در قرن دهم هجری برسد، برای سید جمال.

الدین مصلح عالم اسلام وجود ندارد و پس از بازگشت به ایران برای بار چهارم ترجمهٔ فارسی خاطرات مجهول محمدپاشای مخزومی را با نظر جدید تحقیق و تصحیح به وسیلهٔ همین کتابفروشی اقبال بصورتی انتشار بدهد که با حقیقت تاریخی وفق بدهد و از ایرانی بودن سیدجمال‌الدین و سابقهٔ تعلیم و تربیت او در قزوین و نجف برای این مرد بزرگ تصور متقصتی نکند، ای کاش مترجم خاطرات خیالی مخزومی درک زمان سید محمد حبوبی شاعر و عالم عرب و همشهری سابق خود را کرده بود و از زبان او داستان همشاگردی با سیدجمال ـ الدین را پیش از بازگشت سید از عراق به ایران می‌شنید که این جعفری اسدآبادی در شهر قزوین و تهران و نجف تربیت دینی و عقلی پیدا کرده و در شهر بوشهر وقتی مهمان و وارد بر خانوادهٔ آل صفر همدانی بوده با مبلغین مسیحی کشمکش داشته و بوالاتی تازه ترسا را از پیش می‌راند. و او را برای همکاری آینده خود در لندن ذخیره می‌کرد و بعد از مهاجرت به اسلامبول بسرای اینکه بتواند در مسجد سلطان احمد وظیفهٔ تدریس معقول پیدا کند کتربو حنفی شده است.

محمد محیط طباطبائی

پیشگفتار

جناب آقای محیط طباطبائی که از دانشمندان محقق و نویسندگان موثق است، با انتشار دو مقالهٔ محققانه خود تحت عنوان «نقش سید جمال‌الدین در بیداری ایران» مندرج در شماره‌های ۸۱۰ جمعه پانزدهم اسفند و ۸۱۱ - ۲۲ اسفند ۱۳۳۷ مجلهٔ تهران مصور قسمت دیگر از فعالیتهای مهم این ایرانی نامدار و سیاستمدار بیباک را در نهضت مشروطیت که تا آنموقع منتشر نشده بود روشن کرده.

در مقالهٔ دوم آقای محیط طباطبائی که در شمارهٔ ۸۱۱ - ۲۲ اسفند ۱۳۳۷ صفحهٔ ۱۴ ستون ۲ مجلهٔ تهران مصور بچاپ رسیده، بعد از ذکر تبعید سید از زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم و حرکت او از بصره به اروپا و عبور از ترعهٔ سوئز چنین می‌نویسد:

(سید مستقیماً به لندن رفت و همینکه بدانجا رسید به تحریر مقالات و ایراد خطابه‌ها و نشر اوراق چاپی بر ضد ناصرالدینشاه مشغول شد، سید جمال‌الدین نامه‌ای به ملکه ویکتوریا نوشت و او را از جانبداری سیاست مستبدانهٔ ناصرالدینشاه برحذر داشت).

نویسنده نمی‌داند ارباب اطلاع و علاقمندان بزندگانی سیاسی سید جمال‌الدین تا انتشار مقالهٔ جامع استاد آقای محیط طباطبائی تا چه حد از نوشتن نامهٔ سید به ملکه ویکتوریا پادشاه وقت انگلستان و مضمون این نامه با اطلاع

بوده و نسبت به آن چگونه قضاوت نموده باشند.

غرض این نامه که با خط خوش به دست یکی از پیروان مکتب سید تحریر شده[1] خوشبختانه از دستبرد دشمنان آزادی و عدالت حفظ و نسخه‌ای از آن در دست نویسنده است.

نامهٔ مورد بحث که زیر عنوان «سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران» نگارش یافته، اصل آن به زبان فرانسه به دربار ملکه انگلستان تسلیم و در روزنامه‌های مهم لندن منتشر شده دارای مقدمه‌ای است از صاحب روزنامه، «هالری حاریس» نام.[2]

این مقالهٔ مبسوط که نمونه‌ای از شجاعت اخلاقی و نشانه‌ای از طرز و نوع سیاسی سید و حاوی شرح رفتار ناصرالدین‌شاه با او و ماجرای اخراج سید از حضرت عبدالعظیم و تفصیل مفصلی از اوضاع هرج و مرج آن روز ایران و مبارزهٔ دامنه‌دار و شدید سید برای تغییر وضع و استقرار مشروطیت و قانون و عدالت اجتماعی در مملکت است، دارای اهمیت سیاسی و تاریخی بسیار بوده، بعلاوه سندگویا و مستدلی از وضعیت حکومت سیاه استبداد دورهٔ ناصری و اوضاع و احوال عمال جابر دولت و چگونگی خرابی مملکت و زندگانی پریشان و پر اضطراب مردم در هفتاد و هشتاد سال قبل می‌باشد.

لذا مناسب دیدم که این نامهٔ تاریخی را بطوری که بدست ما رسیده بدون

---

۱. نامهٔ مرحوم سید از کتاب خطی که اصول آدمیت ملکم‌خان هم در همان کتاب مجموعاً به خط خوش نوشته شده و متعلق به کتابخانهٔ خاصهٔ مرحوم شهاب‌الممالک پدر مرحوم پرفسور شهاب و تیمسار سرتیپ شهاب بوده. آقای سیدعلی ظاهری متخلص به شیوا ضمن یک جلد از دیوان اشعار خود که به من لطف کرده‌اند در دسترس این‌جانب قرار داده و نامهٔ مورد بحث را با نهایت دقت استنساخ و مکرر مقابله نمودم که حرفی از آن کم و زیاد نشود. توضیح آنکه آقای سهیری نویسندهٔ فاضل که اسناد محرمانه وزارت خارجهٔ انگلستان را بررسی و اسناد مربوط به ایران و سید را ترجمه و در مجلات و روزنامه‌ها منتشر نموده‌اند به این نامه اشاره فرموده‌اند.

۲. (هالری حاریس) همان (لاردی هاوس‌من) شاعر و نویسنده معروف انگلیسی می‌باشد که چندی پیش دربارهٔ ملکهٔ ویکتوریا نوشته که مجموعهٔ آنها (سکندری) نام دارد

این فضاها سوز آتش دیده است

ناله‌های صبحگاهش دیده است

زائران این مقام ارجمند

پاکمردان مقامات بلند

پاکمردان چون فضیل بوسعید

عارفان مثل جنید وبایزید

خیز تا ما را نماز آید بدست

یک دودم سوز وگدازآید بدست

رفتم ودیدم دو مرد اندرقیام

مقتدی تاتارو افغانی امام

پیر رومی هرزمان اندر حضور

طلعتش برتافت ازذوق وسرور

گفت مشرق زین دوکس بهترنزاد

ناخنشان عقده‌های ما گشاد

سیدالسادات مولانا جمال[1]

زنده از گفتار او سنگ وسفال

ترک‌سالار[2] آن حلیم دردمند

فکر اومثل مقام او بلند

با چنین مردان دورکعت طاعت است

ورنه آن‌کاری‌که مزدش جنت است

اسدآباد مهرماه ۱۳۴۸ شمسی

ابوالحسن جمالی اسدآبادی

---

۱. مقصود همان سیدجمال‌الدین است.

۲. ترک سالار مقصود سالار ترک حلیم پاشا است.

کم وزیاد یک (و) عیناً چاپ شد. ضمناً چند فقره نامه‌های مهم و ارزندهٔ سید و شجره‌نامهٔ کامل خاندان او و گفتاری چند از بزرگان علم و دانش و محققان صاحب‌نظر دربارهٔ عظمت و درخشش کار سید جمال‌الدین اسدآبادی را یکجا چاپ و منتشر نماید تا در دسترس علاقمندان و صاحبنظران قرار گرفته و همگان بدانند که مملکت کهنسال ایران و ملت اصیل و شرافتمند آن در قرون گذشته دچار چه اوضاع پریشان و آشفته‌ای بوده، و قدر نعمت آزادی را که حاصل خونبهای شهدای راه مشروطیت است دانسته و به روح پاک رادمردان از جهان گذشته درود بفرستند.

گفتاری از مولانا اقبال لاهوری دربارهٔ جلالت و منزلت قدر سید جمال‌الدین اسدآبادی که از صفحهٔ ۲۰۲ و ۲۰۳ کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری چاپ تهران بشرح زیر آمده عیناً نقل می‌شود:

فلک عطارد

زیارت ارواح جمال‌الدین افغانی وسعید حلیم‌پاشا

من به رومی[1] گفتم این صحرا خوش است

در کهستان شورش دریا خوش است

من نیابم از حیات اینجا نشان

از کجا می‌آید آواز اذان؟

گفت رومی این مقام اولیاست

آشنا این خاکدان با خاک ماست

بوالبشر چون رخت از فردوس بست

یک دو روزی اندر این عالم نشست

---

۱ مقصود مولانا جلال‌الدین بلخی صاحب مثنوی معنوی است.

نامه‌ها

نامهٔ سیدجمال‌الدین از زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم به ناصرالدین شاه

عرضه داشت به سده سنیه عالیه علیه رفیعه سامیه اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه ایدالله بالعدل ونصره بالحق وشید دولته بالحکمه وصانها بقدرته من کیدالمختلسین وحفظها بقوة ارادة من مکرالخائنین وخداع المنافقین واعز بعزالله کله الاسلام والمسلمین آمین.

در(مونیک) وقتی که ازشرف وعد احترامات واجازه مصاحبت موکب همایونی درزمره طره بودم درهمان محضرانس جناب امین‌السلطان وزیر اعظم چنان پسندیدکه این عاجزبرای اصلاح بعض امورضروریه اولاً به (پطرزبورغ) رفته پس ازانجام آنها به ایران بیایم اعلیحضرت شاهنشاه اقامه‌الله به دعامة‌المدن استحسان فرمودند درشب همان یوم‌الشرف پنج ساعت جناب وزیراعظم با این عاجزه مکالمه نمودندخلاصه‌اش آنکه اولاً دولت روسیه ورجال وارباب جرایدآنرا حق نیست که ایشان را برجاسوس ونشانه سهام نماینه وازدرمعادات ومعاندت برآیند چونکه ایشان یعنی جناب وزیر اعظم مالک وصاحب ملک نیستند ورتق وفتق اموربقدرت ایشان نیست دیگرآنکه مسأله‌کاروف وبانک ومعادن قبل از ارتقاء ایشان به‌رتبه وزارت عظمی انجام پذیرفته است نهایت این است که اجراء آن ازسوء بخت درزمان وزارت ایشان شده است پس حین ورود پطرزبورغ باید درنزد وزارت روسیه

اجراء وقمه تبرئه ساحت ایشان را بنمایم وتبدیل افکار فاسدهٔ وزراء روس را درحق ایشان داده وحسن مقاصد ونیات ایشان را دربارهٔ دولت روس مسجل کنم.

ثانیاً از این عاجز خواهش نمودندکه به (مسیوگیرس) رئیس‌الوزراء و وزیردول خارجه ومستشارهای ایشان (ولنگالی)، و (زینوویف) شفاهاً بگویم‌که ایشان یعنی جناب وزیراعظم ازبرای اثبات حسن مقاصد خود در هرحال حاضرندکه اگرازطرف روس طریق سهلی ارائه شود درظرف چند روزمسئله‌کارون وبانک ومعادن را حل نموده به‌حالت سابقه اعاده نمایند این عاجزچون نجاح مقاصد جناب وزیراعظم را عین رضایت پادشاه وخیر ملت اسلام می‌دانستم به پطرزبورغ عود نمودم وچند نفررا که درسیاسیات مشرقزمین با خود هم مشرب می‌دانستم چون ژنرال (ابروچف) درحربیه و ژنرال (دیهتر) دروزارت دربار وژنرال (اناتیف) سفیرسابق روس در اسلامبول ومادام (نودیکف)که ازخواتین نافذالکلمه وخالیا درمسائل سیاسیه که مابین روس وانگلیس است می‌کوشید با خود متفق‌کردم ودرظرف دوماه بیست بارما مسیو(گیرس) وبا مستشارهای‌ایشان ملاقات‌کردم وپیش ازآنکه درمقاصد جناب وزیراعظم شروع نمائیم اولاً دراین سعی نمودم‌که به ادله و براهین سیاسیه وبه‌اعانت همشربهای‌خودم ثابت‌کنم که صلاح دولت روس درمشرقزمین آن است که علی‌الدوام با دولت ایران از درمسالمت ومواد از مجامله برآید ومخالفت‌گیری‌ومناقضت ننماید ودرخصمن همه وقت منع وصلاح اعلیحضرت شاهنشاه اسلامپناه را دراتراک واراضی ترکمانیه وجاهای‌دیگر خاطرنشان ایشان می‌نمودم، چون دانستم که این مطلب اصلی مسجل شد و مقبول‌گردید ازبرای‌ایشان انحراف وانزجار وبی‌اعتنائی‌داد وآتش غضب‌شان فرونشست درآن وقت مقاصد جناب وزیراعظم را پیش نهاده گفتم وزیراعظم به‌نفس خود درمونیک به من‌گفتند به شما تبلیغ‌کنم‌که ایشان حاضرند اگرشما طریقی نشان دهیدکه موجب حرب وسبب‌غرامت نگردد مسئلهٔ کارون و بانک ومعادن

را حل نمایند و موازنهٔ سابقه‌که درمیان دولت روس وایران وانگلیس بود دوباره برقرارکنند ودرتلواین مطلب‌اینقدر که ممکن بود درتبرئه ذمهٔ جناب وزیراعظم وحسن مقاصد ایشان درحق دولت روسیه‌کوشیدم چنانچه دوباره هم این مطالب را از پطرزبورغ بایشان نوشتم. مسیوگیرس ومستشارهای ایشان پس ازآنکه مکرراً ازحسن مقاصد ونیات عزم جناب وزیراعظم پرسیدندگفتندکه ما باید دراین مسئله با وزیرجنگ ووزیرمالیه اولاً مشورت کنیم وبه‌امپراتور حاصل مشورت خود را عرضه نمائیم بعد ازآن اگرطریق سیاسی یافت‌شدکه بتوان حل مسئله را نمود به شما شفاهاً خواهیم‌گفت‌که‌به نهج جواب به‌جناب وزیراعظم برسانید البته اگراین مسئله به‌نهجی حل شود که‌موجب مخاصمه درمیان دولت ما ودولت‌ایران نگردد بهتراست، پس از چندین بار مشورت دومسلک پلتیک یکی ازبرای‌خود ویکی ازبرای‌جناب وزیراعظم تعیین نموده به من‌گفتندکه اگرجناب وزیراعظم می‌خواهند ابواب خطرهای‌آینده را ببندند درجواب رسالت این دومسلک را بدیشان ازطرف ما تبلیغ‌کن وچون هریک ازما خط حرکت پلتیک خود را برآن دومسلک معین قراردهیم مسئله بخودی خود بلاغرامت وبلاجدال حل شده سبب رضایت همه خواهد بود این‌عاجزشادان وخرسند شدم که به قوت الهیه به‌تنهائی توانستم پس ازاطلاع تام ازمسالک سیاسیه خفیه روس درمشرق‌زمین خدمتی به‌دولت اسلام نمایم ووزیراعظم را ازخود خشنود کرده‌باشم. چون به‌تهران رسیدم خارج شهر توقف نموده به‌جناب وزیراعظم اطلاع دادم جناب ایشان خانهٔ حاج محمدحسن‌امین‌الضربرا معین‌نمودندکه درآنجا فرود آیم وشبل ایشانرا مهماندارمقررنمودند واین عاجزمدت سهماه تمام ازجای‌خود حرکت نکردم به غیرازیکبارآن هم بعد ازیک ماه که بشرف حضور حاصل شد وبدان نویدهای ملوکانه مفتخرگردیدم ودراین مدت جناب وزیراعظم هیچگونه از این عاجرسؤال نکردندکه درپطرزبورغ چه واقع شد وجواب آن مسئله که تو را برای‌آن بدانجا فرستادم چه شد بلی دراین مدت چند باربعضی ازحاشیه

خود را برای‌احوالپرسی فرستاد ووعدهٔ ملاقات مفصل می‌دادند چون مدت طول‌کشید ازکیفیت مسئله سؤال شد در جواب‌گفتم‌که هنوز ازطرف وزیراعظم استفسار نشده وسبب را هم نمی‌دانم، دروقتی‌که امیال جناب وزیراعظم به وزارت روس معلوم‌گردید با همه آن مصاحبات ومبادلات وتبلیغات ملحانهٔ من درپطرزبورغ ایشان این امررا بمسبرد ملاعبه وبازی واهانت وتحقیر وبا خود حیلهٔ سیاسیه‌که بمقصود کشف افکار طرف مقابل است (کاش سؤال می‌شد وکشف افکار می‌کرد) شمرده به سفارت خود دردارالخلافهٔ تهران تلگراف نمودندکه سیدجمال‌الدین ازطرف وزیراعظم شفاهاً بعضی تبلیغات نمود اگروزیراعظم می‌خواهندکه درآنمسائل داخل شوند راساً به نهج رسمی با سفارت روس درتهران یا با سفارت ایران درپطرزبورغ مکالمه نمایند و سیدجمال‌الدین‌که به نهج غیررسمی بعضی تبلیغات نمود اگرپس ازاین سخن ازاین طرف بگرید مقبول نیست (لاحول ولاقوة الاباالله) راه رفته رنج کشیده باید برجوع قهقرا بمنقطهٔ اولی برگشت (شگفت) عقدهٔ حل شده را دوباره محکم‌کردن (شگفت) اعلیحضرت پادشاه اسلام‌پناه این‌گونه حرکات را بخرد خداداد دیپلوماسی ازهرکس بهتر می‌دانند جناب وزیراعظم چون از مضمون آن تلگراف مطلع شدند بخلاف عادت سیاسیین جهان به جای‌آنکه تأسف نمایندکه چرا افکار وزراء روس را دراین مسائل استکشاف ننمودند وجوابهای‌ایشان را استماع نکردند (بعرب صاحب‌گفته بودندکه من چیزی‌به سیدجمال‌الدین نگفته بودم که به وزارت روس تبلیغ نماید) رمز ایشان را به پطرزبورغ نفرستادم (اناالله وانا الیه راجعون) اینک لعب معکوس، اینک فکر عقیم، اینک نتیجه فاسد.

با این مسلک چگونه‌توان راه خطارا بست وازمهالک دوری جست (بلاسبب شبهه دردلها افکندن وقلوب را متنفرکردن، خداوند تعالی مگربه قدرت کامله خود ما را ازآثار ونتیجهٔ این حرکات حفظ‌کند...) واعجب ازاین واقعه این است پس‌ازآنکه وعد احترامات وستایش خود را ازلسان مبارک

اعلیحضرت شاهنشاهی شیهم حاج محمدحسن امین الضرب تبلیغ نمودند که رضایت اعلیحضرت شاهنشاهی این است که این عاجز تهران را ترک نموده مجاور شهر قم بشوم هرچه در خبایای ذهن خود تفتیش نمودم سبب را ندانستم.

آیا بجهت آن بود که دولت روس را به براهین و وسائط دعوت به مسلک و مودت دولت ایران نموده، یا برای آنست که به خواهش وزیراعظم به پطرزبورغ رفته در تیرگه فمسرحسن مقاصد ایشان با دولت روس کوشیدم، یا بدین جهت که طرق حل مسائل را چنانچه خواهش وزیراعظم بود به گونه که وجه بدست آوردم.

اگرچه بر موجب نفاست و رواست آنچه به پاداش مهمانی اول به من گذشت مرا کافی بود که دگر خیال ایران را نکنم اما لفظ شاهنشاه را مقدس شمردم خواستم آنچه خلاف گفته بودند معلوم گردد که هم خیرخواهم، هم مطیع، دیگر این چه لغش است که بازز از خوابهان گوار جستد بالله علیکم اگر خدا نخواسته ظهورات مرا از مسلک خیرخواهی منحرف و منصرف کند بر من چه ملامت خواهد بود سبحان الله توهم مزاحمت در مناصب هر وقت این صاحبان عقول صغیره و نفوس حقیره را بر این می‌دارد که ذهن وقاد نقاد اعلیحضرت شاهنشاه را درباره این عاجز مشوب گردانند.

اینک در حضرت عبدالعظیم نشسته تا امر از مصدر عزت چه صادر شود ان شاء الله تعالی ان یمدکم بالعدل والحق وینصرکم بالحکمة ویخلد دولتکم بقدرته ویحرسه من کید الخائنین آمین.

«العاجز جمال الدین الحسینی، تهران

(سلطنت واستیلای خوف و وحشت در ایران)

شخص معروف پلتیک‌دان که مدرس وخطیب بزرگ است واُستعداد این دارد که اصلاح وضع به‌میان آورد، مطلبی‌بعنوان (سلطنت واستیلای‌خوفْ ووحشت درایران) نوشته است، وآنرا بعنوان‌ جناب فضایل‌مآب (مائری‌حاریس) به زبان فرانسه به دربار اعلیحضرت‌ملکه انگلیس این‌ّاواخر تقدیم نموده‌اند.

منصب آن به یکی از طوایف افاغنه تعلق دارد واودرتمام دنیا سیاحت کرده وازز‌مانی که اودرجنگها مابین پدرامیرعبدالرحمن‌خان وشیرعلی‌خان شراکت‌کرده است هم خود را معروف براین داشته که جدوجهد به‌عمل آورده هم درتهران وهم دراسلامبول اصلاحات وضع به‌میان آورده، شخص این فقره مداماً دراروپا سیاحت وتفرج کرده است.

معنی اینکه ازاساس تمدن بابصیرت‌شده واطلاع کامل بدست آورده و تفحصات لازمه را شخصاً بعمل آورده تا خیالات جدید را که مقتضی حوایج اهالی آسیا می‌باشد ملتفت شده میان آنها متداول کند.

این شخص‌که اطلاعات‌کامل دارد فطرتاً مردی است برای‌آموختن السنه مختلفه مستعد بوده ومی‌توانست‌مقاصد وقواعدخود را به‌چندین زبان بیان کند، وازهمه چیز بالاترمردی‌است‌که مستعد حرکت است.

چندین سال اواز‌اجزای‌شورای‌مجلس علوم دراسلامبول بوده ودر آنجا چون خیالات اوبلند بود وازوضع بد اشخاص نفرت می‌نمود ومبنای

خیالات او دلیل بر موذیت بنی‌نوع انسانی بود بالاخره کار او با حکام و رجال
اسلامبول به نفاق کشید ـ از آنجا او بایران آمد و در ایران به سمت یکی از
علماء و چون سید است تنها مقام بزرگی پیدا کرده و بواسطهٔ شأن سیاست خود
ذیحق بود که در حضور پادشاهی جلوس نماید.

چندی اعلیحضرت نسبت به او کمال التفات را میفرمودند، ولی باز
چون ذوق و شوق او بجهت اصلاحات وضع طلوع کرد و از آنجائی که ضمناً
مردم نیز به او احترام میگذارند ـ و بر آنها یک نوع نفوذ داشت کار به جائی
کشید که مابین وزرای دولت ایران و او اشکالاتی بمیان آمد.

پس از آنکه گماشتگان دولتی او را به وضع وحشیانه دستگیر نمودند
او را نفی کرده و محبوس کردند.

این او اخیراً از حبس فرار کرده خود را بلندن رسانیده و مهمان محترم
پرنس ملکم خان سفیر سابق دولت علیه ایران و در دربار دولت انگلیس
گردیده.

از کاغذ او شرح احوال معلوم میشود ـ او در لندن اقدامات مینماید که
دنیای ملتی مشهور خاطر نماید که دچار همه گونه ظلم و تعدیات میباشد.

با همین ملت است که ما با انگلیس روابط پلتیکی و تجارتی عمده داریم
و نظر به ملاحظات بعضی از وزرای عمدهٔ اروپا که صاحب بصیرت و دارای عقل
و فطانت هستند معلوم میشود که پاس صرفه دولت بهیه انگلیس در مشرق زمین
بهتر منوط با ملت و رفاه و استقلال دولت ایران است.

از مسئلهٔ ملاحظات عالیه وزرای مزبور مشهود و معلوم گردیده است.

شیخ جمال الدین

"مردی است بسن پنجاه ساله و نسبت بسن خود بنیه قوی دارد و از ظلم و تعدیاتی که در ایران میشود و اغتشاشات وضع آنجا دلسوزی کلی دارد.

منجمله عمل فسخ و بطلان امتیاز دخانیات است که به اهالی اروپا داده شده بود - و بطلان این امتیاز فقط بواسطهٔ اعمال مفتنه و حرکات شجاعت‌آمیز ملاها و علماء بوده است که پادشاه را مجبور به بطلان آن نمودند.

و مردم را مشوق و محرک گردیدند که در برابر آخرین حرکت و اقدام پادشاه که به سرقت و جهت ثروت دارد مقاومت سخت نمایند. و کار را بجائی رسانیدند که اعلیحضرت اقدس همایون پادشاه ملتفت شدند که اگر بخواهند پیش از این در برابر مردم و رعیت مقاومت و ایستادگی کنند نه تنها از پلتیک دور بود، بلکه اقدامات خودشان را در انجام این امتیاز نامه و متداول نمودن آن محال و غیر ممکن پنداشتند.

هانری جاویس

تفصیل فوق بتوسط (هانری جاویس) امضاء شده سپس چنین می‌نویسد: تفصیل ذیل مطلبی است که سید جمال‌الدین نوشته و آخر آنرا امضاء کرده است در باب سلطنت آمده است.

متن نامهٔ سیدجمال‌الدین به ملکه ویکتوریا و جراید لندن

سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران

مملکت من به‌حالت خرابی افتاده است و از جمعیت مملکت ایران کاسته شده، کارهائی که متعلق به زراعت و آبادی‌است خراب شده و زمین لم‌یزرع افتاده صنایع به‌حال عدم باقی است، مردم ایران متفرق شدند ـ اشرف ساکنین این مملکت درمحبس‌ها بسر برده و پادشاه و وزراء آنها را صدمه زده، و اموال آنها را بدون رحم نهب وغارت‌کرده ـ وبدون آنکه استنطاقی دربارهٔ آنها به عمل آید آنها را به قتل می‌رسانند.

اما دربارهٔ وزیرپادشاه، این مرد که پسرآشپزسابق پادشاه است الحال کسی است‌که اختیارمطلق برمال وجان اشخاص دارد که زنده ومانده‌اند یا چیزی‌ازآنها باقی است.

دولت انگلیس‌که ازپادشاه با تشریفات تمام پذیرائی‌کرد تصورمی‌کرد که ایشان مایل ترقی وتمدن هستند، ولی باید ازاین اشتباه بیرون آید وهرچه این مسئله زودترمعلوم شود بهتراست.

حقیقت‌گوئی ازدروغ به‌نظرغریب‌ترمی‌آید. هرچه ازتعدیات وضعی که الحال درایران متداول‌است‌گفتگوشودکم‌گفته شده، مردم درحبس‌خانه‌های زیرزمینی واتاقهائی‌که برای انواع صدمات مقرراست دچارمشقتهای‌سخت برده ودردست اشخاص طماع وحریص وخسیس گرفتارهستند. وخود پادشاه

به حالت بی‌اعتنائی این چیزها را تماشا می‌کند یا آنکه خودشان فی‌نفسه مرتکب بدترین معاصی می‌شوند.

من از ایران می‌آیم، رفقا و دوستان من در آنجا در حبس‌خانه‌ها محبوسند، آنچه را که می‌گویم از روی اطلاع است، من کسی نیستم که مطالبی که می‌گویم از روی عدم بصیرت باشد.

قلب من که پر پیغمبر است برای تمام اهل فرنگ دلیل خواهد شد که من شخصی هستم معروف در تمام ممالک، پادشاهان ایران صاحب اختیار و نفوذ بوده و خود پادشاه و جمیع وزرای ایشان و سفراء و رؤسای مذهب مقدس ما مرا در مقام بلندی که مثل مذهب دارم می‌شناسند و مرا معلم عمده برای مردم می‌دانند.

من به اینجا آمده‌ام که به جمیع اهالی فرنگ که در ایران صرفه ملاحظه کرده و به احوال اهالی آن دلسوزی دارند اطلاع بدهم که صدماتی که به اهالی مملکت من وارد می‌آید طوری است که دیگر نمی‌توانم مخفی داشت، کار اهالی این مملکت راجع به دولتین روس و انگلیس است.

چونکه ایرانی‌ها بطرف روسها و انگلیس‌ها گرویده و می‌دانند که این دو ملت بزرگ صرفه و فواید در ایران دارند و هیچ یک از این دو ملت بزرگ طالب نیستند که مملکت ایران رو به خرابی گذارده و ساکنین جمیعت آن تلف شوند، از آنجائی که هیچیک از دولتین روس و انگلیس مجاز نیستند که ایران را مسخر نمایند، لهذا این دو ملت بزرگ باید در ترقی دولت ایران تقویت و همراهی بنمایند.

لازم است اطلاع داده شود که در زمان سلطنت پادشاه حالیه بهیچوجه قانونی نداریم، و بلکه می‌توان گفت که هیچ حکومت و دولت در میان نیست.

در سوابق ایام رسم براین بود که صدراعظم واسطهٔ مابین پادشاه و رعایای ایشان بود او تا یک درجه و اندازه صرفهٔ پادشاه و رعیت هر دو را

طالب بوده، و او از نجبا و بعضی اوقات از وزرای بزرگ بود و با نجبای ایران یک نوع موافقت و همراهی داشت و نجبا اقتداری بر مردم داشته و در زمینها و املاک آنها که همه آباد بود سمت ریاست داشتند، حال تمام این تفاصیل تغییر یافته، پادشاه تمام نجبا را پریشان کرده و مکنت آنها را تصرف نموده و اقتدار آنها را از میان برده و مردم و رعایای آنها را متفرق کرده است.

وزیر حالیه مردی است که هیچ یک از نجبا احتمالی ندارند که با او در سر یک میز بنشینند، و او از پست‌ترین ناس است، او ملاحظهٔ احترام هیچ کس را نمی‌کند و هیچ کس نیز ملاحظهٔ او را نمی‌نماید، او آشکارا مردم را محض خاطر پادشاه و خود غارت می‌کند، این تفاصیل حالت صدراعظم است.

ایضاً وزیر دیگری هست که بقدری بیسواد و بی‌دانش است که اسم خود را به زبان خود نمی‌تواند امضاء کند.

این است وضع احوال دولت ایران، رشتهٔ قدیم سلسلهٔ نجبا بکلی از میان رفته عده قلیلی از آنها مخفی هستند و بعضی از آنها را نفی کردند و برخی در حبس خانه‌ها بوده و بعضی وفات کرده‌اند، تمام آنها از درجهٔ اعتبار سابق خود افتاده و اغلب آنها را مضمحل کرده و دولت ایران از این قبیل اشخاص که موجب ترقی آن بودند محروم گردیده است.

در این صورت چگونه می‌توان گفت که قانونی باشد، می‌توان آن دولت را متحمل شد؛ یا آنکه او را جزو دولت محسوب داشت.

ولی در صورتی کـه نه قانونی و نه حکومت، و مبنای عمال ظلم و تعدی و همه‌گونه اجحافات باشد البته نمی‌توان آن را متحمل شد و چگونه می‌توان او را جزو دولت محسوب داشت.

معهذا قسمت ما همین است.

ایرانی‌ها خیلی دچار صدمات شده و متحمل همه‌گونه تعدیات گردیده‌اند اغلب از ملل مشرق‌زمین عادی به رفتارهای سخت و تعدیات هستند ولی از سختی به منتها درجه رسیده.

وآنها طالب اصلاح وضع هستند وحالت مردم از تعدیات وسختی‌ها به درجه‌ای رسیده است‌که درتمام ایران همگی مستعد شورش هستند، حالت مردم دراین ساعت بطوری‌است‌که همواره تقویت وحمایت ازدول اروپ می‌خواهند.

وازاین حالت می‌توان استنباط‌کردکه درایران شورش خواهد شد قریباً.

وعدالت ازجمیع دمن‌ها همواره‌برمی‌آید محض اینکه عدالت درباره آنها جاری‌شود، وایرانی‌ها می‌گویند برای‌ما مرگ ارجح، همواره است از اینکه زنده بوده وهمواره دچارحمه‌گونه تعدیات نهب وغارت باشیم.

چندی‌قبل یک نفرایرانی‌که بواسطهٔ پریشانی وضع دیوانه شده بود خودرا به‌هرنحوی‌بود جلو پادشاه رسانید ودرحضورایشان خود رابه قتل رسانیده.

هرگاه شکایت عموم نداشته باشد بواسطهٔ این است‌که مردم عادی‌به این وضع هستند ـ واین اواخرجهت دیگرنیزبمیان آمده است وآن این است:

ازوقتی‌که اعلیحضرت پادشاه دراروپا چـنـدبرابرانی شده است دولت ایران شهرت داده است‌که دودولت روسی وانگلیس وضع اقتدارشخص پادشاه ووضع نامناسب دولت ایشان را کاملاً تضمین نموده‌اند.

وایرانی‌ها می‌گویند هرگاه این ملل مقتدردرباب قتل وغارت ازپادشاه ما تقویت وکمک نمایندوبلاشک ازنهب وغارت ما حصه‌ای ببرند و از قبیل امتیاز نامه‌هایی‌که درباب بانک و دخانیات داده شده است برای‌ما چه ثمر خـواهد داشت‌که شورش نمائیم، دولت انگلیس درعمـل چوب زدن واسیری‌وصدمات وقتل بدون استحقاق وسرقت بدون دادخواهی ایرانی نگیرد بلکه بـا پادشاه همراهی کند، دراین صورت کارما تمام است وما به هلاکت خواهیم رسید.

و درچنین صورت معلوم می‌شود کـه ممالك بزرگ ملکه

انگلیس وامپراطوری روس طالب ترقی ایران وعدالت وآزادی نیستند وآنها نیز مانند پادشاه مایل به تعدی می‌باشند.

ایرانی‌ها که از وزرای پادشاه فریب خورده‌اند می‌گویند: پادشاه مسئول اعمال خود نیست اتفاق غریب آنکه پادشاه وزیری انتخاب کرده که او نیز مسئول هیچ کاری نیست، پست‌ترین زنها و مردها کار خود را کرده‌اند.

پادشاه باید معزول بشود و این لفظ عزل در تمام مدت سلطنت پادشاه به زبان مردم جاری نشده بود ولی حال دفعهٔ اول است که مردمان ایران این مطلب را می‌گویند.

بجهت اینکه این مطلب را الحال می‌گویند وقبل از این نمی‌گفتند به شما خواهم گفت که سالهای متمادی مردم مملکت امیدوار بودند که پادشاه بعضی از وعده‌های کثیر خود را به انجام خواهد رسانید و برای مردم ایران قانونی ایجاد کرده و اساس عدالت را به میان آنها برقرار خواهد نمود.

و این مطالب را چندین سال (پرنس ملکم خان) به پادشاه عرضه داشت و پادشاه ظاهراً جمیع خیالات سفیر بزرگ خود را کاملاً پسندیده و امضاء فرموده بود، و این سفیر در مدت سی سال تقریباً در تمام دول اروپ مقامات عالیه سفارت داشته.

من که شیخ جمال‌الدین هستم هنگامیکه از اروپا مراجعت کردم نیز اهتمام نمودم که آمال و آرزوهای بقاعدهٔ مردم را بهمان طریق ومثالی که (ملکم) اظهار داشته و پادشاه پسندیده بودند بیان نموده خواستم اقدامی بنمایم هنگامیکه من به ایران رفتم مردم دورمن جمع شده از هر طرف زمزمه می‌کردند که ما قانون می‌خواهیم.

این قانون هرچه باشد باز خوب است هرقدر قانون باشد برای ما کافی است بجهت آنکه ما قانون بهیچوجه نداریم وعدالتی درباره ما نمی‌شود نه جان و نه مال ما در امنیت نیست.

اگر به ما تحمیل می‌شود وصدمه وارد می‌آید اقلاً از روی ملایمت باشد

نه سختی را اگر قانون باشد که کار ها از روی آن باشد هرقدر تحمیل بشود ما اطاعت خواهیم کرد.

پادشاه از مسئلهٔ ایجاد قانون بدواً خوشوقت شد وزراء ومجتهدین و صاحب منصبان وتجار همگی به احتمال رایحهٔ طلوع آمدن آزادی خوشوقت بودند، ولی این مطلب خوابی بود که دوامی نداشت.

یک مرتبه پادشاه صرف‌نظر از این خیال فرمودند، بجهت اینکه ملتفت شدند اگر قانون ایجاد شود اسباب عایقه بجهت ظلم مطلق ایشان فراهم خواهد آمد.

لهذا تغیرکلی که بدواً برای ایجاد قانون انبساط داشت به‌ظهور رسیده وخیال ایشان بکلی از این مسئله منصرف گردید.

من که شیخ جمال‌الدین وپسرپیغمبرهستم غفلتاً دستگیرشدم، وجهت دستگیرشدن من فقط بواسطهٔ این بود که مطالبی را اظهارداشتم که خود پادشاه پسندیده بودند، ومقصود ایجاد خیالاتی بود که بدواً خود پادشاه فرموده بودند، ولی چون این مطالب برخلاف وضع پادشاه ووزرای ایشان بود، لهذا هم ایشان وهم وزرای‌حالیه بکلی از آن صرف‌نظر نمودند.

لازم است به‌نظرمطالعه کنندگان برسانم که ما تا این اواخر تنها داشتیم که هم آنها مصروف به آباد کردن زمینها ورفاه وآسایش مردم بود وهمچنین اشخاص معلم وواعظ داشتیم که خیال آنها مصروف بـه تعلیم‌کردن مردم و موعظه‌کردن بود.

بعلاوه بعضی امکنه مقدسه بود که محل بست برای اشخاص بود که دچار صدمه بود یا طرف غضب دولت واقع می‌شدند محض امنیت خود به آن امکنه مقدسه فرارکرده، ودرآنها مسکنی می‌گرفتند.

حکام ما همیشه از این‌گونه امکنه مقدسه احترام می‌نمودند ولی پادشاه این رسم مقدس قدیم را موقوف فرمودند، مقبره مقدس نزدیکی تهران واقع ومحل بست است.

من چون شنیدم که پادشاه نسبت به من بی‌لطف و بی‌مرحمت شده‌اند به مقبره مزبور رفتم. ولی در مقابل این پادشاه که صاحب اقتدار مطلق است هیچ جا نمی‌تواند مقدس باشد.

وقتی که من در آن مکان مقدس بودم سیصدنفر از اشخاصی که شاگرد و مرید من بودند و با کمال اخلاص نسبت به من رفتار می‌کردند همراه من بودند و ما همگی در این مکان مقدس زندگی کرده و اوقات خود را به نماز و کار عبادت مصروف می‌نمودیم.

شبی در نیمه شب گماشتگان دولتی پاس احترام این مکان مقدس را نداشته و به‌هیچ‌وجه به ملاحظه که این مکان بست است ننموده داخل شده مرا دستگیر نموده و در وسط زمستان لباسهای مرا درآورده و مرا به عجلهٔ تمام به طرف سرحد ایران بردند.

تمام اهل ایران از این مطلب متغیر شدند بجهت اینکه این کار اسباب وهن برای اصلاحات بود که می‌بایستی در وضع احوال ایران به‌میان آید و اسباب شکست عدالت و نقض امید و آمال افراد ملت بود، پادشاه ترسیدند و وزیر ایشان فوراً همه جا منتشر نمود که مرا بواسطهٔ میل خود با تشریفات تمام که مقتضی حالت من بود تا سرحد همراهی کردند، و پس از عازم شدن من آذوقه و لنخواه و ملزومات لازم برای من فرستاده شده است محض اینکه از هر بابت برای من آسایش باشد.

ولی این مطلب که به توسط وزیر پادشاه شهرت یافته بود دروغ محض بوده است مرا نصفه‌عریان کردند در حالتی که از گرسنگی صدمه می‌کشیدم، مرا به زنجیر بسته می‌بردند، تا اینکه من از چنگ اشخاص که مرا به این وضع می‌بردند، فرار کرده خودرا ببغداد رسانیدم، و بعد به انگلیس آمدم مصمم شدم که این سرگذشت را که اسباب خجلت بود حکایت کنم.

و این حکایت نه به جهت خودم بود بلکه به جهت خاطر ملت

من بود، من زبان شمارا نمی‌دانم ولی بمزبان فرانسه که بطور شکسته تکلم می‌نمایم به بعضی اشخاص ملت شما صحبت‌کرده‌ایم.

حال مطالب را می‌نویسم وکسانی‌که با من دوست هستند مرا کمک می‌نمایندکه مطالب احوال خودم را در روزنامهٔ شما بطبع برسانم.

خلاصهٔ شرح احوال را به‌این منوال می‌نگارم:

رفقای‌من‌که بعضی ازآنهـا از بهترین وعالمترین ومحترمترین مردمان ایران هستند به زندان افتادند آنها نهٔسرکشی نموده ونه‌کاری‌کرده‌اندکه مستوجب این عقوبت باشد وکاری‌که آنها کرده‌اند این است‌که پادشاه را بـه وعده‌های‌سابق خود یادآورگردیده بودند.

سیصد نفر ازرفقای‌من الحال درمحبسها به حالت سختی بسر می‌برند و هرچندی یک مرتبه آنها را ازمحبس بیرون آورده چوب می‌زنند، پای‌آنها را کنده وغلیلی‌گذارده‌اند.

این اشخاص مردمان پاکدل بودند وبعضی ازآنها را سرمی‌برند چشم بعضی را بیرون می‌آورند دماغشان را بریده ودست آنها را ازمچ قطع می‌نمایند با این حدت آنها بسر می‌برند تا آنکه بسختی جان را تسلیم‌کنند.

الحال‌که من مشغول نوشتن این مطالب هستم بمن خبررسیده که سر یک نفرازعزیزترین وقدیمترین دوستان مرا ازتن جدا کرده‌اند واین‌کاردر صورتی شده است‌که او به‌هیچ وجه متهم نشده وبه هیچ‌گونه تحقیقی قبل ازقتل دربارهٔ او به عمل نیامده است.

همان حالت اسیرنمودن غلام وکنیزکه درافریقا معمول بوده وهمان تعدیات سختی‌که سابقاً درامریقا به جهت بردن غلام وکنیزمی‌شد همانها به عین در ایران می‌شود، درصورتی‌که‌سفارتهای‌انگلیس وروس حضوردارند

ای‌اهالی انگلیس‌که طالب قانون وایجاد آن می‌باشید بدانید اینکه تا بحال به‌هیچ‌وجه یک سطرقانون نوشته نشده که موجب راهنمایی باشد

هیچوقت از روی عدالت و درستی حکمرانی نشده است و همهٔ مطالب در شخص خود پادشاه جمع است.

و در صورتی که او دیوانه یا دائماً مست باشد یا اینکه هر دو حالت در او ملاحظه شود پس وضع احوال چه خواهد بود.

هیچ چیز او را راهنما نیست جز خیالات بوالهوسی که از او موقتاً به ظهور می‌رسد هر چه او خیال کند همان می‌شود و حکام و وزراء و قائم‌مقامها و مدیرهای او و غیره حابق‌نعل‌بالنعل روش او را پیروی می‌نمایند، بنابراین عدالت در میان نیست.

وزیری که امروزه به‌کمال اقتدار است ممکن است که فردا چوب بخورد یا او را داغ کنند یا اینکه دچار صدمات دیگر بشود.

برای مجازاتهائی که ممکن است تصور شود، انواع سیاستها معمول است و اعضای مختلفهٔ بدن را بوضع غریب قطع می‌نمایند.

این قسم سیاست وضع معمول آنجا است. بنابراین هیچکس نمی‌تواند از گوش و دماغ و دست و پا و سر خود اطمینان داشته باشد.

این است سلطنت وحشت در چنین اشخاصی که سمت الوهیت دارند.

لازم است که راهنما شده و دفع بزرگترین اغتشاشات وضع معایب را بنمایم ولی پس از این که مخلوقی راهنما باشند که مقامشان از مقام انسانیت کمتر باشد از قبیل اشخاص مست و دایم‌الخمر و دیوانه و عیاش و هرزه؛ در چنین صورت نتیجهٔ این نوع حکومت که از سلطنت وحشت است چه خواهد بود.

ما در ایران بواسطهٔ اغتشاشی که در اقتدار است از حیث بدن دچار رنج و صدمه هستیم و این اغتشاش نتیجهٔ بلاواسطه ایجاد قدرت است.

در ایران تفصیل ذیل راجع به حکومت است:

مثلاً مردی طالب است که حکومت ولایتی فرض می‌کنیم آذربایجان یا خراسان را بدست آورد اول اقدامی که می‌نماید پیشکش پادشاه را تقدیم می‌کند و این پیشکش به‌اعتبار آن حکومت اختلاف دارد مثلاً از سی الی صد

هزار تومان تفاوت دارد یک تومان ایران تخمیناً هفت شیلینگ پول انگلیس است ، پس از آن آدمی باید ضامن بجهت تنخواه بدهد که مقابل است با واردات سالیانهٔ آن ولایت وازواردات سال قبل بیشتر باشد؛ چنانچه حاکم سابق آن ولایت که مسئول واردات سال قبل بود همین که پیشکش پادشاه تقدیم شد اگر پادشاه چیزی بیشتر نخواهد شخص حاکم رضایت پادشاه را که به کلمهٔ (بلی صحیح است) تحصیل می‌نماید.

همین که حاکم این کلمه را از لبهای ظل‌الله می‌شنود تکلیفش این است که وزراء را راضی کند وتحسین ورضایت وزراء فقط مشروط به این است که قدری بیشتر به آنها تنخواه نقدینه بهرسم پیشکش بدهد، همین که در منصب خود نایل به مقصود می‌گردد دفعتاً حالت او به حالت یک نفر ظالم وتعدی کنندهٔ غیرمسئول مبدل می‌گردد.

حال نوبت اوست که ازمردمانی که از هر نوع طالب مشاغل وحکومت هستند پیشکش دریافت کند، حاکم یک ولایت عموماً سیصد نفر اجزاء لازم دارد از قبیل منشی وپیشخدمت وقهوه‌چی وفراش وسایر خدمه ومیراخور وجلودار ومهتر وآشپز وغیره مثل چماقدار وقاپوچی همه همراه او هستند.

تمام این اشخاص باید بهحکمران جدید مخارجی بدهند که شغلی در حکومت برای خود تحصیل کنند، وحکمران نیز بهرکه پول بیشتر بدهد کار بهتر را می‌دهد.

پس ازآنکه کارها با این وضع بطوری که مطبوع طبع آنهاست معین شد هریک ازاشخاصی که مأموریت مخصوص دارند به محل مأموریت خود عازم می‌شود وولایتی که صاحب حکمران جدید می‌شود باید به همه‌گونه سرقتها و تعدیات جدید تن بدهد.

وهمهٔ اجزای حکومت بهخیال مداخل ونهب وغارت ودست‌اندازی به عیال واولاد مردم هستند.

پس ازآنکه یک نفر وزیر عاقل نباشد که کارها را منظم کند وازفرقا

درکارهایشان تقویت نماید و از شرفا و نجبا چیزی باقی نمانده باشد و کسی نباشد که دفع طمع حکام را نموده یا مانع از طمع پادشاه بشود کارها غیر از آن چیزی نخواهد بود و نتیجه همان چیزهایی است که ذکر شد.

هیچیک از حکام و هیچیک از گماشتگان حکومت دیناری به رسم مواجب دریافت نمی‌نمایند ـ این رسم از زمانی که بخاطر نمی‌آید در سرزمین متداول بوده است تا به یک اندازه مردم راضی هستند.

ولی وقتی که حاکم به حکومتی برقرار می‌شود ـ اهالی آن ولایت تکلیف خود را می‌دانند و حاکم البته خیالش این است که آنچه را به رسم پیشکش داده است از مردم گرفته و بعلاوه بقدری اجحاف کند که بتواند بطور تجمل رفتار کرده و ضمناً تنخواهی پس‌انداز کرده باشد که بتواند در موقع دیگر به جهت حکومت جدید بدهد.

این اشخاص از حاکم کل گرفته تا حکام جزء مطمئن نیستند که چقدر زمان در حکومت خود خواهند بود، زیرا که اگر کسی پیدا شود که بیش از آنچه حاکم کل تعارف و پیشکش داده است بدهد فوراً حاکم منصوب یا اتباع خودش معزول می‌شوند، در این باب هیچ ملاحظهٔ شایستگی شخص حاکم و رفاه حال رعایا نمی‌شود.

حکمرانان کل محض آنکه مدت حکومت خود را مطول نماید در مواقع معینه تنخواه علیحده به رسم پیشکش برای وزراء و پادشاه می‌فرستند، و از آنجایی که قاعده و قانون برای گرفتن مالیات و عشر و جریمه کردن نیست ـ لهذا حکمران و اتباع بقدری که ممکن شود از رعایا بجبر می‌گیرند.

وضع احوال در باب حکام جزء و نواب و مدیر و غیره به همان ترتیبی است که در باب حکمران کل ذکر شد ـ و آنها نسبت به حکمران کل باید همان قسم پیشکش و تعارف بدهند، مبلغی که به پادشاه و وزراء از بابت حکومت پیشکش می‌شود منوط به اهمیت ولایتی است که حاکم آنجا می‌رود، در حقیقت در همه جا اجحاف و تعدی متداول است.

ترقی میان صاحب منصبان قشون بهمین وضع است. و به‌جهت تحصیل مناصب باید پیشکش بدهند، و در باب وصول مواجب خود اطمینان ندارند ـ سربازان اگر بتوانند درعرض سال مواجب یک ماهه یا دو ماهه خود را تحصیل کنند خود را خیلی خوشبخت می‌دانند، وسیلهٔ واحدهٔ معاش و زندگی آنها این‌است که از مردم سرقت نمایند ـ تمام این تحمیلات نسبت به‌ایرانی‌ها می‌شود وقتی که اطاعت نمایند. و اگر آنها جرات وجسارت کرده وابراز مطلبی نمایند کارآنها بدتر شده ودچار صدمات شدیده می‌شوند.

وزیری نیست که از روی عدالت به‌کارهای آنها اقدام نماید، وپادشاه عاقل نیست، نجبا وشرفا باقی نمانده که بتوانند بنا به‌خاطر مردم و رعایا و آسایش و احوال آنها توسعهٔ کنند.

در این صورت جای تعجب نیست که ملت ایران که تعدیات و ظلم را دچار می‌باشند، **ویك وقتی از اوقات جزء باعظمت‌ترین ملل روی زمین بوده است** ـ ظاهراً ملتی ذلیل و پست شده باشد؟!!

کسانی که از نژاد غازیهای عمده و فاتحین بوده‌اند

الحال فقط شایسته این هستند که زمین را شیارکرده و هیزم بریده و آب از چاه بیرون بیاورند و اگر بتوانند این کارها رابکنند در صورتی که به‌آنها اذیت و آزاری نشردخود را خیلی خوشبخت و خوشوقت می‌دانند. پسرهای نجبا و شرفای سابق حاضر هستند که به پست‌ترین کارهای مملکت‌ ما مشغول شوند محض اینکه معاش یومیهٔ خود را تحصیل کنند. و حال آنکه همان زمینهائی که باید در آنها به‌کارهای پست مشغول بشوند یک وقتی متعلق به‌خود ایشان بوده است. واغلب این‌کارهارا نیز بزحمت می‌توانند تحصیل کنند، اغلب بواسطهٔ گرسنگی و فلاکت بیرون می‌روند و اگر عدهٔ قلیلی از اشخاص‌باقی مانده باشدکه صاحب املاک باشند همواره درکمال تزلزل هستند

که مبادا از املاک خود محروم شوند.

زنها و دختران ما در تحت اختیار پادشاه و اشخاصی هستند طرف لطف پادشاه می‌باشند.

پلیس دخترهای ما را بزور می‌برند بدون اینکه کسی بتواند که به‌مقام باز خواست برآید.

پدرهامی‌ترسند که به‌پسران خود بگویند جواهر یا پول خود را در کجا دفن نموده‌اند محض اینکه مبادا این مطلب معلوم شده و به‌جبر تنخواه و جواهری که دارند از دست آنها گرفته شود.

دفعتاً دیده می‌شود که دکاکین را شکسته و هرچه مال التجاره در آنها یافت می‌شود به‌نهب و غارت برده شده.

زنها و اطفال ما مانند فقراء در جاده‌های بزرگ می‌گردند.

آنچه از ایرانیها باقی مانده است به‌حالت کمال پستی و پریشانی بوده و همواره دچار ترس و تشویش هستند.

آیا این تقصیر ایران است که زمین آفتاب می‌باشد.

در این زمین خرما و انار و جو و گندم خوب بعمل می‌آید.

ایران دارای معادن خوب از ذغال سنگ است ولی کسی نیست که این معادن را کار کند.

آهن در این مملکت وفور دارد ولی کسی نیست که آنرا عمل بیاورد.

مس و فیروزج یافت می‌شود، چشمه‌های نفت هست، و زمین آن بقدری حاصلخیز است که درصورت کاشتن و زراعت کردن همه چیز عمل آمده و متوالیا آنچه را که کاشته‌اند بر می‌دارند، و صحرای آن طوری است که اگر آب کافی تهیه دیده شود همه چیز می‌توان در آن زراعت نمود.

ولی تمام این ممالک به‌حالت اهمال و خرابه افتاده است به‌هیچ‌وجه به‌آبادی زمینها اقدام نمی‌شود و همواره از جمعیت این مملکت کاسته

می‌شود، قراتی که یک وقت آباد بوده‌اند حالتقریباً بی‌جمعیت شده و به‌حالت خرابه افتاده‌اند، و چندین هزار نفر از ما در این سنوات آخره سلطنت پادشاه مجبور شده‌اند که از ممالک خودشان جلای وطن کرده بممالک قفقاز و ماوراء قفقاز رفته و در آنجا برای خود ملجأ و پناهی اختیار نمایند.

و چندین هزار نفر دیگر به‌بلاد مختلفهٔ خاک آسیائی عثمانی و عربستان و آناتولی و خاک اروپای عثمانی جلای وطن کرده.

در اسلامبول ایرانی‌ها را ملاقات که بدستهای ظریف خود به‌پست‌ترین کارها مشغول هستند از قبیل سقائی و جاروبکشی درکوچه‌ها و عراده‌کشی وغیره می‌پردازند.

وقتی که ملاحظه شود معلوم می‌گردد که عدد ایرانی‌هائی که جلای وطن کرده‌اند متجاوز از خمس کلیهٔ عدد سکنهٔ خود ایران است.

مطلبی که حالا می‌توانم بگویم که اسباب تعجب هزاران انگلیسی از مرد و زن که از پادشاه با فریادهای شادی پذیرائی نمودند. پس از مراجعت به ممالک خود بر ظلم و تعدیات نسبت به رعایای خود افزوده‌اند تحمل این فقره از بابت این است که خود را مغرور بقدرت شخصی دیدند و چون ملاحظه کرده‌اند که در اروپا آنقدر با تجمل از ایشان پذیرائی شده است و پذیرائیهای تملق آمیز نسبت بایشان بعمل آمده است - **از این بابت شخص خود را مهم وقادر دانسته بغرور خود افزوده‌اند.**

نتیجهٔ این فقره این است، اهالی ایران چون ملاحظه کرده‌اند که هر وقتی که پادشاه از سفر فرنگستان مراجعت نموده‌اند بر قدرت و تجملات خود افزوده‌اند.

لهذا چنین استنباط نموده‌اند که این قدرت و تجملات بواسطهٔ اثری است که از فرنگستان بایشان رسیده است، بهاین واسطه اهالی ایران نسبت به‌اهالی فرنگستان و اروپا متنفر گردیده و بواسطهٔ شدت نفرت از آنها دوری می‌کنند، و این دوری در وقتی است که ممکن است مابین طرفین قرب و

اتحادی بمیان آمده با آنکه قوه نفوذ وعقل وزرای با بصیرت انگلیس برای ایران کمال لزوم را بهم رسانیده‌باشد.

دولت انگلیس‌نمی‌داندکه درمشرق چه وهنی به‌جهت اعتبار آن حاصل شده است و اعمال‌کاری نکرده است‌که‌خطر ایرانی‌ها را از بعضی اشتباهات‌ـ حالی‌که بمیان آمده است بیرون بیاورد.

چون روزنامه‌جات انگلیسی شمادروضع احوال حقیقی ایران اطلاع صحیحی ندارند، لهذاکسانی را که طالب ترقی و آسایش ایران هستند باشتباه می‌اندازند، به‌بعضی تلگرامهائی که ازطرف تهران می‌رسد شما اعتماد می‌نمائید، ولی الحال این تلگرامها اسباب اشتباه هستند، این تلگرامها از طرف بانک شاهنشاهی میرسد و مقصود بانک صرفهٔ شرکا و صاحبان سهام است.

سفارت انگلیس و بانک همان منظورات وزرائی را تبلیغ می‌نمایند که در اطراف پادشاه هستند. البته به‌اعتقاد وزرای مزبور و جهت صرفهٔ احوال آنها این وضع که در حکومت است شایسته و مناسب است و می‌گویند وضع خوبی در حکومت و انتظام حاصل است، و عموماً رعایا راضی هستند و پادشاه پدر رعایای خود میباشد، امتیازاتی که به‌اهالی اروپا داده میشود اقداماتی است لطف‌آمیز و محض این است که با اهالی اروپا راه آمد و شد مفتوح شده و مابین ملت ایران و ملل اروپا که آنقدر ازیکدیگر دور هستند اتفاق و اتحاد بمیان آید، و اگر از بعضی جاها بعضی مردم ناراضی هستند، چون به‌آرامی و بملایمت نمی‌توان آنها را راضی کرد باید بقوت و جبر اسباب اسکات آنها را فراهم آورد؟!!

ولی با این تفصیل باید دانست که شورش سختی طبایع مردم را مستعد کرده و همه حاضرندکه بمقام ... و این شورش از حالا در شمال و جنوب و مشرق و مغرب بـظهـور رسیده و آنـرا حمل بـر این نموده‌اندکه بعضی اشکالات با پلیس بمیان آمده.

به‌روزنامه‌جات خودتان نظر افکنید و ببینید که به‌جهت وضع آنها در باب امتیاز دخانیات و تکفیری که مردم ایران ازاین بابت داشته‌اند رفتار نموده‌اند شما از وضع احوال آنها ملتفت نیستید.

روزنامه‌نگارهای شما در باب حرکت فوق‌العاده که مجتهد به‌مسلمین قدغن کرده است که دخانیات استعمال نکنند محض آنکه معلوم نماید که ایرانی‌ها از فقرهٔ امتیازی که در باب دخانیات به‌کمپانی انگلیس داده شده است چقدر متنفر هستند.

و این امتیاز از طرف پادشاه داده شده است محض آنکه دخانیات را به مبلغ بیشتر بفروشند، **به‌نظر چنین می‌آید که روزنامه‌جات انگلیس حقیقتاً نمی‌دانستند که امتیاز مطلق چه‌معنی‌دارد.**

و مجتهد بزرگ که در کربلا و تاجر بزرگی که در تهران هست واقعاً چه قسم مردم می‌باشند.

پادشاه ارباب این امتیاز اقدامات سخت از قبیل نفی بلد و تهدید و غیره به‌عمل آورده.

اما در باب فروش تنباکو وسایر امتعهٔ دیگر اولاً باید دانست که وقتی که پادشاه این امتیاز را دادند دخانیات را فروختند یا آنکه مقرر فرمودند که وزرای ایشان‌عمل دخانیات را به یک‌نفرخارجی بفروشند این کار تخطی وتعدی به‌حقوق ملت بود.

پادشاه زود خطای‌خود را ملتفت شدماند، ولی چون قول داده بودند جرأت نکرده‌اند که کمپانی فرنگ را از خود برنجانند.

الحال که این مطالب را می نویسم از تهران برای من خبررسیده که بعضی قرارها داده شده و پادشاه که آنقدر در اقدامات سخت بوده‌اند از حرکت مجتهد بزرگ در کربلا مترحش شده و اصل امتیاز دخانیات باطل گردیده است، اما در بـاب مجتهد بزرگ در کربلا او در حقیقت پاپ ایرانی‌ها می‌باشد،

یک نفر از بالاتر از یک‌نفری است‌که (پیوس نهم) به‌پادشاه ایطالیا نمود.

خلاصه به‌اعتقاد جمیع اشخاصی که از وضع احوال ایران با اطلاع هستند معلوم می‌شود که‌پادشاه به‌حالت اهمال تعجیل در زوال خود می‌نماید و اعمالی‌که متوالیاً بطور غفلت از طرف ایشان سر می‌زند موجب تعجیل در زوال ایشان است.

در صورتی پادشاه می‌تواند دفع زوال از خود بنماید که متوجه شده و در جمع مطالب دقت مخصوص بنماید.

حال باید دانست چه سبب شد که ایرانی‌ها معتقدند که دولت انگلیس مقصودش کمک و تقویت به‌آنها می‌باشد.

دلیل این مطلب، بجهت آنکه یک یا دو سال قبل از این سفرای شما به‌پادشاه ابرام نمودند که فرمانی بدهند و بموجب آن جان و مال رعایای ایشان در امنیت باشد.

آیا پادشاه چنین فرمانی را داده‌اند یا نه؟

و پس از مباحثات طولانی و ابرامات زیاد و تأمل بسیار مضمون فرمان مزبور به‌دول ابلاغ شد یا نه؟

آیا اعلیحضرت ملکهٔ انگلیس وقتی‌که این‌مطلب را شنیده‌اند نسبت‌به (ملکم خان) اظهار کمال رضامندی فرموده‌اند یا نه؟

و آیا سفیر شما در‌تهران در قرار صدور این فرمان شرکت داشت یا نه؟

و جمیع ایرانی‌ها معتقد بودند و پس از اینکه چنین فرمان صادرشده و بدول اوروپا ابلاغ‌گردیده است دول اوروپا خصوصاً دولت انگلیس حق دولتی دارند از اینکه در اجرای مضامین و شروط فرمان ابرام کنند، یا اینکه اگر تخطی بشروط آن بشود از پادشاه جهت و توضیح بخواهند، ـ با این تفصیل اما نتیجه چه شد؟!!

من‌که شیخ جمال‌الدین هستم بمحض‌یکه در ایران وارد شده‌ام مردم

مرا اسباب انجام آرزوهای خود دانسته‌اند و از این بابت اظهار خوشوقتی می‌نمودند، پادشاه از روی لطف مرا پذیرفتند، وکلمات ومطالب مرا تحسین فرمودند، از قراین وضع چنین استنباط می‌شد که عنقریب دولت ایران زنده خواهد شد. به‌جهت‌آنکه برای‌آن قانونی‌ایجاد شده وجان ومال مردم در امنیت بوده و زنها ودختران ما از بی‌ناموسی‌که نسبت به‌آنها می‌شود آسوده خواهند بود و سرحدسان از تعدیات ظالمانه آسایش حاصل‌کرده همهٔ‌کارها بقاعده خواهد شد.

ولی در این بین ظلتاً مرا دستگیر ونفی بلد و حبس‌نمودند، دوستان مرا محبوس نمودند و بدون استحقاق آنهارا دچار صدمات کردند، پس از این مطلب چشمهای مردم باز شده و بر آنها معلوم‌کردند‌که دیگر نباید به وعده‌های پادشاه اعتمادی نمایند، (ولی) چشمهای آنها بطرف دول خصوصاً بطرف انگلیس گردیده است. آیا سفیر دولت انگلیس در تهران یک‌کلمه اظهار خواهدکردکه توضیح بخواهدازاینکه بچه نحو تخطی به‌فرمان مزبور شده است.

یقین است هیچ مطلبی در این مورد اظهار نخواهدکرد.

مملکت ایران هنوز در این موقع اغتشاش منتظر پناهی است.

ولی شماها از جیب خودتان می‌ترسید اگر مابین وزرای پادشاه و سفرای شما در تهران نفاق و نقاری شهرت کند ممکن است‌که اسباب وهن صرفهٔ‌بانک بشود بنابراین سفرای شما همگی در تهران سکوت محض اختیار نموده یا در این باب پارلمنت شما بهیچوجه اعتنایی به‌این چیزها ندارد یا در باب ایران کی اطلاع دارد وکی اعتنا می‌نماید.

مع‌هذا اهل ایران معتقدند‌که دولت انگلیس قصدش این نیست‌که اقدامی نکند و جهت آن می‌دانند‌که دولت‌انگلیس درکمک‌نمودن به (کاری باری) آنقدر حاضر و مستعد بود و دولت‌گزاف صرف می‌نماید‌که تجارت غلام و

کتیز را در افریقا موقوف بطلرد، یا اینکه ایرانیها این اعتقاد را دارند، مع‌هذا دولت انگلیس با اینکه پاره فرمان مزبور در برابر چشم آن دولت اتفاق افتاده است و حال آنکه در قرار آن فرمان خود فی‌نفسه شراکت داشته است مضایقه می‌نماید که در اینباب بدولت ایران یک کلمه تهدید یا نصیحتی ابراز نماید.

من در اینجا آمده از ملت شما خواهش می‌نمایم که دراین موقع که اختشاش برای دولت ایران است واطلاع در مجلس پارلمنت در باب تعدیاتی که می‌شود در باب فرمان پادشاه ایران سؤالات بنمایند و در صورتی که واقعاً این مسائل بمیان آید بسفیر شما در دربار ایران تعلیمات داده خواهد شد که وزرای پادشاه ایران را ملاقات کرده واز طرف دولت اعلیحضرت ملکهٔ انگلیس در باب این مطالب از آنها ترغیبات بخواهند اثر معنوی چنین اقدامات زیاد خواهد بود. بجهت اینکه اسباب اعتبار و اقتدار دولت انگلیس خواهد شد.

ولی پادشاه معتقدند که شما در رفتارهای ایشان اعتنا نمی‌نمائید و بهر قسمی که میل ایشان باشد رفتار خواهند کرد.

و هرگاه شما به ما ایرانیها کمک ننمائید یا اینکه جرات این کار را نکنید دولت روس آماده این کار هست.

هرگاه عجالتاً دولت روس بخواهد که مستقیماً بهندوستان برود اولاً مجبور است که اول بسواحل دریای ایران برود و بجهت انجام خیال خود البته تأملی نخواهد کرد که بسمتی صرفه خود بملت ایران کمک و تقویت بنماید.

وشما ایستاده‌اید وتماشا می‌کنید وهمین قدر بواسطهٔ اسهام دخانیات وبانک برای خود فایده تصور می‌نمائید.

شمانه دوست آشکار و نه دشمن آشکار هستید!!!

وایران که نمی‌تواند شما را دشمن خود بداند بلکه دوست خود می‌داند

و همین قدر منتظر است که یک کلمه از طرف شما ابراز شود و این کلمه نه از برای شما ضرر پولی دارد و نه اسباب این است که شما کشتیهای مرتب دارید، در حقیقت اسباب خطر بجهت بانک و تجارت شما نخواهد بود

ملت ایران که دچار صدمات بوده و در قید اسیری گرفتار است و مردمان آن شریف و چالاک و قابل هستند - همین قدر منتظر است که یک کلمه از طرف یک ملت آزاد و مقتدری ابراز شود - آنچه را که الحال می‌خواهیم همین است، ولی این کلمه که از طرف ملت انگلیس باید ابراز شود باید بزودی بشود قبل از آنکه اشخاص کثیرهٔ دیگر درمحبسها فانی بشوند وقلوب دیگرشکسته‌شود و مایهٔ آن ملت بیش‌ازدیگر تلف نشودوهزاران‌اشخاص‌دیگرنفی‌بلدنگردند پس این کلمه باید قبل از آنکه این مطالب‌بیشتر از این بظهور برسد ابرازگردد.

تغییرات در وضع احوال لازم است و هرگونه تغییری باشد بهتر از وضع حالیه خواهد بود ملت ایران چیزی که می‌خواهند تغییرات.

آه و افغان از میان هزاران خانه‌های‌خراب شده‌بیرون می‌آید و صدای آن مانند رعد بهرگوش میرسد و آن صدا بالاخره به انگلیس رسیده است و آن صدائی که الحال از همه جا برخاسته است مبنی بر این است که تغییر در وضع حکومت ایران حاصل شود یا پادشاه ایران معزول گردد.....

(سیدجمال‌الدین)

ترجمه‌نامهٔ تاریخی سیدجمال‌الدین اسدآبادی به‌مرحوم حاج‌میرزاحسن شیرازی اعلی‌الله مقامه از بصره به‌سامره

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

حق را بگویم من دوست داشتم این نامه را (اگر چه به‌نام شخص خاصی عنوان شده است) به همهٔ دانشمندان تقدیم کنم، چون دانشمندان در هر نقطه‌ای طلوع نموده و به‌هر نحوی‌که رشدکرده و هر کجا یافت شوند جانی هستندکه در پیکر دین محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم دمیده شده است. این نامه درخواست عاجزانهٔ ملت اسلام است که به‌پیشگاه زمامداران عظیم‌الشأن خود نفوس پاکیزه‌ای‌که زمام‌ملت رادرکف‌گرفته‌اند تقدیم می‌دارد. پیشوای دین، پرتو درخشان انوار ائمه، پایهٔ تخت دیانت، زبان گویای شریعت، جناب حاج میرزا حسن شیرازی- خدا قلمرو اسلام را به او محفوظ بدارد و نقشهٔ شرم‌کفار پست‌فطرت را بواسطه وجود او بهم زند، خدا نیابت امام زمان را بتو اختصاص داده و از میان طایفهٔ شیعه ترا برگزیده وزمام ملت را از طریق ریاست دینی به دست داده وحفظ حقوق ملت‌را بتو واگذارده و برطرف ساختن شک وشبهه را ازدلهای‌مردم جزء وظایف تو قرار داده، چون تووارث پیغمبرانی، سررشته‌کارهایی‌را بدست سپرده که سعادت این جهان و رستگاری آن جهان بدان وابسته است.

خدا کرسی ریاست ترا در دلها و خردهای مردم نصب‌کرده تابوسیلهٔ

آن ستون عدل محکم شود و راه راست روشن گردد و در مقابل این بزرگی که به‌تو ارزانی داشته، حفظ دین و حفاظت از جهان اسلامی را نیز در عهده‌ات نهاده است، تا آنجا که به‌روش پیشینیان به‌فیض شهادت نائل شوی.

ملت اسلام، پست و بلند، شهری و بیابانی، دلرا و بدار به‌این عظمت خدائی اقرار نموده و در مقابل این بزرگی زانو به زمین زده سر تعظیم خم می‌کند.

ملت اسلام در هر پیش‌آمدی به‌تو متوجه شده و در هر مصیبتی چشمش را به تو دوخته، سعادت و خوشبختی، رستگاری و رهائی خود را در دست تو می‌داند، آرزوهایش به‌تو بسته است، و آرامشش توئی، با این‌حال اگر (برای مدتی که از یک چشم به هم زدن بیشتر نبوده و از گردش به یک پهلو تجاوز نکند) ملت را به حال‌خود گذاشته و به آنها توجه نداشته باشی افکارشان پریشان می‌شود و دلهاشان از بیم به‌لرزه درمی‌آید و پایهٔ ایمانشان سست می - گردد.

چرا؟ چون تودهٔ نادان در معتقدات خود جز استقامت و ثبات قلبی که طبقهٔ دانا در عقایدش نشان می‌دهد دلیلی ندارد، هرگاه طبقهٔ علما در انجام وظیفه‌ای که برعهده دارند سستی کنند (یا در نهی از منکر کوتاهی نمایند)، تودهٔ عامی دچار تردید و بدگمانی شده و هرکسی از دین بیرون رفته و به عقاید اولیهٔ خود برمی‌گردد و از راه راست منحرف می‌شود. پس از این مقدمات متذکر می‌شوم که ملت ایران با همهٔ مشکلات سخت که دامنگیرش گشته، مشکلاتی که سبب شده است کفار بر کشور اسلامی دست یافته و بیگانگان به‌حقوق مسلمانان دست بیاندازند و با این حال ترا ساکت دیده و می‌بینند، (با مسؤولیت بزرگی که در عهده داری) به یاری آنها برنمی‌خیزی، از خرد بیگانه شده و مشاعرش را از دست داده و در سر دوراهی شک و یقین، انکار و قبول مانده نمی‌داند چه بکند و راهش از کدام‌سمت است، مانند مسافری که در شب‌تاریک خط سیر خود را گم کرده گاهی از چپ و گاهی از راست می‌رود، در وادی پهناور خیالات گوناگون

متحیر مانده چنان دچار یأس و نومیدی شده و چنان راه چاره بهرویش بسته است که نزدیک است گمراهی را بر رستگاری ترجیح دهد و از شاهراه سعادت منحرف شده اسیر هوا و هوس گردد.

ایرانیان همگی مات و مبهوت مانده، از هم میپرسند چرا حضرت حجةالاسلام درمقابل این حوادث سکوت نموده، کدام پیش‌آمد ایشان را از یاری دین بازداشته، چرا از انجام وظیفه پهلوتهی میکنند، چه شده که دین و اهل دین را از نظر انداخته و آنها را زیردست کفار رها نموده تا هرطور که دلخواهشان هست با آنها بازی کنند و به هرچه میخواهند فرمان دهند.

برخی مردم سست‌عقیده دربارهٔ شما نیز بدگمان شده، خیال میکنند هرچه به آنها گفته‌اند دروغ بوده، و دین افسانه‌های به هم آمیخته و دام گسترده‌ای است که مردم دانا بوسیلهٔ آن نادان را صید میکنند، چرا؟

چون آنها میبینند (رحمین است) ـ همهٔ مردم دربرابر تو تسلیم‌اند، همه فرمانبردارت هستند، امر تو در جامعهٔ مسلمانان نافذ است، هیچکس در مقابل حکمت گردنفرازی نمیکند، اگر بخواهی، میتوانی با یک کلمه (کلمه‌ای که ازدل مرد حقیقت بیرون آمده و بر سینهٔ اهل حقیقت می‌نشیند) افراد پراکنده را جمع کنی و با متفق ساختن آنها دشمن خدا و دشمن مسلمانان را بهرسانی و شرگذاری را از سرشان برطرف نمایی، این رنج و مشقتی را که دامنگیرشان شده است از آنها دور کنی، از این زندگانی سخت نجاتشان داده به زندگانی گوارا و دلپذیر منتقل سازی، تا دین درنظر اهل دین بزرگ و ارجمند جلوه نموده و اسلام با داشتن چنین پیشوائی در دیدهٔ ملت محبوب گشته و مقام شامخی داشته باشد.

حق را باید گفت، تو رئیس فرقهٔ شیعه هستی، تو مثل جان در تن همهٔ مسلمانان دمیده‌ای، هیچکس جز در پناه تو نمیتواند برای نجات ملت برخیزد و آنها نیز به غیر از تو اطمینان ندارند. اگر برای گرفتن حق قیام کنی، همه به پشتیبانی تو برخاسته، آنگاه افتخار و سربلندی نصیبشان خواهد شد، ولی اگر

به‌جای خود بنشینی سلطانان هم متوقف شده وزیردست می‌شوند، ممکن است وقتی کار به این صورت بماند و سلطانان رئیس خود را خاموش دیده و پیشه وی آنها را چونه گله بدون شبان وحیوان بی‌سرپرست رها کرده این خاموشی را برای خود عاری‌بشمارند، بخصوص وقتی مشاهده می‌کنند که رئیس مذهب دریک اقدامی که همهٔ سلطانان آنرا واجب دانسته وخطر حتمی در پرهیزش می‌دانند سستی می‌نماید، (حفظ دین، دینی که آوازهٔ آن تا دورترین نقاط رفته ونام نیکش به‌گوش همه رسیده) ـ آیا چه‌کس برای این کار سزاوارتر از مردی است که خدا درقرن چهاردهم ازمیان همه او را انتخاب کرده وبرهان دین، وحجت برمردمان قرارداده.

پیشوای بزرگ، پادشاه ایران سست‌عنصرو بدسیرت گشته، مشاعرش ضعیف شده، به رفتاری‌بدرا پیش‌گرفته، خودش ازادارهٔ کشوروحفظ منافع عمومی عاجزاست، لذا زمام‌کاررا بدست مرد پلید بدکرداربستی داده‌که در مجمع عمومی به پیغمبران بد می‌گوید، به مردم پرهیزکارتهمت می‌زند، به سادات بزرگوارتوهین می‌نماید، با وعاظ مثل مردم پست رفتارمی‌کند، از اروپا برگشته، پردهٔ شرم را پاره‌کرده وخودسری‌را پیش‌گرفته بی‌پرده باده‌گساری‌می‌نماید، باکفاردوستی می‌ورزد، با مردم نیکوکاردشمنی می‌کند، این کارهای‌خصوصی اوست.

اما آنچه به زیان مسلمانان انجام داده این‌است‌که قسمت عمدهٔ کشوررو درآمد آنرا به دشمنان فروخته‌که به تفصیل عبارت است از:

۱. کانها وراههایی‌که بـه‌کانها منتهی می‌شود وهمچنین خطوطی‌که از معادن به نقاط مهمهٔ کشورمتصل است.

۲. کاروانسراهایی‌که دراطراف خطوط شوسه بنا می‌شود (درتمام کشور) به انضمام مزارع وباغستانهایی‌که دراطراف این راهها واقع است.

۳. رودکارون ومسافرخانه‌هایی‌که دردوطرف این رود (تا منتهی‌الیه آن) ساخته می‌شود وهمچنین مراتعی‌که تابع این رودخانه است.

۴. راه از اهواز تا تهران آنچه از ساختمانها و سائر خانه‌ها و باغستانها و مزارع در اطراف آن واقع است.

۵. تباکو و آنچه لازمهٔ این محصول است (از مزارع کشتزارها، خانه‌های نگاهبانان و متصدیان حمل و نقل و فروشنده‌ها، هرکجا واقع شده و هر جا ساخته شود.

۶. جمع‌آوری انگور به‌منظور ساختن شراب و هرچه از دکان وکارخانه لازم دارد در (تمام‌کشور)

۷. صابون، شمع وشکر وکارخانه‌هائی‌که لازمه آنهاست.

۸. بانک (چه میدانی بانک چیست) بانک عبارت از این است‌که زمام ملت را یک‌جا بدست دشمنان اسلام داده و مسلمانان را بندهٔ آنها نموده و سلطنت و آقایی‌کفار را برآنها بپذیرند.

آنوقت این خائن احمق برای‌اینکه ملت را راضی نماید دلیل پوچی برای‌کردار زشت خود اقامه‌کرده و می‌گوید اینها معاهدهٔ موقتی است‌که مدتش از صد سال تجاوز نخواهدکرد. چه برهانی برای‌رسوایی خیانتکاران از این بهتر.

نصف دیگر مملکت را هم به عنوان حق‌السکوت به‌دولت روسیه داده (اگر ساکت شود) آنهم عبارت است از:

۱. مرداب رشت و راه انزلی تا خراسان وآنچه از خانه‌ها و سائر-خانه‌ها و باغستانها تابع این راه است، ولی دولت روسیه به دماغش خورده و این هدیه را نپذیرفته، او در صدد است اگر این معاهده‌ای‌که به تسلیم‌کشور منتهی می‌شود به هم نخورد، خراسان را مستعمرهٔ خود کرده، و بر آذربایجان و مازندران نیزدست بیاندازد، این اولین نتیجه‌ای است که بر ریاست این احمق مترتب می‌شود

خلاصه این مرد تبهکار کشور ایران را این‌طور به مزایده گذاشته و خانه‌های محمد صلی‌الله‌علیه وآله وسلم و ممالک‌اسلامی را به‌اجنبی می‌فروشد

ولی ازپست‌فطرتی وفرومایگی‌ای‌که دارد به قیمتی‌کم ووجه اندك حاضربه فروش می‌شود، بله وقتی‌پست‌فطرتی و حرص بـا خست وديوانگی آمیخته شود چنین خواهد شد.

تو ای‌پیشوای‌دین، اگربه‌کمک ملت پرشخیزی‌وآنها را جمع نکنی و کشوررا با قدرت خود ازچنگ این‌گناهکار بیرون نیاوری، طولی نخواهد کشیدکه مملکت اسلامی زیراقتداربیگانگان درمی‌آید، آنوقت است‌که هرچه می‌خواهند می‌کنند وهرحکمی دلشان خواست‌می‌دهند اگراین فرصت ازدست برود واین معاهده‌ها درحیات توصورت بگیرد درصفحۀروزگار وصفحات تاریخ نام نیکی نخواهی داشت، تومی‌دانی علمای‌ایران هم سینه‌هایشان تنگ شده ومنتظرشنیدن یک‌کلمه ازتوهستند (کلمه‌ای‌که سعادت ونجاتشان درآن می‌باشد) چطورجایزاست کسی‌که خدا این قدرت را بهاوداده کشور وملت را به‌این حال بگذارد.

بازبه‌نام یک نفرمطلع به حجة‌الاسلام می‌گوییم:

دولت عثمانی هم ازقیام توخوشحال شده ودرمبارزه با این تبهکار به توکمک خواهدکرد، زیرا دولت عثمانی می‌داند مداخلۀ فرنگیان درنقاط ایرانونفوذشان‌در این‌کشوربه‌زیان‌کشوراونیزخواهدبود، ازطرفی وزراء، فرماندهان ایرانی هم با این نهضت موافق بودهوخوشحال‌اند زیرا طبعاً آنها نیزازاین مقاولاتی که جدیداً بناست‌صورت بگیرد ناراضی هستند، با نهضت توفرصتی خواهند یافت‌که این مقاولهها را به هم بزنند.

علماء اگرچه ازفشاراین مرد احمق خائن بشدت انتقاد کرده‌اند ولی طوری نیست‌که بتوانند دریک آن مقاصد خودرا یکی‌کنند، چون اینها از حیث مایۀ علمی وریاست ووجهه بین مردم دریک درجه هستند، حاضر نمی‌شوند بعضی با بعض دیگرپیوسته وبا هم هماهنگ شوند تا یک اتحاد حقیقی وقدرت اجتماعی‌که بتواند دفع ضروردشمن را نموده وکشوررا حفظ نماید تولیدگردد، هرکس به محورخودش می‌چرخد وبه تنهایی با هم مبارزه

می‌کند، این تشتت آراء علت اصلی عدم قدرت بر مقاومت و موجب پیشرفتهای کارهای نامشروع می‌باشد.

ولی تو نظر به توانائی و نفوذ کلمه‌ای که داری در همهٔ آنها مؤثر خواهی بود، دلهای پراکندهٔ آنها را متحد خواهی کرد، این اختلاف کلمه را از میان برمی‌داری و بواسطهٔ تو قدرتهای اندک اندک جمع خواهد شد، یک کلمهٔ تو سبب ایجاد وحدتی می‌شود که این بلاهای محیط کشور را برطرف سازد و دین اسلام را حفظ نموده و جامعهٔ دینی را نگاه بدارد، پس همه به تو است و تو نزد خدا و مردم مسئول خواهی بود.

باز می‌گوییم علماء و پرهیزکاران در نتیجهٔ دفاع مختصری که از دین نمودند از این مرد سرکش سختیهایی کشیدند که در تاریخ نظیر ندارد چون می‌خواستند بلاد مسلمین را از شر اجانب حفظ کنند، هرگونه تحقیر و رسوایی را متحمل شدند.

مسلماً پیشوای مذهب از رفتار زشتی که جاسوسان کفر و یاران مشرکین با دانشمند پرهیزکار واعظ حاجی ملا فیض‌الله دربندی نمودند مطلع است و تقریباً هم از بدرفتاری که نسبت به دانشمند مجتهد و نیکوکار حاجی سید علی اکبر شیرازی مرتکب شده‌اند مطلع می‌شوی، همچنین از کتک و حبس و کشتار پیشوایان ملت آگاه خواهی شد که از جملهٔ آنها جوان پاکدامن میرزا محمدرضای کرمانی است و این مرد خارج از دین او را در زندان تا پای مرگ برد، و از جملهٔ آنها فاضل ارجمند حاجی سیاح و میرزا فروغی و میرزا محمد علیخان و فاضل قانونگزار اعتمادالسلطنه می‌باشد.

اما جنایتی که این پست‌فطرت نسبت به خودم مرتکب شده طوری است که جگرهای اهل ایمان را پاره ساخته و دلهاشان را قطعه قطعه می‌کند و حتی موجب وحشت کفار و بت‌پرستان خواهد شد، این مرد پست‌فطرت، موقعی که من با حالت بیماری در حضرت عبدالعظیم پناهنده بودم دستور رسوائی نمودنم را داد، از حضرت عبدالعظیم تا تهران مرا روی برف (با اهانتی که مافوق آن

متصوریست) حرکت دادند (البته اینها پس از غارت اموالم بود) (اتابه واتابك را میگویند) از طهران هم باز یک دسته از کوچک ابدالهای دربار مرا سوار اسب بارکشی کرده و خودشان سوار اسبهای راهوار، من بیمار را در زمستان سخت به این حال تا خانقین حرکت دادند و از والی در خواست کردند مرا به بصره تبعید نماید، زیرا میدانست اگر مرا در عراق آزاد و به حال خود بگذارد نزد تو رئیس مذهب خواهم آمد و گزارش او و اوضاع کشور را به تو گفته و بدبختیهایی را که این مرد زندیق برای ملت ایران آماده کرده شرح خواهم داد.

باز از جمله کارهائی که کرد و پرده‌ی خطرناکی و دنائت خود افزود، اینکه برای فرو نشاندن هیجان احساسات عمومی من و هواخواهانم را که فقط روی غیرت دینی (بقدر استطاعت) در مقام مدافعه از کشور و حقوق رعیت برآمده بودیم به طایفه بابیها نسبت داد همچنانکه زبان بریده ابتدا شهرت داد که من ختنه نشده‌ام، واسلاما - این ناتوانی چیست، این سستی برای چه، چگونه ممکن است دزد بی سروپا و فرومایه‌ای مسلمین و کشور اسلام را به اندک بهائی بفروشد و به دانشمندان و سادات اهانت کند و به فرزندان مرتضی بهتان به این بزرگی ببندد و یک دست قوی نباشد تا برای تسکین خاطر مؤمنین این ریشه گندیده را کنده و انتقام آل پیغمبر را بگیرد.

چون از شما دور هستم مفصلاً شکایت نمی‌کنم، و چون مجتهد و عالم حاجی سید علی اکبر عازم بصره بوده به من گفت نامه‌ای به رئیس مذهب بنویسم و این مفاسد را متذکر شوم، من هم گفته او را پذیرفتم و این نامه را می‌نویسم و می‌دانم خدا به دست تو گشایشی خواهد داد، والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته

(جمال الدین الحسینی)

ترجمهٔ نامهٔ معروف (حملة القرآن) نوشتهٔ سید جمال الدین اسدآبادی از بصره به علماء ایران در تاریخ ۱۳۰۹ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

ای قرآن‌خوان، ای نگاهبانان ایمان، ای پشتیبانان دین، ای یاوران شرع مبین، ای لشکریان پیروزخدا و سرکوب‌کنندگان گمراهان، جناب حاجی میرزا محمد حسن شیرازی، و جناب حاجی میرزا حبیب‌الله رشتی و جناب میرزا ابوالقاسم کربلائی و جناب حاج میرزا جواد آقا تبریزی و جناب حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی و جناب میرزا حسن آشتیانی و جناب حاجی سید طاهر زکی صدرالعلماء و جناب حاج آقا محسن عراقی و جناب شیخ محمد تقی اصفهانی و جناب حاجی محمد بجنوردی و سایر رهبران ملت و رؤسای دین و علمای بزرگوار که نایبان ائمه طاهرین هستند.

(خدا اسلام و مسلمین را بوجودشان عزیز کرده، دماغ سرسخت را به خاک بمالد ـ آمین)

از مدتها پیش دول اروپا با اشتیاق و حرص وافری می‌خواهند کشور ایران را زیر نفوذ خود درآورند، اینها هر وقت فرصتی یافته و مجالی پیدا نموده‌اند، با نیرنگ و دسیسه (بطوری که موجب ایجاد تنفر و تهییج احساسات عمومی نشود) کوشیده‌اند در نقاط مختلفهٔ کشور برای خود نفوذی تولید نموده و زمینهٔ حکومت نمودن بر اینجا را فراهم سازند، ولی ضمناً هم می‌دانند

علماء فریبشان را نمی‌خورند ودرمقابل ارادهٔ آنهـا تسلیم نمی‌شوند ، زیرا که توده دلبسته بـه علماء وگوش به فرمـان رؤسـاء دینی است. هرچه بگویند می‌پذیرد. وهرکجا بایستد در نظرتوده فرمان علماء رد شدنی نیـست و هرچه بخواهند تغییرپذیر نخواهد بود. دانشمندان هم پیوسته همت خود را صرف نگاهبانی دین نموده ، نه غفلت می‌ورزند ، نه فریفته می‌شوند ، نه مغلوب هوا وهوس خواهند شد ، اروپائی‌ها نیزازموقعیت علماء مطلع‌بوده وپیوسته منتظر تحول و مراقب فرصتند. راستی هم اروپائی‌ها خوب پیشرفت کرده‌اند.

زیرا هرگاه دانشمندان با ابهتی‌که درنظرعوام دارند نباشند ، تودهٔ عمی با میل ورغبت به‌کفارپیوسته وبرای‌اینکه خود را ازچنگ این دولت نجات دهد زیرپرچم آنها درمی‌آید ، ازچنگ دولت ورشکسته‌ای‌که قدرت خود را ازدست داده ، ازچنگ دولتی‌که انصاف را فراموش‌کرده وسازش با رعیت را پشت‌گوش انداخته ، دولتی‌که ازاقتدارونفوذ خود نه شرافتی تحصیل‌کرده ونه‌جانی را حفظ‌نموده ، نه باری‌ازدوش ملت‌برداشته است ، روی‌همین موازنه است‌که درهرنقطه‌ای نیروی‌علماء کم شده ،قدرت اروپائیان درآنجا بیشترگردیده ، به حدی‌که‌شوکت‌اسلام را درهم شکسته ، نام دین را از آنجا محوساخته‌اند ، پادشاهان هند وفرمانفرمـایان ماوراء النهرکوشیدند تا علماء را کوچک‌کـردند ، ولی روی‌قـانون طبیعی وعدادامه نتیجهٔ شومش بخودشان برگشت ، افغانیها هم‌کراراً جزبه‌نیروی‌علما نتوانسته‌کشورخود را ازدستبرد اجانب وهجوم انگلیس‌ها حفظ‌کنند.

حالا اردتی‌که این شاه بیدگمراه روی کارآمده ، درتحقیرعلماء و سلب اختیارات آنها می‌کوشد وازفرط حماقتی‌کـه بـه‌استبداد وتوسعهٔ دائرهٔ ظلم وجورداردر ، نفوذکلمهٔ علماء را با امرونهی‌های‌خود کم‌نمود ، آنها را با خواری‌تمام ازشهرستانها تبعیدکردونگذاشت به ترویج دین قیام‌کنند ، دسته‌ای را ازمراکزاقامت خودشان بـه طهران (کانون فتنه وستم) آورد وآنها را مجبور به سکونت دراین شهرنمود وهمین‌که میدان برایش خالی شد ، بندگان

خدا را مقهور ساخت، شهرها را ویران نمود، از هر سیاهکاری خودداری نکرد،
هر گناهی را علناً مرتکب شد، آنچه از خون فقرا و بیچارگان مکیده بود صرف
هوا و هوس خود ساخت و اشک در چشمان یتیمان جاری کرد (ای اسلام بی‌یاور)
حالا دیگر جنونش گل کرده و طمع پستش به هیجان آمده نه دینی دارد که
جلوگیرش باشد، نه عقلی که سرزنشش نماید، نه شرافت نفسی که مانعش شود.
پست‌فطرتی و ناپاک‌طینتی وادارش نموده کشور اسلامی را به بهای اندکی بفروشد،
اروپائی‌ها هم فهمیدند حالا وقت آن است که بدون جنگ و نزاع مالک ایران
شوند، فهمیدند دانشمندانی که از اسلام و قلمرو دین دفاع می‌کردند، قدرت خود
را از دست داده و نفوذشان کاسته شده است، از این رو هر دولتی به طمع یک
قطعه از این آب و خاک دهان گشود، ولی باز حق بر باطل پیروزی برده و مغلوبش
ساخت و کوششهای دشمن را باطل کرد و ستمکاران ذلیل شدند[1]، حق را باید
گفت، شما پیشوایان با تصمیمی که گرفتید اسلام را بزرگ نمودید و نام دین را
بلند ساختید دلها را از هیبت و قدرت خود پر نمودید بطوری که بیگانگان عموماً
فهمیدند در مقابل اقتدار شما، در مقابل نیروی شما مقاومت ممکن نیست، دانستند
شما دیوار کشورید و زمام ملت بدست شماست، ولی مصیبت بزرگ اینجاست
که شیطان برای اینکه شکست خود را در این نبرد جبران نماید، به دماغ این
مرد تبهکار خارج از دین انداخته است که علماء را از شهرستانها تبعید نماید،
او فهمیده است، انجام اوامرش جز از طریق اطاعت افسران ارتش ممکن نیست
و افسران هم مخالفت علماء را نمی‌کنند و بد آنها را نمی‌خواهند، لذا درصدد
برآمده است افسران ارتش را از کشور بیگانه تعیین کند و بهمین منظور ریاست
شهربانی و فرماندهی هنگ قزاق را به کنت (واز وایه) داده، آنروز صدیق و دوستان
او هم می‌کوشند فرماندهان ارتش را از کشور بیگانه بخواهند، شاه هم از فرط
دیوانگی از این کار خوشحال شده و به آن می‌بالد، به خدا شاه با جنون و بلاهت هم‌سوگند
گردیده و متعهد شده است با خودسری و شرارت تمام دین را نابود سازد و شریعت

---

۱. واقعهٔ رژی.

را مضمحل کند و کشور اسلام را بدون چون و چرا به بیگانگان تسلیم نماید
ای رهبران ملت، اگر این فرعون را بحال خودش بگذارید و جلو دیوانه‌بازی او را نگیرید و او را از تخت گمراهی پائین نکشید کار می‌گذرد و علاج مشکل می‌شود و چاره غیرممکن می‌گردد، شما یاوران خدائید، سینه‌های شما که از شریعت خدائی سرشار است شما را از هر هوا و هوسی که موجب دودستگی و اختلاف کلمه باشد نگاه می‌دارد، شیطان نمی‌تواند بین شما را به هم بزند، شما چون دستی هستید که خدا با آن از قلعه‌های محکم دین خود دفاع می‌نماید، و با این دست است که ارتش کفر و یاران زنادقه را دور می‌سازد، تمام مردم (به غیر از آن کسی که بناست زیانکار و بدبخت باشد) فرمانبردار شمایند، اگر شما خلع این نادان را اعلان کنید بزرگ و کوچک، گدا و توانگر اطاعت خواهند کرد (خودتان همین روزها دیدید، بنابراین محتاج نیست که من دلیل بیاورم) بخصوص این موقع که در اثر این سلطنت جابرانهٔ آمیخته به جهالت سینه‌ها به تنگ آمده، سلطنتی که نتوانست ارتشی آماده کند، نه شهرها را آبادان نموده نه فرهنگ را توسعه داده، نه نام اسلام را بلند ساخته، نه یک روز دل ملت در پناهش راحتی دیده، بلکه دو مرض کشور را ویران و رعیت را ذلیل کرده و ملت را به گدائی انداخته و سپس گمراهی دامنگیرش شده و از دین بیرون رفته، استخوان مسلمانان را خرد ساخته و با خونشان خمیر کرده تا از آنها برای ساختن کاخ شهوت پست خود خشت تهیه کند، و در این مدت دراز، در این سالیان متمادی نتیجه‌ای که بر چنین حکومتی مترتب شده همین است، نابود باد این پادشاهی، و از گرنباد این سلطنت، اگر این پادشاه خلع شود (و خلع وی هم با یک کلمه، کلمه‌ای که روی غیرت دینی از زبان اهل حق خارج می‌شود) آنکه جانشین وی خواهد بود نمی‌تواند از فرمان شما سرپیچی کند و سر حصرع در پیشگاه شما مقدورش نیست زیرا که او قدرت خدائی شما را به چشم خود می‌بیند، قدرتی که به آن سرکشان را از تخت گمراهی پائین می‌کشد، ملت وقتی زیر سایهٔ دین از داد برخوردار شود رغبتش بشما زیادتر خواهد

شد وگرد شما خواهندگردید، آنگاه همه درپناه خدا و حزب علماء که دوستان خدا هستند در می‌آیند، هرکس خیال کند خلع این پادشاه جز با قشون و توپ و بمب ممکن نیست خیال بیهوده‌ای کرده، این طور نیست، چون یک عقیده و ایمانی درکلهٔ مردم رسوخ نموده ودر دل آنها جا گرفته و آن عقیده این است که مخالفت علماء مخالفت خداست. راستی هم همین طور است و پایهٔ مذهب هم روی این عقیده می‌باشد.

ای قرآنیان، اگر شما حکم خدا را دربارهٔ این مرد غاصب ستمگر اجرا کنید، اگر بگویید به حکم خدا اطاعت این مرد حرام است، مردم از گردش پراکنده شده وخلع وی بدون جنگ وکشتار صورت می‌گیرد.

خدا برای اتمام حجت قدرتی را که به شما ارزانی داشته نشانتان داد، آنهائی که ایمانشان محکم نبود تا پیش از این واقعه در نفوذ کلمه وقدرت شما تردید داشتند، ملت مسلمان با شنیدن یک کلمه از شما در سرکوبی این فرعون (...) رهانان او (صدر اعظم) متحدشدند (مسئلهٔ تنباکو) ملل دیگر هم از این قدرت و نفوذ کلمه وسرعت تاثیر این فرمان متعجب گردیدند وگفتار مبهوت ماندند، این قدرتی است که خدا به شما داده تا با آن دین و حوزهٔ اسلام را نگهداری کنید، در این صورت آیا سزاوار است با داشتن چنین نیروئی دین را واگذارده، یا در کمک نمودن به شریعت کندی نمائید، ابداً ابداً.

حالا وقت زنده نمودن مراسم دینی و گرامی ساختن مسلمانان رسیده است، پیش از اینکه این ستمکار سرکش شما را ترور کرده و ناموسهان را به باد بدهد وقبل از آنکه در دیوار محکم دین رخنه کند او را منع نمائید، شما وظیفهٔ دشواری ندارید فقط به مردم ابلاغ کنید اطاعت این ستمکار حرام است، او هم وقتی خود را ذلیل وتنها ببیند، اطرافیانش از گردش پراکنده شده ارتشیان وی را می‌رانند وکودکان سنگبارانش می‌کنند، ای علماء شما و پیروانتان از حالا در خطر بزرگی هستید شما به نیروی حقیقت شاخ این فرعون را شکستید و با شمشیر دین بینیش را بریدید ولی او منتظر است فرصتی یافته و انتقام خود را

از شما بکشد از این رو نباید یک روز مهلتش بدهید، نباید بگذارید زمام کارها را بدست بگیرد، پیش از اینکه بیراحتی بهبود پذیرد او را خلع کنید، ای مردان علم، مبادا در خلع این مرد تردید داشته باشید مردی که غاصبانه سلطنت یافته، مردی که کردارش فسق و فرمانش مشئوم است، مردی که پس از مکیدن خونهای مسلمانان و خرد کردن استخوان فقراء و برهنگان و تهیدست نمودن ملت جنونش گل کرده درصدد برآمده است کشوری را که مایهٔ عزت اسلام و پایگاه دین است به اجانب بدهد.

مردی که از فرط نادانی درصدد برآمده است نام کفر را بلند ساخته و زیر پرچم شرک درآید.

باز میگویم وزراء، فرماندهان، عموم طبقات ارتش و پسران این ستمکار سرکش منتظر دستور شما هستند، دیگر کاسهٔ صبرشان لبریز شده منتظرند یک کلمه از شما بشنوند و این فرعون را خلع نموده بندگان خدا را از زیان او آسوده کنند و پیش از آنکه دین را به باد داده و لکهٔ ننگ را به پیشانی آنها بچسباند حریمش را از شرش حفظ نمایند، والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته.

جمال‌الدین الحسینی

یکی از دو پیام چاپ شدهٔ سید جمال‌الدین به‌علمای شیعه برای خلع ناصرالدین شاه[1]

متن عربی و ترجمه انگلیسی هر دو پیام در F.O. ۶۰/۵۹۴، گزارش میرزا محمد علیخان به سالیسبوری، لندن ۲۲ ژوئن ۱۸۹۲، ضمیمه است. من در پاره‌ای اصطلاحات ایرانی اندک اصلاحی به‌عمل آورده‌ام.

ظالم به‌ملت ـ التماس است

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

به‌جانب مسلمین، قائدین امت، حامیان دارالسلام، رؤسای دین نیر و سه و

۱. این نامه از کتاب تحریم تنباکو در ایران نوشتهٔ نیکی ر. کدی ترجمهٔ فاضل ارجمند آقای شاهرخ قائم‌مقامی که زیر عنوان ضمیمهٔ چهارم از صفحهٔ ۲۲۱ تا ۲۲۴ آمده نقل می‌شود.

۲) سیدجمال‌الدین جز نامهٔ معروفش به‌میرزای شیرازی، دو نامه نیز به علمای ایران به‌زبان عربی نوشته که هر دو نخست در مجلهٔ ضیاءالخافقین و سپس در اوراق جداگانه چاپ و در ایران منتشر شده بود. بین این دو، یکی از دو نامهٔ سید جمال‌الدین به‌علمای ایران به‌نام (حملة القرآن) و نامهٔ وی به‌میرزای شیرازی در همان زمان به‌فارسی ترجمه و چاپ شده بود. از آن پس در همهٔ کتاب‌های فارسی که تمام یا بخشی از آنها اختصاص به سیدجمال‌الدین داشت، ترجمهٔ این دو نامه نقل می‌شد ولی از نامهٔ سومی خبری نبود حتی در کتابی به نام نامه‌های سید جمال‌الدین اسدآبادی که گردآوری ابوالحسن جمالی اسدآبادی، نامه‌ای را که اکنون می‌خوانید همان نامهٔ سوم است. با این توضیح که چون متن عربی در دسترس نبود ترجمهٔ انگلیسی آن که در همان زمان توسط یکی از مأموران انگلیسی به‌عمل آمده بود اساس قرار گرفت. ـ م

ارکان شریعت محمدی، مباد که عزت و شکوه آنان نزد مسلمین کاستی گیرد! آمین.

بدکاران به‌تصور اینکه حامیان دین ضعیفند، حرمت پناه شریعت را در امت (محمد) شکستند ولی خدا با عدل خود انتقام گرفت و آنان را مأیوس و در دنیا خوار ساخت.

ناصرالدین شاه در طول سلطنتش آزمندانه تلاش کرده است به تصاحب اموال بیوه‌زنان، غارت‌دارائی یتیمان، محروم کردن فقیران از قوت لایموت و غصب توشهٔ ناچیز بیچارگان، هرچه بیشتر پول اندوزد، او برای کسب این پول، مرتکب هرگونه شرارت و رذالت شده و با مردم با هرگونه سخت گیری و شدتی رفتار کرده و برای دست یافتن به پول چنان وسایل پستی به کار برده که حتی ارواح خبیث‌ترین موجودات از بکار بردن آنها بیزارند و عموم نیز بدان تن در نمی‌دهند، هیچ طریقی برای ظلم نمانده که وی نیازموده باشد و هیچ کوره راهی نمانده که نپیموده باشد، پس از آنکه سکنه را به‌فقر کشاند و خانه‌هاشان را خالی و مملکت را ویران و مردم را پراکنده ساخت، جنونش او را برانگیخت تا حقوق مسلمین و مایملک مؤمنین را باجنبیان بفروشد... (کذا) و وزیر ملحد و شریرش (اتابک اعظم تبهکار را) را تعیین کرد، و به‌شتاب زیاد و با دست پاچگی قراردادها و پیمانهائی با اروپاییان بست، و پروانکرد که در آنها چه خیانت و سگی هست و فکر نکرد که چه خسارات عظیمی ببار خواهد آورد، گوئی تصمیم گرفته بود این مملکت را از همان روز برای ابد ترک گوید!

اینک خداوند به‌حمیت دین خود، با دست علمای اعلام و مجتهدین مکرم به‌صورت او کوفت و جامهٔ یأس و ننگ برتن او پوشاند و او را در جهان ضرب‌المثل و عبرت ملت‌ها ساخت، او غرشی کرد و چنگالهایش را نشان داد، در حالیکه مترصد بود وسایلی پیدا کند که بتواند آنان را یکی پس از دیگری قلع و قمع سازد.

و حالا او (به قلوان چون خود و به مثابهٔ حکم بر الحاد وزیرش)

این مسؤولیت را بر ذمه گرفته که سه ملیون تومان به کمپانی‌های اروپائی امپریالیستی بدهد، یک ملیون و نیم به کمپانی اول (کمپانی تنباکو) و یک ملیون و نیم به کمپانی دوم که حق فروش تنباکو در امپراطوری عثمانی را از کمپانی اول خریداری کرده است. چه ننگ مهیبی! چه ذلت رذیلی!

برای جمع این پولها، چه بسیاری که تحصیلداران هتک حرمت مؤمنین کردند و سقف خانه‌های مردان با تقوی ویران شد! و قلوب مؤمنین از بیم غارت به لرزه درآمد! و برای کسب این پولها! چه اشکها که از دیدگان فقیران و بیچارگان جاری نشد! چقدر خون مسلمانان برای اندوختن این پول به‌زمین ریخته شد و چه بسیار که تحصیلداران سنگ دل، چادر از سر زنان فروکشیدند! چه‌بسیار که فریاد عاجزان به‌آسمان بلند شد؟! وچه بسیار مردان پاکدامن که‌شب را بدون زیرانداز‌ و‌ انداز‌ بسر بردند! یکی ازترس شلاق خانه‌اش را به رهن گذاشت، دیگری‌از بیم داغ خوردن با آهن گداخته، دارائیش را فروخت، آن یکی از ترس زندان از همسایگان قرض گرفت و دیگری از وحشت اینکه مبادا مجازات شود از ما‌یملکش دست کشید. این بیرحمی‌ها در سراسر مملکت و نسبت به تمام سکنه برای گردآوری این مبالغ هنگفت اعمال گردید.

آنگاه جنونش باز فرمان داد و کفرش مقرر داشت که این ثروت را یکجا به دشمنان دین تسلیم کند. ای اسلام! ای دین محمدی! ای ارکان دین و پیشوایان مردم خداترس، برای این محنت عظمی و ذلت‌کبری و برای دفع این ننگ و عمل پست و برای حمایت از مسلمین و حقوق مردم و برای نجات دین و پیروانش از این مشکل مخوف که منجر به نیستی و هلاکتی هول‌انگیز خواهد شد، جز خلع این (جانور فرومایه) هیچ چاره‌ای‌نیست.

این مسؤولیت عظیم که ناصرالدین‌شاه از سرجنون به‌ضرر خود برعهده گرفته، نفرت روس‌ها را برخواهد انگیخت و آنان را سوق خواهد داد که به معارضه با انگلیس‌ها خراسان را اشغال کنند. انگلیس‌ها نیز از ترس اینکه مبادا روس‌ها تمام خراسان را اشغال کنند و از روی‌احتیاط

از مبادرت به همین عمل باز نخواهند نشست، چون خراسان با هندوستان هم‌مرز است. آن‌گاه آنان مملکت را تقسیم خواهند کرد و سکه آن را بردهٔ خود خواهند ساخت و از نتایج این جنون و عواقب این کفر چیزی بجز اشک و آه نصیب (ما مسلمانان) نخواهد شد! آن وقت، ما هیچ عذری نخواهیم داشت زیرا که می‌توانستیم علاج واقعه را قبل از وقوع بکنیم.

هیچ چیز جز خلع ناصرالدین‌شاه نمی‌تواند رفع این مسؤولیت کند، قراردادها و عهدنامه‌های حکومت‌های مستبده (مانند ایران و دیگر کشورها) جنبهٔ شخصی دارند و با عزل شخصی که آنها را منعقد ساخته، باطل می‌شوند... بنابراین چنانچه ناصرالدین شاه خلع شود کمپانیها حق ندارند از جانشین او بخواهند قراردادی را که سلفش بمیل شخص خود امضا نموده، اجرا کند.

این قول حق است که تنها راه نجات مملکت مسلمانان از این حال ناگوار، خلع ناصرالدین شاه است و بس! (اگر ناصرالدین شاه کوچکترین علاقه‌ای بمملکتش یا احساسی بمدینش و یا عقل درستی داشت، برای نجات جامعهٔ مسلمین، استعفا می‌کرد، ولی آیا خواهد کرد؟ آیا خواهد کرد!)

چنانچه شما حامیان ایمان از راه صواب بمخالفت با او برخیزید و مردمان بدانند که بقای او در سلطنت برای مسلمین خطر عظیمی است، خواهند شتافت و تخت فریب او را واژگون خواهند ساخت و او را از مسند جنون فرو خواهند کشید.

شما حامیان امت و پشتیبانان ایمان هستید، چه کسی غیر از شما از دین دفاع خواهد کرد؟ و چه کسی بجز شما نگهبان شیعه خواهد بود؟... الجهاد پیش از سقوط در گرداب ذلت و پستی شما در پیشگاه خدای متعال جوابگوی این مردم و این مملکت هستید... توده مردم سزاوار است نیستند، چون آنان هنوز احکام شما را اجرا می‌کنند و هنگامی قیام خواهند کرد که شما قیام کنید، پس منتظر چه هستید؟ او را خلع کنید! چارهٔ دیگری نیست، من بعنوان مردی مجرب که آینده را پیش‌بینی می‌کند سخن می‌گویم.

دفاع از شرافت اسلام و نگهبانی سلطنت، و حفظ حقوق مسلمین، اینک تنها به‌یک کلمه بسته است، کلمه‌ای که بر زبان حق از روی حمیت نسبت به‌ایمان و مؤمنان جاری شود... وآن کلمه این است: او را خلع کنید. آنکه از جمیع هادیان پاک و پیشوایان صالح، پیش از دیگران این کلمه را بر زبان راند. شرف تمام کسب خواهد کرد و در دنیا و عقبی بزرگترین شادمانی‌ها نصیب او خواهد شد. این مقصود ماست. والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

(این سند باعنوان السیدالحسینی امضاء شده که یکی از چند عنوانی بوده که سیدجمال به‌کار می‌برده است. عناوین مختلف او در یکی از فهرست‌های راهنمای مجموعهٔ جالبی از اسناد تازه دربارهٔ سید جمال بنام مجموعهٔ اسناد و مدارک چاپ نشده دربارهٔ سید جمال‌الدین مشهور بافغانی به‌کوشش ایرج افشار و اصغر مهدوی (تهران ۱۹۶۳) نقل شده است.)م[1]

۱. توضیح – مجموعهٔ اسناد و مدارک منتشر نشده دربارهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی که باهتمام و کوشش آقای ایرج افشار و آقای دکتر اصغر مهدوی چاپ دانشگاه تهران منتشر شده مجموعهٔ همان اسناد و مدارکی است که با کتابهای سیدمیرزا لطف‌الله اسدآبادی همشیرزاده سید (والد نگارنده) در سال ۱۳۰۸ در هنگامیکه در اثر سعایت و خبرچینی روز افزون معاندین، ناصرالدین شاه از سید بدبین و دستور اخراج او را از ایران میدهد و سید از رفتن ابا و بمزاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم رفته اقامت می‌نماید به‌دستور سید میرزا لطف‌الله آنها را در چند صندوق که مهروموم می‌نماید در خانه حاج محمدحسن امین‌الضرب بامانت می‌گذارد.

پس از انتشار این مجموعه آقای دکتر مهدوی که از آن خاندان محترم است این اسناد را با کتابها و چند قلم اشیاء دیگر به کتابخانه مجلس باتنظیم فهرست هدیه می‌نمایند.

ابوالحسن جمالی اسدآبادی

نامهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی راجع به اوضاع عمومی ایران

نقل از شمارهٔ پنجم سال دوم مجلهٔ آینده

درشمارهٔ پنج مجلهٔ عربی المقتطف مطبعهٔ قاهره مورخهٔ شوال ۱۳۱۳ در تحت عنوان (رأی حکیم شرقی) مکتوبی به قلم مرحوم سید جمال‌الدین اسد آبادی معروف به (افغانی) مرقومه ۱۰ دسامبر ۱۸۸۱ خطاب به سید حاج حسن داغستانی درج شده است، بنا بتصریحی که درهمان مجله نوشته شده، این نامه به فارسی نگارش یافته و اصل فارسی آن نزد آقا میرزا عبدالمهدی فلاح اصفهانی که از مهاجرین ایرانی مقیم اسکندریه و داماد سید داغستانی است موجود می‌باشد، سید داغستانی وصیت کرده است که پس از وفاتش مکتوب مزبور را انتشار دهند، آقا میرزا عبدالمهدی سابق‌الذکر درذیل مراسلهٔ سید جمال‌الدین که برای درج در آن مجله فرستاده می‌نویسد:

آزادیخواهان معروف ایران در زمان ناصرالدین‌شاه و مامورین او ناچارگردیده برای خلاصی از ظلم بممالک شرقی اسلامی پناه برند بعضی از آنان مثل سیدجمال‌الدین خودش را افغانی معرفی کرد درصورتی‌که او یک نفر ایرانی واقعی و حقیقی و ازقصبهٔ اسدآباد همدان بود. همچنانکه رفیق او داغستانی ازقصبهٔ مراغهٔ تبریز بود.

این مکتوب دو سال قبل برای درج در مجلهٔ آینده ترجمه شده بود ولی براسطهٔ تراکم مقالات بدرج آن توفیق نیافتیم، همچنین شرحی بقلم آقای میرزا ابوالحسن جمالی مقیم اسدآباد که از خویشان آن مرحوم است سابقاً رسیده اینک در ذیل همین مکتوب به درج آن مبادرت می‌کنیم.

***

دوست عزیز محترم سید حاج مستان داغستانی

از مراسلهٔ مورخهٔ ۶ نوامبر شما که از حالت کنونی ایران اشارتی در آن رفته بود آگاه گردیدم، تصور کرده بودید که علت محرومیت ملت و دولت ایران از ترقیات امروزه، مخالفت علماء با سیاست و ادارهٔ مملکت است. چون عقیدهٔ این عاجز را در این باب خواسته بودید، عقیدهٔ شخصی خودم را بعرض رسانیده و تمنای قبول عذر می‌نمایم.

آنچه دربارهٔ علمای ایران تصور کرده‌اید دور از دائره عدل و انصاف است زیرا پوشیده نباشد هر وقت که قدرت بدون قید و بدون بازپرس باشد رجال دین نمی‌توانند از اجراء ارادهٔ آن قدرت مسلط جلوگیری کنند خصوصاً در عصر حاضر که هیچ قوه‌ای نمی‌تواند از اجراء احکام دولت در ترقی ملت ممانعت نماید.

کی دولت ایران خواست در مملکت خط آهن کشد و علماء دین مقاومت کردند و او را از نیل به این مقصود که هم برای دولت و هم برای وطن مفید است بازداشتند؟

کی دولت خواست مدارس را اساس گذارد و برای تهذیب نسل و انتشار تعلیم کاخ علم را بنا نماید و علماء ایران این نوری که قلوب را منور می‌سازد و تاریکی جهل را فراری می‌کند خاموش ساختند و گفتند علم صحیح با شرع مقدس مغایرت دارد؟

کی دولت ایران خواست عدالت را در میان مردم استوار کند، محاکم

عدلیه را تأسیس نماید، مجلس شورا را ایجاد کند تا تمام احکام با عدالت و موافق احتیاجات عصر حاضر جریان پیدا نماید و علماء در مقابل اراده دولت قیام نموده با عدالت و قانون آغاز ستیز کردند.

کی دولت خواست در بیمارستانهای جدید تأسیس کند و آنرا برای پرستاری بیماران مهیا سازد و هر چه در تخفیف آلام مردم لازم است موافق اقتضای فنی حاضر کند و دارالصبرها و دارالایتام‌ها تأسیس نماید و علماء از این کارهای جدید خبر برآشفتند و گفتند این کار تازه بدعت است و هر بدعتی باعث هلاکت؟

کی دولت ایران خواست قوای خود را بیفزاید، قشون خود را منظم کند و عدهٔ آنرا به دویست هزار نفر رسانیده برای دفاع مملکت موافق علم جنگ امروزه و مطابق اقتضای زمان ما به اسلحه جدید مسلح سازد و علماء مخالفت ننمودند؟

اما آنچه راجع به علماء ذکر کرده بودید که تکالیف خودشان را از حیث تعالیم شرع مقدس و نشر آداب صلاح و تقوی را گذارده و در تمام ایران به چیزهایی که برای شخص خودشان دارای منفعت است پرداخته‌اند و اینها باعث قحط و غلاء امروز و اتلاف هزاران نفوس بندگان خدا گردیده‌اند قدری صحیح است ولی این زیان عمومی نیست و به بعضی از آنها انحصار دارد که سعی کرده‌اند تمام منافع را برای شخص خودشان منحصر ساخته و از این راه مشئوم بطریق نامشروع نصف بلاد آذربایجان را مالک شوند چنین حسی در تمام علماء ایران که در میان آنان بسیاری اشخاص برای خدمت به حق و فضیلت قیام نموده و از حطام دنیا به اندکی قناعت کرده‌اند عمومیت ندارد.

البته این کار زشت در هر جا و در هر زمان به عمل آمده است ولی حسن اداره و قوت عدل و صمیمیت و دانائی حکمفرمایان توانسته است حکمرانان را به جلوگیری احتکار و نشر عدل و مساوات در میان مردم و آسان نمودن وسایل انتقال موفق سازد.

دولت دانا و عادل برای ملت چون پدر مهربان است که ملت را از هر

ظلم و اجحاف چه داخلی و چه خارجی حفظ می‌کند مقدسترین تکالیف حکمفرمایان این است هریک از افراد رعیت را نگذارد ظلمی شود.

اگر دولت در این کار مسامحه را جایز شمرد ظلم رواج می‌گیرد و جور و اعتساف منتشر می‌شود، مشاهدات کنونی ما در ایران بیانات مرا تأیید می‌کند.

هیچ حاکمی برای هیچ ناحیه‌ای تعیین نمی‌شود مگر بعد از آنکه مبلغ هنگفتی برای بدست آوردن آن منصب خرج بکند، همین که به آن منصب نائل شد طلیعهٔ اعمال او ظلم به مردم و غارت مملکت و جلب ننگ برای دولت و ملت است، مسئلهٔ فتنه اکراد و خرابیها و خونریزیهائی که واقع شد سببش ظلم بود، در ایران مردم گمان می‌کنند حکمرانی کاری آسان است و هر جوان بی‌مایه‌ای می‌تواند در ولایات و ایالات حکومت نماید.

هرکس در علل طغیان کردی عقیده‌ای اظهار می‌کند، بعضی روس را متهم ساخته می‌گویند او آتش فتنه را روشن کرده و اکراد را مسلح نموده تا نسبت به شاه یاغی شوند، بعضی دیگر تصور می‌کنند دست عثمانی در این کار دخالت دارد زیرا اکراد از پیش خود جسارت چنین کاری را ندارند، ولی من جسارت نموده می‌گویم دستی که فتنه را در مملکت به جنبش می‌آورد و فساد را منتشر می‌سازد یک سلسله مظالم است که دست ظلم آنرا ایجاد نموده و لازم بود ما نگذاریم دشمنان قوی ما راهی به ما بازکنند.

در هر حال اجرای عدل و مساوات در تمام طبقات ملت لازم است، والا هر دو لنگهٔ دروازهٔ وطن برای وارد شدن دشمن گشوده خواهد ماند.

اگر دولت عثمانی در بوسنه و هرسک و بلغار به عدالت و انصاف معرفی شده بود طغیان و خونریزی در آن ملل اسلاوی ظهور نمی‌کرد و آن بلاد در حوزهٔ سلطنت عثمانی باقی می‌ماند و دنیا در سال ۱۸۷۷ از مصائب جنگ ترک و روس نجات می‌یافت.

تاریخ صحیح این عقیده صحیح را ثابت می‌کند، هرجا ظلم موجود و آسایش معدوم شد از دولت اثری نخواهد ماند.

دولت به عدل استوار و ملت به علم زنده می‌شود.

تمام مساحت فرانسه ثلث مساحت ایران است چهل ملیون سکنه به آسایش در مملکت فرانسه زندگانی می‌کنند، مالیاتی که سالیانه از آنها گرفته می‌شود پانصد کرور تومان است.

ایران، در تمام مساحت ایران فقط ده ملیون نفوس و تمام مالیات آن هفت کرور تومان است، سببش چیست؟ سبب آبادی فرانسه عدل و معارف و امنیت و آزادی است که تمام اینها در ایران مفقود می‌باشد.

مسلم است وسایل ارتقائی که در ممالک غرب عمومیت دارد علم و تعمیم علم است، مردم بدون مساعدت دولت به سوی علم می‌شتابند پس مملکت را ترقی می‌دهند، عظمت و ثروت دولت را افزون می‌سازند، صنایع و فنون را جلو می‌برند، ثروت ملت و افراد افزوده می‌شود و بواسطهٔ عمل به قانون کارها اصلاح می‌گردد، این است جادهٔ هموار که به ارتقاء و عظمت منتهی می‌شود.

رجال ایران در سیاست و صنعت کلام مهارت دارند ولی علم آنها بی‌عمل است، اگر یک قسمت از صد قسمت توانائی که در گفتار صرف می‌کردند در کردار بذل می‌نمودند، ایران از حیث ترقی و ثروت و عظمت و قوت در مصاف دول علیه قرار داشت. وقتی می‌بینم یک نفر از اعیان ایران وقت و مالش را صرف برای کسب شهرتی می‌کند که هیچ فایده ندارد و کارهای سودمندی را که هم برای دولت باعث خیر و صلاح و هم برای خودش سبب خیر و ثواب در آخرت و نام نیک و مخلد در تاریخ مملکت است کنار می‌گذارد بسی متأسف می‌شوم.

یکی از وسایلی که باعث ترقی غرب گردیده آزادی مطبوعات است این آزادی خوب و بد حکام را بدون استثناء نشر می‌دهد، آنهایی که صفات خوب دارند بر آن می‌افزایند. و آنان که به فساد و خودپرستی مبتلی هستند ناچار به ترک آن می‌شوند، هیچکس به آزادی نشریات اعتراضی نمی‌کند مگر وقتی که ضد حق و حقیقت بوده و یا تهمت باشد، کسی که از طرف مطبوعات به او

تعدی‌شده حق دارد حق پایمال شدهٔ خود را در محکمهٔ قانونی بخواهد، ولی جراید ما در ایران کاملاً برضد این مطلبند، از کار خوب‌خوب می‌گویند و از کار زشت هم خوب، نزد آنها تفاوت ندارد و میان خوب و بد تمیزی نیست و سراسر آنها اغراق است.

وعلت این کار مایل نبودن حکام و امرا باصلاح جراید است. صاحب جریده مظلوم است زیرا این حال برای حیات جرایدی که باید کارهای مفید و مقابد صائب و حوادث با حقیقت را نشر دهند مناسبت ندارد.

در زمان فتنهٔ آذربایجان قحطی در مملکت منتشر و ظلم حکمفرما بود به‌همین جهت اکراد طغیان کردند، اضطراب‌عمومی ظاهر شد، مردم متوحش و متحیر بودند و عاقبت کار را نمی‌دانستند با وجود این مصائب جراید ایران در ستونهای خود می‌نوشتند که شهر تبریز و نواحی آن در بهترین حال و در پرتو مساعی خدمتگزاران حضرت اقدس عالی امنیت برقرار و اهالی به دعاء ذات صاحب‌البرکات اقدس همایون عالی شاهنشاهی ارواحنا فداه مشغول می‌باشند.

سفراء ایران در ممالک خارجه هیچ فایده برای ملت ندارند، بعضی گفته‌اند **سفیر آینه پادشاه وچشم پادشاه وگوش پادشاه است** زیرا هر چه می‌شنود و می‌بیند بامسمیت وامانت پادشاه را خبر دهد ولی کوریجال دولتی که این کار را از سفراء بخواهند ودر راپورتهای سفراء نظر دقیق و حکیمانه داشته باشند.

ایران پانصد قونسل و ویس قونسل در ممالک غیر مهم دارد تمام این قشون بزرگ بی‌صدا هستند نه راپورتی می‌دهند و نه یک نظریه تجارتی یا اجتماعی یا علمی یا سیاسی بوزارت خارجه می‌فرستند و نه وزرات خارجه چیزی از آنها سؤال می‌کند. بنابراین از وجود آنها نفعی برای دولت و ملت نیست و غالب آنها از اصول سیاست بی‌اطلاع‌اند.

ما تأسف می‌خوریم برای ایرانیانی‌که ظلم آنها را به‌مهاجرت از وطن و اختیار وطن دیگر که در آن معیشت داشته باشند کشانیده و بسیار جسور

نمایندگان ستمگر دولتشان آنها را رها نکرده است. کاش تذکر به‌آن نمایندگان مفید فایده بود این قضیه‌المناک و اندوه‌آور است.

دوست محترم من- آنچه راکه اکنون در این مراسله ذکر نمودم حالت حاضرهٔ عمومی ایران است و چیزهایی راکه ذکر نکرده‌ام بهمین منوال قیاس کنید تا بر شما معلوم گردد که علت تمام مصائب مملکت ما فقط ظلم است، دولتی که به رعیت ظلم می‌کند بخودش ظلم کرده است، علاج این درد تعمیم مدارس و نشر تعلیم صحیح و تهذیب عالی است که ظلم را محو کند و عدالت را حکومت دهد و اخلاق را اصلاح نماید، این اصلاح همت و فداکاری وطن‌پرستان را لازم دارد که معارف را در تمام مملکت ایران نشر و ملت را از عوامل هلاک و فنا رهائی دهند تا علم آنرا بساحل نجات بیاندازد. هرگاه در این کار غیر تأخیری روی داد پس به دولت ایران بگرئید (خدا حافظ)، حفظکم‌الله - ۲۰ دسامبر - ۱۸۸۱ - جمال‌الدین

آخرین نامهٔ مصلح بزرگ وپیشوای آزادی شرق سیدجمال‌الدین اسدآبادی‌از زندان طلائی بابعالی

من در موقعی این نامه را به‌دوست عزیز خود می‌نویسم که در محبس محبوس و از ملاقات دوستان خود محرومم، نه انتظار نجات دارم و نه امید حیات؛ نه ازگرفتاری متألم و نه ازکشته‌شدن متوحش، خوشم بر این حبس و خوشم بر این کشته شدن، حبسم برای آزادی نوع، کشته می‌شوم برای زندگی قوم، ولی افسوس می‌خورم ازاینکه کشته‌های خود را ندرویدم، به‌آرزوئی‌که داشتم کاملاً نائل نگردیدم، شمشیر شقاوت نگذاشت بیداری ملل مشرق را ببینم، دست جهالت فرصت نداد صدای آزادی را از حلقوم امم مشرق بشنوم، ایکاش من تمام تخم افکار خودرا درمزرعهٔ مستعد افکار ملت کاشته بودم. چه خوش بود تخمهای بارور ومفید خود را درزمین شوره‌زار سلطنت فاسد نمی‌نمودم، آنچه در آن مزرعه کاشتم به نمو رسید. هرچه در این زمین کویر غرس نمودم فاسدگردید، در این مدت هیچ یک از تکالیف خیرخواهانهٔ من به‌گوش سلاطین مشرق فرو نرفت، همه را شهوت و جهالت مانع ازقبول‌گشت، امیدواریها بهایرانیبود اجر زحماتم را به‌فراش غضب حواله کردند، با هزاران وعده و وعید بترکیه احضارم کردند این نوع مغلول و مقهورم نمودند. غافل از این که انعدام صاحب نیت اسباب انعدام نیت نمی‌شود، صفحهٔ روزگار حرف‌حق را ضبط می‌کند.

باری من از دوست گرامی خود خواهشمندم این آخرین نامه را به نظر دوستان عزیز و هم مسلکهای ایرانی من برسانید و زبانی به آنها بگوئید شما که میوهٔ رسیدهٔ ایران هستید برای بیداری ایرانی دامن همت به کمر زده‌اید از حبس و قتال نترسید، از جهالت ایرانی خسته نشوید، از حرکات مذبوحانه سلاطین متوحش نگردید با نهایت سرعت بکوشید با کمال چالاکی کوشش کنید، طبیعت بشما یار است و خالق طبیعت مددکار، سیل تجدد به سرعت بطرف مشرق جاری است، بنیاد حکومت مطلقهٔ منعدم شدنی است، شماها تا می‌توانید در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید نه بقلع و قمع اشخاص، شما تا قوه دارید در نسخ عاداتی که میانه سعادت و ایرانی سد سدید گردیده کوشش نمائید نه در نیستی صاحبان عادات، هرگاه بخواهید به اشخاص مانع شوید وقت شما تلف میگردد، اگر بخواهید بصاحب عادت سعی کنید باز آن عادت دیگران را بر خود جلب میکند، سعی کنید موانعی را که میانهٔ الفت شما و سایر ملل واقع شده رفع نمائید گول اهرمیان را نخورید.

جمال‌الدین حسینی

نابغهٔ شهیر سیدجمال الدین اسدآبادی که‌بدون چون و چرا در زمان خود از مردان فوق‌العاده و مهم بوده با سری پر شور و افکار حاد وانقلابی سر منشأ نهضت مشروطیت و بیداری ملل مشرق زمین مانند ایران و هندوستان و ترکیه ومصر و اکثر بلاد اسلامی بوده و بهر جا قدم گذاشته با بیانات‌گرم و خطابه‌های مهیج و جذاب‌خود بی‌پروا مردم را علیه ظلم و جور وکندن ریشهٔ استبداد وادار و افرادستمدیده را بـرای استقرار آزادی و نشر عدالت اجتماعی راهنمائی و به‌جنب و جوش در آورده.

این مرد نامی که شخصیت ممتاز و نبوغ سیاسی او را دانشمندان و محققین شرق و غرب ستوده‌اند، از اینهمه مجاهدات و فداکاری، آرزوئی جز وحدت و ترقی ملل مشرق‌زمین و نجات مسلمانان عموماً وکشور شاهنشاهی ایران وطن عزیز خودخصوصاً از تسلط بیگانگان نداشته، وبرای رسیدن به‌این آرزو آرام و قرار نگرفت تا آنجائی‌که‌جان خود را در راه آزادی نثار نمود.[1]

دانشمند محقق جناب آقای سیدحسن تقی‌زاده که ازسران مشروطه ودانشمندان بنام هستند گذشته از تحقیقات عمیق خود که قریب سی و نه سال قبل درشمارهٔ سوم مجلهٔ مشهورکاوه راجع به‌سیدچاپ و منتشر فرموده‌اند،

---

۱. به‌آخرین نامهٔ سید که از زندان طلاقی بابعالی به‌یکی از دوستان خود نوشته وعکس آخرین خط‌سید دراین کتاب آمده است مراجعه شود.

درکتاب مردان خود ساخته که حاوی شرح مجاهدت چندتن از مشاهیر نامی ایران و از جمله سید جمال‌الدین اسدآبادی است به‌قلم توانای خود در بارهٔ سید چنین می‌نویسد:

«...این شخص جهانشهرت، از اعاجیب عصر، تأثیر عجیبی در عامه داشت، چشمهای جذاب و مغناطیسی و استقلال فکر و شخصیت ممتاز و بلاغت زبان و فصاحت قلم و حافظهٔ بسیار فوق‌العاده و علم و فضل و اطلاع وسیع بر علوم اسلامی از معقول و منقول و تاریخ و تسلط عظیم او در زبان عربی و شیرین سخنی وی موجب مجذوب ساختن مستمعین بیانات اصحاب او می‌شد.

ولذا درهرمملکت اسلامی‌که قدم‌گذاشت باعث نهضت یا انقلابی سیاسی یا ادبی‌شد، نفس بسیار گرمی داشت در واقع می‌توان او را نابغه شمرد.

«... در طهران با ناصرالدین‌شاه چند بار ملاقات‌کرد و با کمال جرأت و صراحت راجع به‌خرابی اوضاع مملکت و لزوم اصلاحات حرف زد، درملاقات اول، از وی پرسیده از من چه می‌خواهی، جواب داد دو گوش شنوا...

«البته نقش مهم یک سید همدانی (اسدآبادی) بی‌سرمایهٔ دنیوی در نهضتهای‌عظیم‌سیاسی وادبی ممالک دیگر مانند مصر و هند، برای ایرانیان موجب مباهات است.»

خلاصه آنچه مسلم است ناصرالدین شاه در سومین مسافرت خود به اروپا در سال ۱۳۰۶ هجری در مونیخ با سید ملاقات و او را با اصرار و دادن اطمینان به‌نظرات اصلاحی او به آمدن ایران دعوت و تشویق می‌کند متأسفانه پس از چندی که از ورود سید به طهران‌نمی‌گذرد افراد مفسد و خائن که محیط دربار و دولت را احاطه نموده و سید آنها را (مار و عقرب دور ناصرالدین شاه به‌خود شاه‌گفته) ذهن ناصرالدین شاه را از سید بطور دلخواه مشوب و مشوش‌کرده و آخرالامر این ایرانی وطن‌پرست و مصلح بزرگ

را به‌جرم افکار مترقی که برای مصالح کشور خود همه جا تبلیغ و تأکید می‌نمود با آن خفت و زجر از زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم حرکت داده و ازکشور خود تبعید می‌کنند، سیدجمال‌الدین از این بیعدالتی و خفت و بی‌احترامی که به‌او نموده‌اند سخت برآشفته و از ناصرالدین شاه و درباریان او نهایت رنجیده‌خاطر و بدبین‌گردیده و نتیجتاً از بصره تا لندن و از لندن تا اسلامبول در هر موقع و فرصت با آن افکار حاد و مغز پرشور با خطابه‌های آتشین و قلم سحار و دلنشین خود با حدت و شدت تمام علیه ناصرالدین‌شاه و اطرافیان او سخن‌گفته و نوشته است و نمونهٔ آن همین نامهٔ تاریخی به ملکهٔ ویکتوریا پادشاه انگلیس و جراید مهم لندن، و دو نامهٔ معروف عربی او اولی به عنوان آیت‌الله حاج میرزا حسن شیرازی اعلی‌الله مقامه از بصره به‌سامره، و دومی که به‌نام (مکتوب حملة القرآن) مشهور است و از بصره به‌علماء ایران نگاشته و بارها متن عربی و ترجمهٔ فارسی این دو نامه در مجلات وکتب مؤلفین چاپ و منتشر گردیده می‌باشد؛ چنانچه در مقدمه ذکر شده جایز دانستم که ترجمهٔ فارسی دو نامهٔ موصوف را با نامهٔ دیگری که سید بزرگوار به‌سید حاج ستان داغستانی نوشته و در شمارهٔ ۵ سال دوم مجلهٔ آینده مطبعهٔ تهران با مقاله‌ای از اینجانب درج شده است به انضمام آخرین نامهٔ سید از زندان طلایی بابعالی (به‌نام نامه‌های سیاسی به‌قلم سیدجمال‌الدین اسدآبادی) در این مجله یک‌جا چاپ گردد، تا به‌خوبی روشن شود این ایرانی متفکر برای نجات کشور عزیز خود از چنگال استعمار بیگانگان وکندن ریشهٔ فساد و استبداد و برقراری مشروطیت و بسط عدالت و عظمت و ترقی ایران دائماً در مبارزه بوده و از هیچ اقدامی فروگذار ننموده است.

مهرماه ۱۳۳۸ شمسی ـ اسدآباد ـ ابوالحسن جمالی

گفتاری چند از عقیدهٔ مورخین و منتقدین صاحب‌نظر در بارهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی

بقول مولانا جلال‌الدین رحمت‌الله علیه. خوشتر آن باشدکه سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران.

برای شناخت بیشتر و آشنایی کاملتر باندیشه‌های بزرگ و مبارزهٔ پیگیر نابغهٔ شهیر شرق سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی برای تحصیل و استقرار آزادی و ریشه‌کن نمودن حکومت سیاه استبدادی و آگاه و بیدارنمودن مسلمانان ممالک مشرق زمین از خطر دول اروپایی بخصوص عواقب وخیم سیاست بریتانیا درکشورهای اسلامی اینک‌گفتاری چند از نوشته‌های مفصل بزرگان علم و دانش که هریک برای خود از نخبهٔ دانشمندان ومحققان نامی شرق و غرب بوده و قول آنها مستند است و ازکتب معتبر اقتباس شده به اختصار ذکر می‌شود تا بدانندیشانی‌که ندانسته بیراه‌خطا رفته و نسبت ناروا به علمدار آزادی شرق و نهضت مشروطیت ایران داده‌اندبه‌اشتباه خود پی‌برده و بیراه صواب و صلاح‌که سیرهٔ نویسندگان آزاده است هدایت شوند. مفتی اعظم کل دیار مصر شیخ عبده بنقل صاحب اعیان‌الشیعه دربارهٔ سید چنین گفته:

ترجمه ـ علوم و معارف سیدجمال‌الدین چنان وسعتی داشت‌که قلم و زبان نتواند آنرا تحدید کندقدرت خلاقهٔ سید بر تنظیم الفاظ بدیع وتقویم

معانی دقیق در مقام تعبیر از حقایق علمی و غوامض مسائل به‌اندازه‌ای بود که گویا الفاظ مصنوع زبان و معانی مطلوق ذهن و حقایق علمی مرهون فکر او بوده ـ و در دنبالهٔ بیان رسای خود می‌نویسد:

خداوند متعال در موازات علم و حکمت عزت نفس و شهامت‌نفری و فضیلت شرف‌گوهر و طهارت به‌اندازه‌ای به سید عطا و عنایت فرموده‌که غیر از انبیاء عظام به سایر افراد بشر نداده بود و از اینرو سید جمال‌الدین یک ودیعهٔ الهی است.

علامه لوتروپ ستوارد امریکایی درکتاب‌خود که‌توسط استاد عجاج نویهض تعریب‌گردیده بهنام‌کتاب العالم الاسلامی جزء اول صفحهٔ ۱۲۰ دربارهٔ سیدجمال‌الدین به‌تفصیل سخن‌گفته و ستایش بسیار نموده‌که مختصری از جملات آن بهشرح زیر ترجمه می‌شود. علامهٔ فوق چنین‌گفتند:

جمال‌الدین سید حکمای نوابغ وسلطان خطبای بلیغ و داهیهٔ بزرگ بشری است، صاحب برهان قاطع و بیان جذاب بود. سید مهابتی شدید و صولتی مهیمن داشت ـ روح ملکوتی سید در عنصر ناسوتی او دارای جذبهٔ جبروتی بود ـ سید بمراهی رفت‌که دیگری را توان آن نبود ـ قدمی به‌منظور صلاح عمومی برداشت‌که برای دیگری امکان نداشت. سید در علو شأن و بزرگی قدر و منزلت دربین مسلمین کم‌همتا و همحوش او نبود گویاخداوند عالم این داهیهٔ بزرگ را ذخیرهٔ مسلمین قرار داده بود تا مردم مشرق زمین را بیدار و بحقوق خود آشنا و دعوت به‌اتحاد را بین مسلمین انتشار دهد و ازمظالم حکومتهای غربی آگاه سازد این بود که سید در هرکشور ودیاری‌که پا می‌گذاشت یک انقلاب فکری بوجود می‌آورد.

سید جمال‌الدین اولین‌شخصی بود که سیطره و نفوذ غربیها را متوجه شد وعواقب سوء آنرا دریافت ـ با عزم راسخ و روح فداکاری بر بیداری و ارشاد ملل شرقی همت‌گماشت با تحمل رنجهای طاقت‌فرسا از هدف خود تعقیب می‌کرد و بهمر اندازه که از حکومتهای ستمگر بر وی صدمه و رنج

می‌رسید مقاومت می‌نمود و مردم را به‌عواقب وخیم سیاست غربیها آگاه می‌ساخت.

سید جمال‌الدین از قدرت و نفوذ هیچ دولتی نمی‌هراسید و زیان هیچ دولتی را به‌اندازهٔ زیان بریتانیا نمی‌دانست و هیچ دولتی هم بقدر دولت انگلیس از تعلیمات سید بیمناک نبود.

استاد شکیب ارسلان در تعلیمات خود بر کتاب العالم الاسلامی به ترجمهٔ فاضل محترم احمد مهذب در خصوص سیدجمال‌الدین چنین گفته است:

فیلسوف اسلام سر دستهٔ اعلام ستارهٔ سعادتی که خداوند او را در افق خاور پس از شبهای تاریک نمایان ساخت. حجب بلندمرتبه شرق آیت درخشندهٔ حق ـ کسی که (ارنست رنان) فیلسوف نامی مشهور در بارهٔ او گفت هر وقت با سید جمال‌الدین گفتگو می‌کردم ابن سینا یا ابن رشد یا یکی از بزرگان حکمت شرقی در نظرم جلوه می‌کرد.

سید جمال‌الدین نابغهٔ روزگار است عظمت و صفات بارز او بقدری است که نمی‌توان به‌طرز کلام آنها را محدود کرد. امیرالبیان از گفتهٔ شیخ اعظم (عبده) می‌گوید سید جمال‌الدین در فضایل خلقیه و علقیه و علوم عقلیه و نقلیه و عزت و طهارت گوهر و بزرگواری و درجهٔ هوش و ذکاوت آخرین اندازه‌ای بود که برای غیر انبیاء مقرر است سید از مرگ نمی‌ترسید زندگانی در نظر او حقیر و قدرتها نزد او نمودی نداشت.

در کتابی که نظرات پرفسورهای عالیمقام خارجی در بارهٔ اسلام جمع و تدوین شده و بوسیلهٔ دانشمند عباس آریان پور ترجمه‌گردیده و عموماً به جامعیت قوانین اسلام اعتراف کرده‌اند در مقاله‌ای به‌قلم (ورترکاسکل)هم از سیدجمال الدین نام برده بدین طریق:

در حدود سال ۱۸۷۲ مقارن ورود سید جمال الدین بمصر نیز افکار عمومی برجود آمد پس فعالیت سیاسی مصر دامنه دار و بیشتر از اسلامبول شد... سید جمال الدین خطابه‌ها و محترانیهای خود را به‌طبقات روشن فکر

اجتماع خطاب می‌کرد.

سید جمال‌الدین می‌خواست مردم مسلمان را بیدار کند وی خطر دول اروپایی را پیش از همه خطر انگلستان را گوشزد می‌نمود وگاه‌گاهی هم‌مردم را به‌انقلاب تشویق می‌کرد و در نطقی‌که دراسکندریه نمود گفت(ایهاالفلاح المسکین تشق قلب الارض فلما تشق قلب ظالمیک لماذالاتشق و قلب‌الذین یاکلون ثمرات اتعابک) یعنی ای‌کشاورز بینوا تو زمین را می‌شکافی پس چرا قلب ستمکاران خود را نمی‌شکافی چرا قلب آنانی راکه از حاصل دسترنج تو برخوردار می‌شوند نمی‌شکافی.

دانشمند محترم آقای دکتر عبداله رازی صاحب تاریخ‌کامل ایران در صفحه ۵۲۹ که علل و عوامل پیدایش مشروطیت را در ایران تشریح می‌کند تا می‌رسد به‌تبلیغات سید جمال‌الدین و فکر اتحاد اسلام در بارهٔ سید جمال‌الدین چنین می‌نویسد:

بزرگترین مبلغ این نظریه همانا سید جمال الدین اسد آبادی است‌که از اعجوبه‌های روزگاراست. این مرد بزرگ، انقلابی عظیم درایران ـ ترکیه ـ هندوستان ـ مصر ایجادکرد و تخم انقلاب را بکاشت و در بیداری ملت اسلام غایت جهد را نمود ـ فضل وکمال، فصاحت و بلاغت و شخصیت و قدرت باطنی او بحدی بودکه‌کلامش در قلوب تأثیر عظیم می‌نمود ـ گرچه سید در ایجاد اتحاد آنطوری‌که او مایل بود موفق نگردید ولی جای شک نیست که در بیداری ملل شرق و آگاه ساختن آنان از خطری که آنها را احاطه کرده بود خدمات‌گرانبهائی‌کرده است.

مرحوم ذکاءالملک به‌نقل صاحب تاریخ بیداری‌در بارهٔ سید جمال‌الدین چنین‌گفته است: "

وارد شدم بر سید او را دریایی از علم و فضل دیدم وان من البیان لسحرا در نطق و بیان سید پیدا بود. هفت زبان را بخوبی تکلم می‌کرد فارسی ـ ترکی همدانی ـ ترکی اسلامبولی ـ فرانسه و روسی، انگلیسی،

عربی، افغانی و عبری هم تبحری می‌دانست خلاصه حالی مثل او نديدم
صاحب تاریخ بیداری ایرانیان در ستایش سید چنین گفته است:

نخستین فروزندهٔ آسمان شرف و جلال و اولین مربی تربیت وکمال حامل لواء آزادی و حریت و هواخواه استقلال حقوق بشریت پیشرو آزادی‌طلبان مملکت عجم و سرسلسلهٔ تربیت یافتگان طوایف و امم‌العالم‌الربانی و البحر الصمدانی السید محمد جمال‌الدین ابن‌السید صفدر المعروف به‌افغانی از اولین اشخاص مشهور این قرن است یعنی قرن ۱۴ هجری و قرن بیستم میلادی این سید عالم تمدن را به انوار ساطعهٔ علم و فضیلت منور فرمود و سلسلهٔ هواخواهان مقام انسانیت را پیشقدمی سر افراز ومفتخر نمود این شخص عجیب وغریب وحید زمان نادرهٔ دوران بود.

ژنرال سرپرسی سایکس در مجله دوم تاریخ ایران می‌گوید:

سرسلسلهٔ جنبش مشروطیت سیدجمال‌الدین بود که ازمبلغین و مروجین اتحاد اسلام و یکی از نقادان پر حرارت حکومت فاسد استبدادی ایران و حامی افکار آزادیخواهی بود - سید جمال‌الدین فرزند یکی از سادات همدان و درسال ۱۸۳۸ میلادی درنزدیکی آن شهر متولد شده بود سید پس از تحصیلات خود درنجف مدت چند سالی درافغانستان سکنی گزیده و در آنجا به‌لقب افغانی ملقب گردید او مسافرتهای زیادی به‌هند و مصر و قسطنطنیه نموده و درآن نقاط به‌تعلیم تلمیذ پرداخته است در قسطنطنیه سید از در تسنن در آمد و بدین سبب شهرت زیادی یافت ویکی از مجتهدین فصیح متبحر آن سامان بشمار رفت.

نخستین وسیلهٔ ارتباط سید با ناصرالدین‌شاه مقالاتی بود که او در روزنامهٔ

عربی که ترجمهٔ آن (حلقهٔ زنجیر غیرمتصل) (العروةالوثقی) می‌باشدانتشار می‌داد مقالات مزبوره در طبع شاه ایران تاثیرکرد و سید بطهران احضار شد و بعضویت مجمع شورای سلطنتی انتخاب‌گردید و عقاید او همواره در شخص شاه ایران تأثیر زیادی داشت این مسئله باعث تحریک حس حسادت امین‌السلطان گردید و بدین جهت سفیر عثمانی را وادارکرد تا تقاضای تبعید سید را بکند چون می‌دانست‌که شاه از لفظ قانون متنفر است بشاه چنین گوشزد نمودکه سید باعث اغتشاش و ناامنی شده و بواسطهٔ اختیار و انتشار قوانین ثابت از هندوستان و مصر و ترکیه تبعیدشده است باین ترتیب وجود چنین شخصی با داشتن عقاید انقلابی در ایران خطرناک است شاه نیز با امین‌السلطان موافقت نمود سیدجمال‌الدین از ایران تبعیدگردید.

سید جمال‌الدین ناصرالدین شاه‌را در سفر سومش در اروپا ملاقات نمود، ناصرالدین شاه این بار فکرکرد که بودن سیددر خارجه از اقامت او در ایران خطرناکتر است و بهمین‌سبب او را همچون مهمانی عزیز با خود بایران آورد سید این دفعه از موقعیت استفاده نموده شروع بانتشار عقاید انقلابی خود نمود و چنان بشدت عقاید سید انتشار یافت که نزدیک بود در اثر آن انقلابی ایجاد گردد.

ناصرالدین شاه خواست اورا دستگیرکند ولی او فرار کرد و در حضرت عبدالعظیم (شهر ری‌کنونی) بست نشست وی مدت هفت ماه در آنجا ماند شاه را تهدید نموده خلع او را تبلیغ می‌کرد سیدجمال‌الدین بالاخره در منزل خویش‌که نزدیک حضرت‌عبدالعظیم بود دستگیر و دوباره در ۱۸۹۰ میلادی‌از ایران تبعید شد و بدولت ترکیه تحویل‌گردید ترکها هم او را به بصره منتقل و در آنجا زیر نظرگرفتند.

صاحب مآثر و الآثار در بارهٔ سید می‌گوید:

سیدجمال‌الدین اسدآبادی در علوم قدیمه و جدیده مقام بلند یافته ومردم ایران را با وجود وی جای افتخار است سیدیه

طهران آمد و زمانی در افغانستان و هندوستان گذرانیده و به استانبول و مصر رفته گروهی از دانش‌پژوهان جامع ازهر مصر از شاگردان وی بوده و بسیاری از روزنامه‌جات دیار مصریه را تحت افادت و بلاغت آورد پس به‌اروپا رفته و در پاریس جریدهٔ عروة‌الوثقی را ایجاد کرد و از این گاه نامش در ممالک مشهور و صیت فضایل او در افواه افتاد و بعضی از دول قسویه در منع انتشار جریدهٔ مزبوره جهه بلیغ مبذول داشتند لاجرم از اروپا ملول شده و به‌آسیا برگشته و به‌ایران آمده و بارها با ناصرالدین‌شاه ملاقات کرده پس به‌شهر پترسبورغ از بلاد روسیه رفت و در همه جا محترم می‌زیسته است و این شخص از اعاجیب روزگار و نوادر ادهار بوده است.

دانشمند محترم آقای سید محمدرضا مدنی مقیم کرمان صاحب رسالهٔ یادی از فیلسوف شرق سید جمال‌الدین اسدآبادی در پیرامون سید جمال‌الدین و جنبهٔ عمومی او چنین آغاز مطلب می‌کند.

شهرت جهانی و مجاهدت حیرت‌انگیز نابغهٔ قرن چهاردهم سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی در کشورهای خاورزمین و باختری همگان را از شناسایی او بی‌نیاز می‌کند زیرا اشعهٔ انوار علم و حکمت آن قهرمان فضیلت در هر مرز و بوم بین هر طایفه و قومی آثاری ارزنده از خود به یادگار گذارده است.

مبارزات پیگیر آن جناب بر ضد سیاست استعماری ستمگران مستبد و منحرفین از دین و خدمات طاقتفرسای او در نشر احکام قرآن مبین و سایر سوانح تاریخی که در هر کشور و دیاری از وی تحقق یافته مجال انکار به کسی نمی‌دهد جز برکسی که آفتاب را در روز روشن منکر شود و بخواهد در برابر نور حقیقت خود را کور جلوه دهد.

مؤلف کتاب مردان نامی شرق چاپ بیروت در صفحه ۲۴۸ درباره سید چنین نوشته:

عده‌ای از نویسندگان اروپایی که در کتب خود ذکری از حالات او (سید جمال‌الدین اسدآبادی) کرده‌اند از نوابغ عصرش محسوب داشته و در اثبات علوم مقام سیاسی و شخصیت او کوشیده‌اند.

مخصوصاً پرفسور ادوارد براون شرقشناس و ایران‌دوست مشهور در کتاب تاریخ انقلاب ایران تمجید بسیار از بزرگواری سید عالیمقدار نموده می‌نویسد:

سید جمال‌الدین مردی سیاح بود که در دنیا جز زبان و قلم فصیح و اطلاع کافی و نظری عمیق، شور و انجذابی غریب نسبت به عالم اسلام (که خود انحطاط آنرا حس کرده بود) چیز دیگری نداشت. قدرت این مرد بقدری بود که بدون هیچگونه اغراق سلاطین عظیم‌الشأن را به لرزه درآورد و نقشه‌های سیاسی دول اروپا را که برای آتیهٔ شرق تهیه نموده بودند بهم زد.

در کتاب شرح حال سید جمال‌الدین اسدآبادی به قلم میرزا لطف‌الله همشیره زادهٔ سید که با علاقه و اهتمام علامه کاظم‌زادهٔ ایرانشهر در سال ۱۳۰۴ شمسی در برلین منتشر گردیده ملحقاتی چاپ شده رساله‌ای است به قلم دانشمند محترم میرزا حسین‌خان دانش اصفهانی مقیم اسلامبول. فاضل نام برده در پیرامون سید نظرات خود را چنین نگاشته:

مقصد سیاسی سید جمال‌الدین و چیزی که در مدت عمر خویش همت و عزم بر آن گماشته افکار خود را متوجه بدان ساخته و به سبب آن دچار بلیات بیشمار گردید همانا رهانیدن ملل اسلامیه از ضعف و هزال و سوق و هدایت آنها در ترقی و کمال بوده، و سعی‌اش همیشه و بهر وسیله مصروف بشکست دولت انگلیس و تقلیص سایه او از رؤس طوایف اسلام بوده، عداوتش به دولت

انگلیس در هر خطوه‌ای از خطوات زندگانیش پیداست.

نویسندهٔ متبحر رساله که همه جا از علو مقام و نبوغ سید بحث می‌نماید به گفتار خود ادامه داده می‌نویسد:

فی‌الجمله بیشتر از همه چیز حدت ذهن، جلادت طبع، حریت فکر، کثرت تجارب، وسعت علم این مرد است که آشنا و بیگانه را مفتون شمایلش کرده و شهرتش را در اطراف جهان دوانیده بود، چون در سال ۱۸۸۳ مسیحی سید در پاریس با فیلسوف مورخ مشهور (ارنست رنان) آشنا شد و در ورد یک کنفرانس او در مدرسه (سوربون) درباب دین اسلام و علوم مقاله‌ای در روزنامهٔ دبا انتشار داد آن روز یعنی در ۱۹ ماه ایار ۱۸۸۳ زمان حکیم جوابی بسیار مؤدبانه بدو داد (رنان) در آن مقالهٔ جوابی خود دربارهٔ سید جمال‌الدین چنین می‌گوید و وصفی و حکمی پرتولزشتر از این از زبانی صالحتر از این در حق سید هیچوقت کسی نشنیده است.

(کمتر اشخاصی درمن تأثیری شدیدتر از این تولید کرده‌اند. همین مکالمهٔ من با وی (سید جمال‌الدین) بیشتر از همه مرا وادار کرد که موضوع کنفرانس خود را در (سوربون) بطرز ذیل انتخاب کنم در روابط روح علمی و اسلام، شیخ جمال‌الدین کاملاً از خراقات آزاد و وارسته است، او از این نژادهای قوی نهاد سمت فراز ایران است و در آنجا روح آریایی در زیر طبقهٔ سطحی هنوز زنده است، شیخ بهترین دلیلی است بوجود آن حقیقت بزرگ که ما غالباً اعلام کرده‌ایم و آن عبارت است از اینکه قیمت ادیان بقدر آن قیمتی است که پیروان آن ادیان دارند، حریت افکار شیخ، طبیعت نجیب و درست وی، در موقع صحبت مرا به این اعتقاد واداشت که من در پیش خودم یکی از آشنایان قدیم خویش

را مثلاً (ابن‌سینا یا ابن‌الرشد) را بار دیگر زنده شده می‌بینم یا
یکی از آن آزادمردان بزرگ را که در دنیا مدت پنج قرن تمام
نمایندهٔ روح انسانیت بوده‌اند مشاهده می‌کنم.)

آقای سید حسین خان عدالت که از زمرهٔ پیشقدمان آزادی‌است و هنگام
توقف سید در پطروگراد روسیه بوده در مقالهٔ مشروح او دربارهٔ سید جزء
ملحقات کتاب شرح‌حال سیدجمال‌الدین چاپ‌برلین از انتشارات ایرانشهر
چاپ شده و مدتی با وی‌بوده دربارهٔ سید چنین نوشته:

در بدو امر نقشه سید جمال‌الدین استخلاص هند از چنگ انگلیس
بود و به‌همین لحاظ روزنامه عروةالوثقی را در پاریس انتشار
می‌داد بالاخره درجهٔ افکار او در هند به‌جایی رسید که انگلیس‌ها
برای جلوگیری از انتشار روزنامه مزبور مجبور به‌اجراء قوانین
شدیدشدند تا به‌حدی که نزد هرکس نسخه‌ای از آن یافت می‌شد گرفتار
و صد لیره جریمه و دوسال حبس می‌گردید، سیدجمال‌الدین در
ضمن دوسال محبوبیت خود در هندوستان هواخواهان زیاد
پیدا کرده بود چنانکه اسباب استخلاص او را هم دوستانش
فراهم کردند.

نویسنده به‌گفتار خود ادامه داده می‌نویسد: اصل نقشهٔ ارکیهٔ اتحاد
اسلام و استخلاص دول اسلامی از چنگ انگلیس بود و بهمین لحاظ دائماً
گرفتار ضدیت انگلیس‌ها گردید حتی در پطرگراد هم دقیقه‌ای از اعمال او غافل
نبودند، نویسنده دربارهٔ دادن امتیاز رودخانه‌کارون به‌انگلیس که می‌رسد
علاوه می‌کند.

چنانکه انگلیس‌ها در اعمال سید مرحوم مراقبت داشتند، سید
هم در اعمال ایشان ناظر بود. قبل از هرکس نقشهٔ انگلیس‌ها را
در این آزادی رودخانه‌کارون ملتفت شده به‌یکی از جریده‌
نگاران آلمان مقالهٔ مبسوطی درمضرت این راه نوشت و معلوم

نمودکه فایدهٔ آزادی این رودخانه بانگلیس عاید می‌شود و ضرر آن بـه روس. این مقاله از روزنامهٔ آلمانی به‌تمام روزنامه‌ها ترجمه شد یک ولوله وقیل وقالی در روسیه برعلیه ناصرالدین‌ـ شاه تولیدگردید بطوری‌که مانند سید مرحوم را در روسیه مصر دانسته مشارالیه را به امیدعالی به ایران دعوت نمودند.

شادروان صادق نشأت استاد دانشگاه در رسالهٔ مفصل خودکه ضمن کتاب اسناد و مدارک دربارهٔ ایرانی‌الاصل بودن سیدجمال‌الدین اسدآبادی به‌چاپ رسیده در صفحهٔ ۱۲۵ و ۱۲۶ دربارهٔ سید چنین ابراز نظر نموده:

اولاً ـ مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی همدانی نظر به برخی ملاحظات اساسی و مآل‌اندیشیهای لازمی‌که برای پیشرفت مقاصد بلند و آرزوهای بزرگ خویش در نظر داشت و توقف چند سالهٔ او در افغانستان آن ملاحظات را (که در موقع مناسب بیان خواهد شد) تأیید و تقویت می‌نمود، صلاح چنان دید که خود را در همه‌جا مخصوصاً در هندوستان و مصر و حجاز و خاک عثمانی افغانی معرفی نماید، با وجودی که آن بزرگوار عالیترین هدف خود را ایجاد وحدت دینی و اتحاد جامعهٔ اسلامی قرار داده و روی همین امر مسلمین اقطار عالم را دعوت و تبلیغ می‌نموده، با این حال تمام همت وکوشش و جنبش این بود که ایران را سرسلسلهٔ آمال خویش بشمارد و افتخار و نیک‌نامی ایجاد وحدت اسلام را به میهن عزیز خود اختصاص دهد و آنرا پیشقدم و پیشوای این نهضت بی‌نظیرکه در آن تاریخ موجبات پیشرفت آن پیش از هر زمانی فراهم بود قرار دهد، و این حقیقت را که سید آنچه را در اتحاد جامعهٔ اسلامی می‌جست عظمت و نیک‌نامی ایران را سرآغاز آن می‌خواست و سرآمد آن می‌شمرد از خلال گفته‌های خود آن بزرگوارکه گاه‌گاه بطور خیلی ساده به خواص نزدیک

خود به میان می‌آورد، بخوبی ظاهر می‌گردد

او غالباً می‌گفت: «اگر ناصرالدین شاه به نصایح من گوش شنوا می‌داد من او را شخص اول شرق و شاهنشاه آسیا می‌نمودم ولی با شخصی که زندگانی را فقط برای حصول مشتهیات نفسانی بخواهد و سلطنت را برای زورگوئی به رعایای عاجز و بیگناه و جاه و جلال و حشمت و دستگاه را برای نمایش به زنها و خواجه‌سرایان اندرون خود بخواهد چه می‌شود گفت و از او چه امیدی می‌توان داشت.»

دانشمند محترم آقای سید مصطفی طباطبائی زیر عنوان «مردان بزرگ» درباره سید چنین نوشته است:

روی‌هم رفته سید جمال‌الدین در بیداری ملل شرق نهضت علمی و ادبی ممالک ایران، هند، مصر، افغان، ترکیه چنان جانبازی و فداکاری و طوری سر و دستار خود را در این راه مردانه از کف داد که امروزه ایرانیان او را ایرانی، افاغنه او را افغانی و بالاخره مصریان و ترکها بیش از دیگران او را ستایش و نیایش می‌کنند، آری سید جمال‌الدین منادی حریت و راهب معبد انسانیت شرق محسوب می‌شود او محب فقرا و دوستدار ضعفا بوده، او یک اختر درخشانی بود که شاید پس از قرنها در آسمان مشرق زمین نظیرش طلوع نخواهد کرد، بنابراین برای او وطن و ملوا و بها (ولو لا ارض مس جلدی ترابها) نمی‌توان قائل شد. این قبیل بزرگان مابه‌الاشتراک بشرند و همانطوری که شاعر عربی در حقشان گفته:

اذا کانه اصل من تراب فکلها بلادی وکل العالمین اقاربی

و به تمام معنی بر آنها راست می‌آید.

در کتاب نگاهی به تاریخ جهان جواهر لعل نهرو ترجمه فاضل ارجمند محمود تفضلی چاپ طهران بخش دوم صفحه ۱۲۰۲ عقیده و نظر جواهر لعل نهرو را درباره سید به این شرح می‌بینیم:

بزرگترین اصلاح‌طلب قرن نوزدهم در مصر جمال‌الدین افغانی

بود که یک پیشوای مذهبی بود و می‌خواست اسلام را از راه سازش دادن و جورکردن با مقتضیات دنیای جدید بصورت تازه‌ای درآورد.

سید جمال‌الدین می‌گفت که تمام ترقیات را می‌توان با اسلام سازش داد و جور کرد. کوشش او برای احیای اسلام و صورت تازه بخشیدن به آن به کوششهائی که در هند برای تازه کردن آئین هند بعمل می‌آمد شباهت داشت (منظور همان شخص است که به نام جمال‌الدین اسدآبادی در ایران معروف است و معاصر ناصرالدین شاه بود و در تاریخ تحولات ایران هم اثر نمایانی گذاشته است)

اساس این کوششها بر آن است که به تعلیمات کهنه و قدیمی باز گردند و برای آیات و دستورات قدیمی معانی و مفاهیم تازه‌ای بیابند و آنها را به شکل تازه‌ای تفسیر کنند، بنابراین روش علم و دانش جدید یک نوع دنباله یا یک نوع تفسیر و توجیه تازه از علوم مذهبی قدیم است.

بدیهی است که این روش با روش علمی که بدون اعتنا به چنین پیوندهای قبلی جسورانه پیش می‌رود تفاوت بسیار دارد، مع‌هذا نفوذ جمال‌الدین بسیار زیاد بود و نه فقط در مصر بلکه در تمام کشورهای عربی و اسلامی اثر گذاشت.

دانشمند گرامی آقای مرتضی مدرسی چهاردهی صاحب کتاب سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او در مقدمه چاپ سوم کتاب مزبور درباره سید چنین می‌نویسد:

در تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی اسلام نام سید جمال‌الدین در طلیعهٔ پایه‌گذاران آزادی، برابری، برادری درخشندگی خاصی دارد، هرکتاب، رساله، مقاله‌ای در این باره به زبانهای

رفته دنیا منتشر شده وی‌شود نقش سید وپیروان وشاگردان مدرسه اورا در جنبشهای شرق اسلامی نمودار می‌نماید.
شخصیت انسانی هر اندازه بزرگ باشد اثراتش در اجتماع و تاریخ بیشتر می‌شود بهمان نسبت دامنهٔ شهرتش گسترده‌تر می‌گردد، صاحب کتاب علاوه می‌کند.
...سید از مردان انگشت‌شماری بودکه برای بیداری مسلمانان هرکجا را مناسب می‌دید بدان سو می‌شتافت تا در راه عظمت اسلام فداکاری و جانبازی نماید، آنجا که نمی‌توانست قدمی یا قلمی برای مسلمانان بردارد بکشورهای دیگر رهسپار می‌شدتا بتواند پایه‌هایی استوار و اساسی برای اتحاد اسلام پی‌ریزی کند.
آری سید تا آخرین نفس به نام (لااله الاالله محمداً رسول‌الله ص) پیرو راه ورسم قهرمانان اسلام بود.
دانشمند صاحب‌نظر آقای تقی‌زاده در شمارهٔ ۴ مجله کاوه چاپ برلن مورخ ۱۴ آبانماه ۱۲۹۰ زیر عنوان مشاهیر مردمان مشرق و مغرب درپیرامون سیدکه به تفصیل سخن گفته چنین می‌نویسد:
سیدجمال‌الدین که در مصر و اروپا به شیخ جمال‌الدین معروف بود چنانکه گفته شداز نوابغ و اشخاص فوق‌العاده بوده ودر عصر خود منشأ نهضت مهمی در اغلب ممالک اسلامی شد، در افغانستان، در ایران، در هندوستان، در مصر و در عثمانی کارها کرده و در لندن و پاریس و پترسبورگ مشغول سیاست بوده، وی یک شخصیت پرزور و روح قوی و با هیمنت و مجذاب و نفس بزرگ و باتسلط داشت، چشمهای او قوهٔ مقناطیسی داشته، بزرگترین صفت کمال او پس از شور و ایمان مشتعل همانا قوهٔ خطابت او بود، در هر مباحثه ومذاکره نظر او به اعماق قلب مخاطب نفوذ کرده و بقوت بیان و بلاغت همیشه غالب بود،

در تحریر عربی زبردست بود و واقعاً نوشته‌های او خطب صدر اسلام را بخاطر می‌آورد.

بزرگترین خیال و آمال او همانا نهضت اسلامی و اتحاد اسلام در روی اساس ترقی و احیای عظمت اسلام و نجات از تسلط اروپا بود.

فاضل ارجمند آقای مرتضی مدرسی چهاردهی مؤلف محترم کتاب سیدجمال‌الدین واندیشه‌های او چاپ سوم طهران صفحهٔ ۲۱۹ و ۲۲۰ خاطرات امین‌الدوله را از سید چنین نقل نموده:

ناصرالدین‌شاه سیدجمال‌الدین اسدآبادی را به ایران دعوت می‌کند. در این هنگام محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه مترجم حضور همایونی و رئیس دارالترجمه دولتی از میان روزنامه‌های خارجه که برای شاه می‌رسید روزنامه عربی العبادة به‌نام عروة الوثقی لاانفصام لها منطبعه پاریس بدست آورد و اصل و ترجمه آنرا به حضور شاه آورد، سراپا قدح دولت و ملت انگلیس از قوت فکر و قلم نگارندهٔ آن شیخ جمال افغانی به مبالغه وگزاف تحسین کرد، شاه که هرگز چنین هوسها نداشت و به ارباب افکار جدیده و مردم جهاندیده فرنگستان گشته هیچ عطش و معتقد نبود بحکم قضا جلب شیخ جمال را به ایران تقاضا واو را بطهران دعوت کردند، پس از ورود او بطهران معلوم گردید که سیدجمال‌الدین از مردم اسدآباد افشار است و اینکه بشیخ افغانی معروفشده نتیجهٔ سنین اقامهٔ او درقاهره و مصر و ترلیت تکیه افغانی آنجابوده... چند روزی پس از ورود بپایتخت شرف حضور ناصرالدین شاه را دریافت باعمامهٔ سبز ولباس متقع عربی وبیانات ملمع فصیح درخدمت شاه جلوه گرشد و چون درهمان مجلس اول درتنظیمات واصلاحات ضرورت وضع قانون میخی بمیان آورد بمنظر شاه خوب جلوه نکرد.

نویسنده خاطرات ضمن گفتار خود راجع به طرد سید می‌نویسد

شاید در این ضمن امین‌السلطان هم از جانب راسر هنری درمنولف وزیر مختار انگلیس که دوست جانی او بود به گوش شاه تلویحی خوانده تحذیری کرده بود. سید البته از این مهمانی و مهمان‌نوازی آزرده شد و هرچه بیشتر در طهران ماند مفاسد احوال را روشنتر و آزردگی جمهور را از سیاه امور بیشتر دید و آنچه را ذخیره خاطر کرده بود بصدر خویش می‌گفت و موقع و محل نمی‌شناخت از باب وطن و ناموس و حقوق به افسردگان خام و عوام کالانعام قصه‌ها می‌خواند. از مشروطیت قانون و معرفت حقوق و حریت فکر و قلم و امنیت جان و مال سخن می‌راند[1] جیرجوباش حکایت پیش جانان بردند به پیدا و پنهان شاه را از آنچه سید به مردم تقریر می‌کند خبر دادند. با حریفان سخن بپیرده گفت، سوز دل هم به گرمی نفس او مدد کرد همگان دلمرده و افسردگان آزرده را چشم و گوش باز شد و از توده خاکستر دودی برخاست

نایب‌السلطنه بزعم آنکه سید مهمان حاج محمد حسن و در پناه امین‌السلطان است با شاخ و برگ سخنه را به حضور شاه قصه کرده. امین‌السلطان نیز که در این هنگام در خواب نگلیس بود و به ریسمان سفیر آن دولت می‌رقصید به علاوه کمیت سید را ماحی اقتدار و ناسخ اعتبار خود می‌دید در پیش شاه به سکار سید اصرار داشت. (و علاوه می‌کند) اینک نخستین نکته‌ای است که ناصرالدین شاه بابای خود به همگان از سم بیخبر برد می‌ریزد

پرفسور گولدزیهر عالم و شرقشناس معروف در دوره جمسه

۱- مرحوم امین‌الدوله از رجال روشنفکر و اصلاح‌طلب دربار قاجار بوده و از نوشته او بخوبی می‌توان به افکار سیاه رجالی که مظهر استبداد و مخرب مصالح و مانع رشد ملت نجیب ایران شده‌اند پی‌برد

دائرةالمعارف اسلامی در بارهٔ زندگانی سیدجمال‌الدین اسدآبادی این طور می‌نویسد :

جمال‌الدین افغانی السیدمحمدبن صفدر (۱۸۳۸ ـ ۸۹۷) ازشخصیتهای بزرگ عالم اسلامی در قرن ۱۹ و در علوم اسلامی و فلسفه متبحر و در تحریر عربی بسیار زبردست و در رشتهٔ علم کلام استاد توانا بوده است، زندگی و استعداد خود را در راه احیای عظمت اسلام و نجات آنان از تسلط اروپا وقف نمود، بنا به گفتهٔ ادواردبراون جمال‌الدین افغانی، هم فیلسوف هم نویسنده هم ناطق و هم روزنامه‌نگار و مقاله‌نویس بوده.

او اولین شخصی بود که بر ضد قدرتهای استعماری و تسلط بیگانگان فعالیتهای سیاسی را در کشورهای خاورمیانه آغاز نمود و از آن موقع بسیاری از نهضتهای آزادیخواهانه و اصلاحی عالم اسلام در اثر تعلیمات و تلقینات او بوجود آمد، از همه بالاتر نامبرده مروج افکار ضد استعماری در عالم جدید اسلام بود.

عواملی که او را شدیداً تحت تأثیر قرار داده بود عبارت بود از زوال و انحطاط حال کشورهای اسلامی، تسلط روز افزون قدرتهای اروپائی و دخالت آنها در امور داخلی و شئون اقتصادی و سیاسی آنان و نیز توسعهٔ عقاید ملحدانه و مخالف خداپرستی در شرق میانه که اساس آن روی فلسفهٔ داروین گذاشته شده بود، او به این اوضاع بخوبی وارد و تمامی این منظره همیشه در نظر او مجسم بود.

. سید قلماً و هم زباناً لزوم احیای شکوه و عظمت عالم اسلامی را به مسلمانان به اصرار زیاد گوشزد نمود و به آنها تأکید کرد که از اطاعت کورکورانه یعنی عقیدهٔ جبری دست بر داشته و در زندگی آرامش یابند، عقاید و نظریات خود را واضح

و صریح و بی‌محابا می‌گفت و بدون واهمه حرف می‌زد و به هر جا که در سالیان دراز دوره تبلیغش قدم گذاشت عشق و علاقهٔ مستمعین و اطرافیان را بسمت خود جلب و افکار خود را تا اعماق قلب آنان نفوذ می‌داد.

.. در هر حال در جریاناتی که در ابتدای قرن بیستم در راه آزادی کشورهای اسلامی رخ داد و منجر به حکومت مشروطه گردید وجود جمال‌الدین تأثیر بسزائی داشت.

دانشمند محترم و محقق عالیقدر استاد سید محمد محیط طباطبائی

که تحقیقات عمیق در داخل و خارج از کشور در خصوص سید نموده و نظرات خود را بارها ضمن مقالات مستدل و مستندی در جراید و مجلات وزین کشور منتشر فرموده‌اند، در شمارهٔ مخصوص نوروز ۱۳۴۰ مجلهٔ فردوسی دربارهٔ نقش مهم سید جمال‌الدین در سقوط حکومت استبداد چنین نوشت:

سید جمال‌الدین در تاریخ ایران عامل ظهور تحولی شد و مردم را بمراهی رهبری کرد که هم امروز در پیچ و خم آن راه به سوی زندگانی افضل گام برمی‌دارند و هر روز انتظار دارند که به صورتی بهتر و حالتی برتر درآید.

چنانچه در مقام سنجش خدمات سید جمال برآئیم متوجه می‌شویم که ارزش خدمات او به ایران بسی برتر و بالاتر از خدمات نادر و اردشیر و یعقوب لیث و شاه اسماعیل به تاریخ ایران بوده است و خدمت او در ردیف خدمات هوخشتره مادی و آرشاک پرتوی پرشوی محسوب می‌شد.

تعجب نفرمائید اگر درپیرامون این اسم ساده‌گوش و نقاره بصدا درنمی‌آید و گرداگرد عمامهٔ او را هاله‌ای از نور فرا نگرفته است. در حقیقت امر همان کاری را که پیشرو مادیان و سردار پرتویان با شمشیر خود در افتتاح فصل جدیدی در

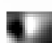
تاریخ ایران انجام دادند سیدجمال‌الدین به قدرت دانش و بیان خود به‌انجام رسانید.

ترجمهٔ قسمتی از نامهٔ مورخه ۵ جمادی‌الاولی ۱۳۰۰ هجری **شیخ‌محمد عبده مفتی بزرگ دیار مصر به سید** که از صفحهٔ ٦٤ و ٦٥ مجموعه اسناد و مدارک منتشر نشده نقل می‌شود:

(ترجمه) از تو به من حکمتی رسیده است که با آن دلها را منقلب می‌کنم و عقول را درمی‌یابم و در خاطره‌های مردم تصرف می‌کنم، تو به من قدرتی بخشیده‌ای، من از تو سه روح دارم که اگر یکی از آنها در جهان حلول می‌کرد، جماد انسان می‌شد، صورت ظاهر تو مردگان ما را زنده کرد و عقلهای ما را روشن ساخت.

ما برای تو اعدادیم و تو واحدی، ما محلی و تو آشکار، عکس روی تو (فتوگرافی) را من قبلهٔ نماز گذارده‌ام و آنرا نظر اعمال و کردار خود قرار داده‌ام و آنرا در همهٔ حالات بر خودم چیره می‌بینم و جنبشی نمی‌کنم و سخنی نمی‌گویم و به هدفی نمی‌رسم و از مقصد باز نمی‌گردم تا در عمل خود با احکام تو مطابق آیم من در پی حکم آن ارواح سه‌گانه رفتم تا به خیر برسم و سخن حق را بلند سازم و شوکت حکمت و فضیلت را نیرو بخشم، من در این زمینه برای اجرای اراده‌های سه‌گانه ابزار آلتی بیش نیستم و از خود اراده‌ای ندارم تا مبادا چهارگانه شویم، قوای عالیه من در نامه‌نگاری به تو از من دور شده، چه معلول در علت خود تأثیر نمی‌کند.

نوشته‌های من در پیش تو جز تضرع و زاری نیست و گمان نمی‌کنم که من در این نامه پوشیده‌ای را آشکار بسازم، با ابهمه ارغلق عبارت خود و مخالفتی که با قواعد بلاغت در آن هست



طلب عفو می‌کنم، شفیع من آنست که عقل من از دیدن تو ناتوانست
و اندیشهٔ من از خشیت تو در تو فرو تر وان رفت و چه شمیی از
مهربانی تو نسبت به ضعفا نیرومندتر است.[1]

شرح زیر از صفحه ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ تاریخ مصر تألیف فاضل محترم آقای عبدالله حجازی... علی جواهرکلام چاپ شودکار ایران ـ تهران سال ۱۳۲۰ نقل می‌شود:
سید جمال‌الدین اسدآبادی همدانی

گرچه نابغه نامبرده از فلاسفه و حکما و مردان سیاسی است ولی به تصدیق تمام نویسندگان مصر قسمت مهمی از نهضتهای ملی و علمی و ادبی و مذهبی آن کشور مرهون تعلیمات عالیه این فیلسوف ایرانی می‌باشد که در مدت اقامت مصر انقلاب عظیمی در افکار و روحیات مردم آن مرز و بوم پدید آورد، مورخین مصری تا ایام اخیر بنا به گفتهٔ مشهور، سید را افغانی می‌دانستند ولی در تابستان سال ۱۳۱۷ یکی از افسران مشهور به نام یوزباشی محمد بیک کتابی راجع به کشور شاهنشاهی ایران نگاشته که نام آن کتاب (امپراتوریه فی اسطر) می‌باشد یوزباشی محمد در کتاب نامبرده می‌نویسد:

(نویسندگان پیشین مصر اشتباهاً سید جمال‌الدین را افغانی نوشته‌اند و آن حکیم ارجمند از مفاخر اصلی ایران و ایرانیان است.) مؤلف کتاب پس از ذکر حسب و نسب و تاریخ تولد سید در سال ۱۲۵۴ هجری قمری در اسدآباد همدان و مسافرت او با پدر خود به قزوین و تهران و عراق عرب (برای ادامه تحصیل) در سال ۱۲۷۰ از عراق عرب به هند و حجاز و افغان رفته چند سالی در شهر کابل اقامت داشته است، بعد بواسطهٔ جنگهای داخلی افغان از کابل به هند و از آنجا به مصر رفته است. در سال ۱۸۷۰ میلادی برابر ۱۲۸۶ هجری قمری به قاهره ورود نموده، این مرتبه اقامت سید فقط چهل روز بوده به وجود

---

۱. برای ملاحظه اصل نامه بخط واعضای شیخ اعظم به تصویر ۱۳۴ تا ۱۳۷ و سند ۲۱۶ مجموعه اسناد ومدارک مراجعه فرمایند.

این جمع کثیری از بزرگان و پیشوایان علم و ادب قاهره به محضرش شتافته و از فیض وجود آن فیلسوف بزرگ برخوردار گشتند. اقامتگاه سیدجمال‌الدین در محله خان خلیلی قاهره تا کنون زیارتگاه مشتاقان می‌باشد.

فیلسوف بزرگ ایران از قاهره به استانبول رفت و در آنجا بخواهش سلطان‌عبدالعزیز و عالی‌پاشا صدر اعظم عثمانی خطابهای چند ایراد نمود، چون شیخ‌الاسلام و سایر ملایان متعصب آنزمان تاب‌شنیدن کلمات عالی او را نداشتند ناچار سید از استانبول خارج‌شد، آنموقع بود که اسمعیل‌بزرگ استاد دانشمند را پذیرفت و مقدمش را در قاهره گرامی شمرد، ریاض‌پاشا صدراعظم مصر منزل مناسبی جهت میهمان گرامی‌فراهم‌ساخت و ماهانه مبلغ هزار غروش از جیب فتوت خدیو مقرری سید معین شد (۱۸۷۱-۱۲۸۸) این پذیرائی گرم تا آخر ایام‌حکمرانی‌خدیو اسمعیل و بلکه‌چندی‌هم در زمان‌خدیو محمدتوفیق ادامه یافت و بالاخره بواسطه پیش‌آمد واقعه عرابی و غیره ناچار سید از مصر عازم هند شد (۱۲۹۶) در صورتی‌که لااقل صدها شاگرد و فداکاران در آن‌کشور پرورد و آماده‌کرده بود که مرحوم شیخ محمد عبده، مرحوم سعد زغلول، نمونه‌ای‌از تربیت یافتگان آن پیشوای‌نامی می‌باشند.[۱]

اقامت ده سال اخیر سید در مصر مثل اشعهٔ آفتاب و باران بموقعی بود که‌گل‌ها و گیاههای رنگارنگ بار داده، خلاصه آنکه اهالی مصر بیش از سایر مسلمانهای‌دنیا ازوجود سیدجمال‌الدین بهره بردند، مرحوم شیخ‌محمد عبده، شیخ جامع ازهر از شاگردان و فدائیان سید درباره استاد خود چنین می‌گوید:

(انما احد من تلامذته‌فان قرتلت ان ما اتاه‌الله من قرةالذهن وسعةالعقل و نفوذالبصیره هواقصی ما قدرالنیرالانبیا لکنت غیر مبالغ) یعنی من یکی ازشاگردان سید می‌باشم اگر بگویم بعد از پیغمبران هیچکس دارای چنین فکر صائب و رای‌متین وعقلی زرین نبوده است البته درگفته خود مبالغه نکرده‌ام.

---

۱. عصر اسمعیل تألیف عبدالرحمن رافعی قاهره ۱۹۳۲.

در جای دیگر مرحوم عبده راجع به استاد خود می‌گوید:

هرکس با سید مناظره می‌کرد مغلوب بود، همه‌کس به راستی و درستی او گواهی می‌دادند. نه‌تنها شرقیان بلکه اروپائیان هم سید عالیقدر را امثال ابن‌سینا و ابن‌رشد می‌دانستند.

پیام محمد داوود رئیس جمهور پیشین افغانستان در مجلس بزرگداشت سید جمال‌الدین اسدآبادی مشهور به افغانی

بمناسبت مرور هشتاد سال از وفات سید جمال‌الدین افغانی شخصیت بزرگ اجتماعی مشرق زمین جای مسرت فراوان است که این سمینار علمی با شرکت دانشمندان داخلی و خارجی در کشور زادگاه آن مصلح عالیقدر برگذار می‌شود.

سید جمال‌الدین از آن سران مبارز و پیکارجوئی است که محتوی زندگی را در خدمتگذاری بملل رنجور و ستمدیدهٔ خاورزمین می‌جست. در روزگار سیاهی ملل مسلمان غافل از هستی و نیروی خویش و گسسته از شکوه و افتخارات که نیاکان خویش و خالی از شور زندگی، اسیر پنجهٔ استعمار بود سید جمال‌الدین افغانی با ایمان و شوری که مسلمانان سده‌های پیش را بیاد می‌آورد به پا خاست و با ظلمت، جهل و نفاق و استبداد و استعمار مبارزه کرد. مبارزات و پیکارهای این نابغهٔ افغانی برای آزادی‌خواهان و وطن‌پرستانی که در کشورهای مختلف اسلام علم مبارزه بر ضد استعمار و استبداد، برافراشته سرمشق نیکی شد. آزادگی این مرد و وارستگی او از اعمال و کردارهای وی آشکار است. وی در سراسر حیات پرافتخار خویش جز بحق و حقیقت بهیچ چیز دل نبست، با همین آزادگی و وارستگی بود که در برابر قدرتهای بزرگ استعماری جهان و دستگا-ههای جابر و مستبد مشرق زمین پیکار نمود. سید جمال‌الدین از یکسو در

متن فرهنگ و ارزش‌های مادی و معنوی قدیم و جدید ملل مسلمان تربیت شد و از سوی دیگر مغرب زمین را با همه خصایص آن شناخت. سید فعلی حتی در دل سرزمین‌های باختر برای آزادی و سعادت مردمان میهنش افغانستان و کشورهای دیگر مسلمان مبارزه کرد. در عین حال او نخستین رجال بزرگ شرقی بود که مغرب‌زمین و شرایط حیات و سابقه پر شکوه مردم آنرا به ملت‌های اروپائی شناساند و وجدان بشریت را متوجه مظالمی کرد که استعمار در کشورهای اسلامی روا می‌داشت.

سید جمال‌الدین افغانی از نفاق و عقب ماندگی مسلمانان و غفلت آنان سخت رنج می‌برد. عوامل بدبختی مسلمانان از دیدگاه او دسیسه‌های استعمار و سیاهکاری دستگاههای ستمگر فرمانروائی شرقی و دور شدن مسلمانان از حکمتی بود که در گذشته‌ها ضامن حفظ سرافرازی و کامیابی آنان بشمار می‌رفت. سید جمال‌الدین افغانی با یادآوری گذشته‌های پرشکوه ملل مسلمان و قرنهایی که مسلمانان پیش‌تازان تمدن و فرهنگ جهان بودند و مقایسه آن وضع پرافتخار با حالت نکبت بار آنان در قرن نوزدهم رنج می‌برد. به‌همین علت سیدافغانی معتقد بود که مسلمانان برای ساختن زندگی آیندهٔ خویش باید گذشتهٔ خود را نیک بشناسند، دانش بیاموزند، ایجابات زمانه را دریابند و با استبداد و استعمار بستیزند.

گفتار و کردار سیدجمال‌الدین افغانی در قرن ما نیز پیام انسانی خودش را حفظ کرده است پیامی که انسان دوستی و عشق به‌توده‌های عظیم انسانی و برادری و برابری را در اندرون خویش دارد جاودان است. امیدواریم محققان افغانی و دانشمندان جهان که در این مجلس علمی اشتراک ورزیده‌اند در تحقیقات خویش پیرامون عقاید و آراء و زندگانی سید جمال‌الدین افغانی توفیق یابند.

پیام محمد انورالسادات رئیس جمهور جمهوریت عربی مصر که توسط استاد توفیق عویضه نماینده خاص قرائت گردید.

برادران و خواهران، السلام علیکم و رحمت‌الله و برکاته:

با اغتنام این مناسبت خجسته که شما یادبود مصلح پیشقدم بزرگ سید جمال‌الدین افغانی را تجلیل میکنید به برادرم بناغلی رئیس محمد داود رئیس جمهوریت افغانستان و به (حکومت گرانقدر افغانستان و به‌ملت دوست افغان خالص‌ترین تحیت و صادقترین‌مودت و نیکوترین آمال را پیشکش میکنم.

بی‌شک از موجبات مسرت من و شادمانی مردم مصر است که در تجلیل یادبود سید جمال‌الدین افغانی و در ذکر جمیل آثار عظیم او در مصر و در کافۀ جهان اسلامی باشما جانبازی نمائیم.

او بی‌یقین از پیشقدمان نهضت سیاسی و اجتماعی در مصر و جهان اسلامی بود. از اواخر قرن نزدهم (نوزدهم) مشعل را با عزت سربلندی و متانت برافروخت جز قلب دلاور، عقل وقـاد زبان گویا و اعتقاد راسخ بدین خـود سلاحی نداشت لـا از هیچ فرمانروائی هراسان نشد و از تبعیدها آوارگی یا تخفیف و تهدید ترسان نـگردید و هنگامیکه انگلیس‌ها وعدۀ تخت سردان را بوی دادند قتوری در شجاعت او راه نیافت به شخصیت جذاب و دانش وسیع و آمال بزرگ خویش بسیاری از جوانان و رجال مصر را بسوی خود جلب کرد که در پیرامون او حلقه زدند واز

چشمه‌سار وی جرعه‌ها نوشیدند و هریک از ایشان در زمینه‌ای از زمینه‌های
اصلاح نمایندی‌شده، برخی از آنان را دیدیم که از حکومت پارلمانی و بر
افکندن حکومت فردی دعوت می‌کردند و برخی دیگر را دیدیم که برای
منهدم ساختن اشغال با شمشیر یا قلم یا زبان مجاهدت می‌ورزیدند و گروهی
بهمان پیمانه که قایل به آموزش پسران بودند آواز به تحصیل دختران بلند
کردند و گروهی دیگر در پالایش فرهنگ اسلامی از اوهام و خرافات
پافشاری‌ها نمودند.

و مصر از این متفکر آزاد انقلابی که قلب او از عشق اصلاح احوال
مسلمانان و استقلال ایشان و طرد کابوس استعمار که سینه‌هایشان را می‌فشرد
سرشار و مالامال بوده هنوز هم با قدردانی بی‌پایان و حق‌شناسی فراوان یاد
می‌کند.

و مصر هنوز به خاطر دارد که جمال‌الدین جوانان غیرمنش آن را
پرورش داد و از روان نیرومند خویش در مردان آن روح تازه‌ای دمید، از
آن‌رو نامش با تاریخ نوین آن پیوند یافته است.

او هشت سال را در مصر بسر آورد که در آن اندیشهٔ خود را در
سیاست و غیرسیاست اشاعه داد و از فرزندان آن جمعی غفیر از سرچشمهٔ زلال
معرفت او مستفیض گردیدند کفایت می‌کند که از برخی از ابنای مصر مانند
احمد عرابی و عبدالله الندیم و محمدعبده و مصطفی کامل و سعد زغلول و
غیره نام ببریم.

برادران و خواهران:

اگرچه جمال‌الدین افغانی از لحاظ زادگاه و از نگاه نسب فرزند کشور
شما بود او برادر همهٔ ماست. ما از برادری وی برخود می‌بالیم. او فرزند
قاطبهٔ ملت اسلامی است که به فرزندی وی مباهات دارد و چه بسا اوقات که
مصر یادبود او را تجلیل کرد و چه بسا اوقات که از فضل وی [با] تحسین و
نیکی یاد نمود و چه بسا که مصری‌ها خطابه‌هائی ایراد کردند و بحث‌ها و
مقالاتی نگاشتند و کتابهائی که از زندگانی و اعمال و آثار او به‌تفصیل سخن

می‌گویند تألیف نموده‌اند و من که در این مقام که قدردانی خود و قدردانی مصر را از آثار سید جمال‌الدین اعلام می‌دارم تمنیات و آرزوی نیک خویش را برای اعتلا و ترقی روزافزون و سرفرازی و شکوفائی به‌حضور بناغلی محترم برادرم رئیس جمهور و ملت دوست افغان بار دیگر تکرار می‌کنم.» والسلام علیکم و رحمت‌الله و برکاته.

پیام احمد حسن البکر رئیس جمهور عراق توسط استادعبدالقادر الحدیثی سفیر کبیر عراق:

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

پس از حمد وثنای خداوند توانا و درود و تحیات بر پیشوای انبیاء و پیامبران بنام ملت عراق و رهبران نیکوکار آن باین مجلس با عظمتی که بدین مناسبت مبارک برپا گردیده سلام و تحیات میفرستم.

از مساعی جمیلهٔ شما بخاطر یادبود آن دشمن سرسخت استبداد و استعمار و یکی از بزرگترین رهبران تفکر اسلامی و شجاع‌ترین داعیان اصلاح و تجدد و آزادی و عدالت اجتماعی یعنی سید جمال‌الدین افغانی اظهار تشکرات و سپاس می‌نمایم. استقبال و تجلیل پرحرارت بدین مناسبت تاریخی، تعبیر راستین و صادقی از اعتراف بعملی نیکو شمرده می‌شود که، افغانستان دوست به جهان اسلام و سرزمین عرب، روزی نابغهٔ شرقی و مصلح بزرگی را تقدیم داشت، هدیه گرانبها برای ملل اسلامی و ملت عرب، تا عقل ما را بزندگانی آزاد و شرافتمنده رهنمونی بنماید، بهمچنان مساعی که استعمار در اواخر قرن نوزدهم از مردمان شرق پنهان داشته بود، وجیبهٔ ما مسلمانان و عرب است تا درین فرصتی که در آستانهٔ قرن بیست و یکم قرار داریم، برمعیارهای عزم و تصمیم سید جمال‌الدین علیه سلطه‌جوئی مبارزه نمائیم و چون پایداری و ثبات سید افغانی پیکار خود را در مقابل صهیونیست نژادپرست ادامه دهیم وبهداشت و عقل بقوتی همانند نیروی

سید افغانی متهتک گردیم.

او رهنمای نیکوئی بود مر کسانی را که دلی داشتند و نمونهٔ مثال و اعجاب انگیز بود برای آنانیکه از عقل و خرد بهرمند بودند، و این امریست که هیچ مسلمان و هیچ عربی ازآن انکار نمی‌تواند. ملت عراق بمناسبت این مجلس بزرگداشت مردی سترگ چون سید جمال‌الدین افغانی دراین احتفال پر شکوه با سایر اشتراک کنندگان شرکت می‌جوید، ملت عراق پیش ازاین، روزیکه در سال ۱۸۹۱ سید بحیث مهمان گرامی در خانقین و بغداد وکاظمیه و بصره وارد شد، در زندگی ازوی تجلیل بعمل آورد و همچنان در سال ۱۹٤٤ هنگامیکه تابوت سید از موصل و بغداد و بصره بسوی کابل انتقال می‌یافت از آن استقبال شاندار نمود و مخصوصاً دراین روز با تجدید تذکار از آن در احتفال عید پشتون، بملت افغان آرزوی پیشرفت وترقی می‌نمائیم که سید جمال‌الدین را بجهان تحفه آورد و برای آن برادر خویش رئیس جمهور محمد داود صحت و طول عمر در خدمت افغانستان تمنا می‌کنیم، و بشما اجتماع کنندگان در این مجلس بزرگ، در قبال یادبود آن مصلح جاویدان پیروزی و موفقیت آرزو می‌بریم. والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته.

خطابه یا بیانات مؤلفر اززعمای معروف دول اسلامی بمناسبت مجلس یادبود بزرگداشت هشتادمین سال درگذشت سید جمال‌الدین اسدآبادی مشهور بافغانی که با حضور عده‌ای از دانشمندان داخلی و خارجی در تالار بزرگ رادیو افغانستان ایراد و در مجلهٔ ماهانهٔ (دارموسیقه) شماره ۶۹۰ حوت (اسفند) ۱۳۰۰ خورشیدی چاپ و منتشر شده برای آگاهی بیشتر هموطنان ارجمند از نظریات صائب شخصیت‌های سیاسی و دانشمند ملل مسلمان درباره قدردانی ازکوشش و مجاهدت و فداکاری سید جمال‌الدین اسدآبادی برای بیداری ملل مشرق زمین و مبارزهٔ وی برای رهائی از ظلم وجور حکومت‌های استبدادی و پیکار مداوم او با استعمار بیگانگان را عیناً نقل نمودم.

ناگفته نماند که در این مجلس بزرگداشت که بنام نامی نابغه

شهیر و متفکر ایرانی معتقد بوده کسی از محققان و دانشمندان ایران حضور نداشته... زیرا پوشیده نمانده واظهر من الشمس است که سیدجمال‌الدین ایرانی‌الاصل و ایرانی جد اسدآبادی و حسب و نسب او مشخص و هیچگونه شک و تردید در واقعیت و حقیقت آن امروز برای احدی باقی نیست و هنوز هم کسان و بستگان او در قید حیات هستند و به‌آزاده منشی و وطن پرستی مشهورند.

با اینحال ما از برادران افغانی و شخصیت‌های معروف دول اسلامی که این چنین از سید جمال‌الدین اسدآبادی قدردانی نموده‌اند خوشحالیم. مردان بزرگ متعلق به دنیای بزرگ هستند و قدردانی از آنها سرمشقی برای ره تعالی بمنظور ترقی و تعالی و آزاد منشی ملت‌ها شایسته و بلکه وظیفه و در شأن افراد خیراندیش هر قوم و ملتی است.

ابوالحسن جمالی اسدآبادی

شرح زیر از صفحه ۱۶۸ و ۱۶۹ جلد دوم کتاب خواجهٔ تاجدار نگارش نویسندهٔ نامدار فرانسوی«ژان گور» ترجمهٔ آقای ذبیح‌الله منصوری که ضمن شرح احوال لطفعلی‌خان زند هنگام جنگ خرمن‌کوه نگاشته شده است عیناً نقل می‌شود:

لطفعلی‌خان زند بعد از اینکه از درهٔ خرمن‌کوه خارج شد مرتبهٔ دیگر راه بیابان را پیش گرفت و بسوی مشرق رفت و خویش را به(قاین) رسانید وبطور موقت درآنجا سکونت نمود. چند روز بعد از ورود لطفعلی‌خان زند بقاین مردی باسم (سید علی‌بن میررضی‌الدین اسدآبادی) وارد قاین گردید و چون شهرت داشت که مردی برجسته است وجوه شهر بدیدنش رفتند و لطفعلیخان زند هم برای اینکه سیدعلی میررضی‌الدین را بشناسد بدیدنش رفت (سیدعلی‌بن میر رضی‌الدین) از هندوستان می‌آمد و می‌گفت قصد دارد بزادگاه خود برگردد. لطفعلیخان زند از آشنائی باآن مرد لذت برد وتا روزیکه سیدعلی‌بن میررضی‌الدین اسدآبادی‌در قاین بود از وی در خانهٔ خود پذیرائی نمود و سیدعلی‌بن میررضی‌الدین بسوی مشهد براه افتاد تا بعد از زیارت آرامگاه امام هشتم شیعیان بزادگاهش اسدآباد همدان مراجعت نماید و آن مرد کسی است که جد سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی محسوب می‌شود.

سید علی‌بن میر رضی‌الدین پسری داشت باسم سید صفدر و جمال‌الدین اسدآبادی پسر سید صفدر است و لذا نوه سیدعلی‌بن میررضی‌الدین می‌شود و

مدتی است که راجع به سید جمال‌الدین اسدآبادی که در اروپا بمناسبت مباحثه‌ای که با (ارنست رنان) فیلسوف فرانسوی کرد معروفیت دارد بحث درگرفته و بعضی او را افغانی می‌دانند در صورتیکه بدون تردید زادگاهش اسدآباد همدان است و قبر اجدادش هم امروز در اسدآباد همدان می‌باشد. علت مشهور شدن سید جمال‌الدین اسدآبادی به افغانی این است که دارای تعصب شدید افغانی بوده و بطور حتم وی در اسدآباد همدان متولد شده و مدتی نزد پدرش در اسدآباد تحصیل کرده و آن‌گاه باتفاق پدرش سید صفدر بقزوین رفته است.

تاریخ تولد سید جمال‌الدین اسدآبادی در اسدآباد همدان ماه شعبان ۱۲۵۴ هجری قمری است و تاریخ رفتن او بقزوین باتفاق پدرش سال ۱۲۶۴ هجری قمری می‌باشد و لذا وقتی سید جمال‌الدین اسدآبادی از زادگاه خود مهاجرت کرد ده ساله بود و دو سال در قزوین ماند و در سن دوازده ساله که همچنان باتفاق پدرش راه تهران را پیش گرفت و بعد از ورود بتهران پایتخت ایران، پسر و پدر در منزل مردی باسم سلیمان‌خان صاحب اختیار منزل کردند. در تهران همه دیدند که سید جمال‌الدین اسدآبادی کلاه برسر داشت نه (عمامه) و یکی از علمای روحانی تهران باسم آقاسید صادق بدست خود عمامه برسر سیدجمال‌الدین اسدآبادی گذاشت و علتش این بود که سید جمال‌الدین اسدآبادی با اینکه هنوز کودک بود با آقا سید صادق دانشمند روحانی تهران مباحثه می‌کرد و آقا سید صادق که مجذوب هوش و استعداد جمال‌الدین شدگفت: حیف است کسیکه این هوش و استعداد را دارد عمامه برسر نگذارد.»

سید جمال‌الدین افغانی بعد باتفاق پدرش برای ادامه تحصیل عازم بین‌النهرین گردید و در شهر نجف در محضر درس یکی از دانشمندان بزرگ جهان شیعه موسوم بشیخ مرتضی انصاری شروع به تحصیل کرد.
ما نمی‌خواهیم شرح زندگی سید جمال‌الدین اسدآبادی را بنویسیم و فقط بمناسبت اینکه جدش سید علی بن میررضی‌الدین در قاین با لطفعلی‌خان زند

دوست شد نامی از او بردیم و خواستیم بگوئیم که سید جمال‌الدین افغانی نیست بلکه اهل اسدآباد همدان است و شاید خانه‌ای که سید جمال‌الدین در آن متولد گردیده هم اکنون در محله (سیدان) اسدآباد باشد و اگر آن خانه نباشد باحتمال نزدیک به‌یقین خویشاوندان سید جمال‌الدین اسدآبادی اکنون در اسدآباد همدان هستند.

اسناد و مدارکی که عناد و مراقبت مستمر دولت انگلیس را نسبت به سید نشان می‌دهد

عالم صالح مرحوم آقا شیخ محمد مجتهد محلاتی درکتاب معروف خودکه به نام گفتار خوش یارقلی مشهور است در بارهٔ سید جمال‌الدین و محفل حزب‌الوطنی مصر و فعالیت این انجمن به تفصیل سخن گفته و بمناسبتی چند گفتاری از این کتاب در اینجا نگاشته می‌شود:

...(محفل وطنی) قاهرهٔ مصر به دستور و ریاست سید افتتاح گردید، این انجمن انجمن عجیبی بود دزد در آنجا راه نداشت، حب شهرت، تخلق به اخلاق خارجه، باختن و طب و پاپی در آن انجمن کفش خطری بود، این انجمن میدان مسابقه بیگانه‌ستیزی و اسلامیت و انسانیت سید استاد بود، اعضایش از خود گذشتگی و خویشتن‌داری بیشتر نموده‌اند و از برای اقدام هرگونه فداکاری نسبت به عالم و مسلمین به جان حاضر بوده‌اند، عدهٔ اعضاء به روایتی ۲۰۰ و به قولی کمتر بوده.

سید به قوت خطابه‌های آتشین، مستمعین را از حقایق دین مبین خیرالمرسلین آگاه می‌ساخت که دین اسلام و قرآن مجید من اوله الی آخره مساعد و راهنمای ترقی روحی و جسمی طبیعت انسانی است و تا وقتی که اسلاف ما علماً و عملاً متمسک و متشبث به حقیقت او بودند در منتهی درجهٔ عزت و سعادت استوار بودند و پس از آنکه از این رهنمائی الهی اخلاف ما دور شدند

و میزان علم و عمل آنها کلیتاً بر نقش مواد مقدسهٔ قرآن قرارگرفت به این حال نزول رسیدند (قال‌الله تعالی انالله لایغیروامابانفسهم) پس در موضوع انحطاط مسلمین شکوه از اروپائیان خطا است و خرابی حال مسلمانان از اخلاق فاسدهٔ درونی خود مسلمین است، و حبل‌المتین استخلاص مسلمانان ازاین‌هفتم طبقه پستی و خواری‌تمسک عملی به عروةالوثقای قرآن مبین است.

از دنبالهٔ مطلب که خطابهٔ بلیغ وآتشین سید و نتیجهٔ عملیات ده ماههٔ انجمن مزبوررو تزلزل و اضطراب مأموران سیاسی و وابسته‌های انگلیس‌در مصر ازفعالیت انجمن حزب‌الوطنی حکایت می‌کند صرفنظرکرده ویه‌گزارش و نامه‌های‌آنها به مقامات مسئول وذیصلاح انگلستان اشاره می‌شود:

لورد کرومر درراپرت خود به لندن چنین می‌گوید:

درخصوص پیش‌آمد این اوضاع ناگوار هیچ خلاف سیاست وضد پلتیک اعمال نشده وبه‌هیچ‌وجه هیچ‌کس را مقصر و مسئول نمی‌توان دانست ولی خاطر اولیای‌متبوعه‌ام را متذکر می‌سازم‌که اگر انجمن حزب‌الوطنی یک سال دیگر برقرار باشد وسلسله‌جنبان امروزهٔ آسیای غربی ومرکزی وافریقای شمالی سید جمال‌الدین اسدآبادی مرفه‌الحال وآسوده‌خاطر درمصر زیست‌کند‌گذشته ازاینکه تجارت وسیاست بریتانیا درقاره‌ٔ افریقا بالمره معدوم‌گردد که سهل است ترس آنست‌که سیادت قاطبه اروپا ازهیبت این انجمن عجیب وجود تاریخی پیدا نماید واثری‌ازاودرصفحهٔ تمام عالم باقی نماند.

لرد نامبرده درراپرت دیگر چنین می‌گوید:

انجمن حزب‌الوطنی مصر بدتروسخت‌ترعایقی است‌که ازبرای‌پیشرفت ما تصور شود وباید باکمال سرعت و عجله ازبرای‌تفرق آن دستورسریع لازم‌الاجرا برسد.

در راپرت دیگر خود می‌گوید:

انجمن حزب‌الوطنی مصر بهترین برهانی است بر استیلای معدود المقول اعراب در ۱۳ قرن پیش که در کمتر از ربع قرن بر ثلث معموره استیلا و سلطنت یافتند.

یکی از دعات نصارای قاهره در راپرت خود به یکی از اعضای مجمع کنیسه (سانپول) که بزرگترین کنایس دنیا است در لندن می‌گوید:

در دار عیال هیچ اثری از این واقعه عجیب‌تر رخ نداده که هفتصد ملیون افراد انجیل پاکمال طبیعت واقتدار وغیرت که در خود طبیعت بشر است در مقابل چهل نفر که در حقیقت روح یک سیه درویش ایرانی بیش نیست مقهور گردند.

یکی از دکترهای مریضخانهٔ پورت سعید که اصلاً ایرلاندی وکاتولیکی مذهب است درکتاب خود فلسفه‌جامع می‌گوید:

شنیده بودم که مخترع نقشه شطرنج خمس مثقال‌گندم را از خانه چهلمین برحسب قانون تضعیف معمول محصول سه هزار اطاق راه‌آهن پانصد و شصت هزار شتر می‌نماید، یا یک من تبریز را بهمین میزان تا خانه چهلمین به هفتصد و بیست و هشت ملیون و پنجاه و نه هزار و نهصد و هشت خروار که مزروع تمام‌کره و محصول تمام‌کشتیهای دنیا وکلیه راههای آهن خواهد بود میکشاند، اما ندیده بودیم که در پیشرفت نفوذ واتحاد کلمه و ترقی هیئت جامعه یک ملتی شدیدتر و سخت‌تر از این تصاعد در خارج صورت پذیرد، مجال آن تصاعد و ترقی چون در وادی اعتبار وکوهستان وهم است صعوبتی چندان ندارد، چه آن وادی منزلگاه تضعیف و او تضعیف تضعیفین هم تواند بود ولی در تنگنای مضیقه‌دار تحقق این سیر تصاعد که یک سیر

تصاعد محیرالاوهام والعقول است انجمن حزب‌الوطنی مصر اول یک تن سید درویش ایرانی بیش نبود بعدشیخ محمد عبده را جذب نمود رفته رفته به چهل نفر والان عملیات آنهـا در مدت نه مـاه به بیست هزاروپکصد وهشتاد و یک نفـر بـا سرمایهٔ یک‌کمپانی‌معتبری‌از تجارتخانه‌های اروپ تصاعد نموده بدیهی است کـه اگر هر ماهه یک نفرزایش مثل خود نماید به بیست سال نخواهد کشید که صفحه پشت و روی‌کره کمترین جولان آنها خواهد بود.

رئیس بانک انگلیس به یکی از صرافهای‌لندن می‌نویسد:

برادر عزیز ازغرائب روزگاراینکه اروپای امروزه درمصر و فردا در تمام دنیا‌مقهور معدودی گردد کـه سلاحشان فقط دیانت و بسالت عیش وجدیت درعمل نوع‌خواهی است.

یکی ازصاحب‌منصبان انگلیس به مادام خود می‌نویسد:

نگار عزیز من این تریجهٔ سعادت‌که به سرعتی تند از سپهر برق درجامعهٔ مسلمین می‌دمدگلشته ازاینکه ملت بریتانیاخصوصاً وکلیهٔ اروپا باید درنقطه مرکز دایره منطقه جنوب وشمال کره زمین حصنی حصین ازبرای‌خود تهیه کنند.

دانشمند محترم آقای‌علی مشیری‌درمسافرت خود به انگلستان اسناد و مدارک تازه‌ای‌ازوزارت خارجهٔ انگلیس دربارهٔ سید بدست آورده واین اسناد را ترجمه ودرچند شمارهٔ مجلهٔ وزین خواندنیها سال ۱۳۴۴ زیرعنوان «مطالب بسیارمهم وتازه دربارهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی» منتشرساخته واین اسناد ومدارک ازمجلهٔ خواندنیها دراینجا نقل می‌شود:

۱. قاهره مورخهٔ ۳۰ اگوست ۱۸۷۹ ـ سیاسی و محرمانه شمارهٔ ۴۹۸

از فرانک‌لاسل نمایندهٔ سیاسی وژنرالقونسول انگلیس درمصر

به مارکیز اوف‌سالیسبوری وزیر خارجهٔ انگلیس عالیجنابا بقراریکه خدیو توفیق‌پاشا بمن اطلاع داده از چندی به این طرف یک نفر افغانی به نام جمال‌الدین نظر توجه او را جلب کرده است، مشارالیه مردم را به‌انقلاب و شورش تحریک و عقاید پوچی را انتشار می‌داد، از آنجائی که علی‌رغم اخطارهای پی‌در پی ادارهٔ پلیس قاهره جمال‌الدین اصرار داشت محفیانه‌جلساتی را تشکیل و در آنجا تعالیم مخرب و ضالهٔ خود را ضمن وعظ و خطابه ادامه دهد لذا خدیو توفیق‌پاشا مجبور گردید با اخطار ۲۴ ساعته او را از مصر تبعید نماید.

جمال‌الدین ظاهراً مردی است صاحب ذوق و قریحه سرشار و دارای قدرت عظیمی در نطق و بیان می‌باشد، بطوری‌که درمدت‌کمی موفق‌گردید عدهٔ زیادی را تحت تأثیر و نفوذ کلام خود قرار بدهد وسال‌گذشته در برانگیختن احساسات مردم برعلیه اروپائیان مخصوصاً بیشتر بر ضد انگلیسیها که نسبت به‌آنها احساس‌کینه وتنفر در دل می‌کند فعالیتهای زیادی به‌خرج داد. اخیراً از لژ فراماسونها که در آنجا عضو بود... اخراج گردیده است، بطوری که خدیو بمن اظهار داشته جمال‌الدین را بسوی جده فرستاده و نظرش این بوده‌که از آنجا به‌ایران برود.

امضاء فرانک‌لاسیل

۲. از قاهره مورخه ۲۴ مای ۱۸۸۴ سیاسی و محرمانه شماره ۱۷۴،
از ادواردمالت نمایندهٔ سیاسی انگلستان در قاهره به‌وزیر امور خارجه.

عالیجنابا، با ارسال رونوشت دو فقره نامه‌های بدون امضاء که خطاب بمصر اولین‌ورود و اینجانب می‌باشد (دائر بر اینکه اتحادیه میهن‌پرستان مصر به‌انگلیس‌ها وقت می‌دهد حداکثر تا ۲۴ اوگوست اسمعیل مصر را تخلیه نموده و اهالی را به‌حال خود بگذارند تا مقدرات خود را بدست خودشان بگیرند) اشعار می‌دارد نظیر این نامه‌ها برای شریف‌پاشا و خدیو

مصر نیز فرستاده شده با فرق اینکه در نامه‌های آنها آنان را به‌ترور نیز تهدید کرده‌اند، از قرار معلوم این اوراق از فرانسه می‌رسد و بعید نیست که آن نامه‌ها بوسیلهٔ یک نفر افغانی به‌نام جمال‌الدین نوشته شده باشد. منضمی است به‌نامهٔ شمارهٔ ۸۹۶ مورخهٔ ۳۰ اگوست ۱۸۷۹ آقای لاسل مراجعه فرمایید، جمال‌الدین با شخصی که خود را جیمس‌سانوا معرفی کرده و ناشر یک روزنامهٔ عربی در پاریس به‌نام «ابونظاره» می‌باشد رابطه دارد، دو شماره از ابونظاره برای ملاحظه جنابعالی بپیوست تقدیم می‌گردد از مضمون و کاریکاتورهای آنها متوجه خواهید شد که روزنامهٔ مزبور دارای چه افکار و تمایلاتی می‌باشد. جمال‌الدین از وقتی که در مصر مداخلات نظامی شده با این روزنامه سروکار پیدا کرده، بطوری که مقالاتی که در آن روزنامه بوسیلهٔ جمال‌الدین نوشته شده دارای ارزش ادبی فوق‌العاده عالی می‌باشد.

این روزنامه در جوف پاکتهای معمولی بوسیلهٔ پست فرانسه بشکل نامه به‌مصر فرستاده می‌شود. مرکز انتشار آن در پاریس کلیشی شمارهٔ ۸۴ است، ارتباط جمال‌الدین با نامه‌های بدون امضاء از آنجا معلوم می‌شود که انشاء آن و مطالب نامه‌ها با نظریات سابق سید تطبیق می‌نماید، در نامه‌ای که به‌شریف پاشا نوشته شده ذکر گردیده که اعضاء اتحادیهٔ میهن‌پرستان وابسته به‌سازمان اخوان سوسیالیستها می‌باشد هرگاه در این مورد از طریق پلیس لندن با پلیس فرانسه تماس گرفته شود شاید در بارهٔ عملیات سید جمال‌الدین در پاریس اطلاعات بیشتری بدست آید و ارزش این را دارد که فعالیتهای او در پاریس تحت نظر قرار بگیرد.

امضاء ادوارد مالت

پس از وصول نامهٔ بالا وزارت خارجهٔ انگلستان در تاریخ ۱۵ ژوئن ۱۸۸۳ محرمانه شرحی به‌ادارهٔ پلیس (وزارت‌کشور) نوشته می‌شود ضمن ارسال رونوشت نامه‌های بدون امضاء که در بالا به‌آن اشاره شد تقاضا می‌شود

۱. مفاد این نامه در بالا نوشته شد

از طریق ادارهٔ پلیس انگلستان از پاریس اطلاعاتی بدست بیاورند و نظیر همان نامه رسماً بسفیر انگلیس در پاریس نامه زیر نوشته می‌شود.

۳. محرمانه شمارهٔ ۵۹۱ مورخهٔ ۱۵ ژوئن ۱۸۸۳.

نامهٔ وزارت امور خارجه بسفارت انگلیس در پاریس.

عالیجنابا ـ با ارسال رونوشت نامه رسیده از نماینده سیاسی و ژنرال قونسول انگلیس در قاهره اشعار می‌دارد بطوریکه ملاحظه میفرمائید نامه‌های بدون امضاءکه برای خدیو و وزراء مصر فرستاده شده بوسیلهٔ یکنفر افغانی بنام جمال‌الدین نوشته می‌شود. نامبرده با مدیر و ناشر روزنامه عربی که در پاریس خیابان کلیشی شماره ۸۰ انتشار می‌یابد رابطه دارد شرح او در نامه شماره ۸۹، آقای لاسل ذکر و در آنجا اظهار شده‌که جمال‌الدین از مصر و الجزایر تبعید و اخراج گردیده است، رونوشت آن نامه نیز لفاً برای شما ارسال‌گردید من به وزارت‌کشور در بارهٔ این شخص شرحی نوشته ام ممکن است جنابعالی نیز از پلیس فرانسه اطلاعاتی در این مورد کسب بفرمائید.

امضاء وزیر امورخارجه

۴. نامهٔ لورد لاینز سفیر انگلیس در فرانسه به وزیر امور خارجه.
پاریس مورخه ۱۹ ژوئن ۱۸۸۳ شمارهٔ ۳۹۳.

عالیجنابا ـ بازگشت بنامهٔ شمارهٔ ۵۹۱ مورخهٔ ۱۵ ماه جاری در بارهٔ شخصی افغانی به‌نام جمال‌الدین که مظنون بنوشتن نامه‌های تهدید بقتل خطاب به‌خدیو مصر ـ شریف‌پاشا ـ سرادوارد‌مالت ـ وسر اولین‌وود گردیده و در آن مرقوم فرموده‌اید آیا ممکن است از پلیس فرانسه اطلاعاتی کسب شود اشعار می‌دارد:

با توجه به‌اوضاع و احوال اینجا هرگاه بوسیلهٔ این سفارت با پلیس فرانسه در بارهٔ هرگونه مطلبی‌که با دولت مصر ارتباط دارد مراجعه‌ای بشود اثر و فایده نخواهد داشت، بدون شک پلیس در این‌مورد برای‌کسب دستور از وزارت امور خارجهٔ فرانسه نظر خواهد خواست، در نتیجه طبعاً وزارت

خارجه از ماگله خواهدکرد که چرا در این باب مستقیماً بآنها مراجعه نشده، از طرف دیگر او اینکه بوسیلهٔ دولت فرانسه اطلاعات سودمندی در اختیار ماگذارده شود من‌در تردید هستم. سیاست‌نیز ایجاب می‌کندکه این‌گونه مسائل‌در این موقع مطرح نشود. با وجود این من این موضوع را بخاطر سپرده و هر گونه اطلاعی‌که در بارهٔ جمال‌الدین ازسایر منابع دریافت‌کردم بلافاصله برای ملاحظهٔ جنابعالی تقدیم خواهم نمود.

امضاء لاینز

درست دو هفته پس از وصول این نامه بلندن ، پلیس فرانسه ضمن نامه‌ای که به‌ادارهٔ جنایی لندن نوشته اطلاعاتی را که در بارهٔ سیدجمال افغانی کسب نموده بودند در اختیار پلیس انگلستان‌گذاردند اینک نامهٔ پلیس فرانسه‌که بوسیلهٔ وزارت‌کشور بوزارت امور خارجهٔ انگلستان فرستاده شده است:

« پاریس ٦ ژوئیه ١٨٨٣.

ازرئیس پلیس فرانسه‌آقای مدیرکل امور جنایی‌لندن روز بیستم‌ژوئن گذشته شما از من اطلاعاتی دربارهٔ آقایی بنام سیدجمال‌الدین‌که خود میرود نویسندهٔ نامه‌هایی‌که حاوی تهدیداتی است و خطاب بعده‌ای از شخصیتهای ساکن مصر می‌باشد خواسته بودید اینک نتایج تحقیقاتی را که در این مورد بدست آمده احتراماً ارسال میدارد:

آقا جمال‌الدین نویسنده و ادیب. اصلش افغانی ٥٥ ساله مجرد از ١٧ ماه فوریه‌گذشته درکوچه Seze ١٦ اقامت و در ماه ٥٠ فرانک کرایه میپردازد، موقع ورود به این منزل در دفتر نام خود را جمال‌الدین ثبت نموده است. او ازکلکته وارد وتاکنون هرگز بپاریس نیامده بود بطوری‌که معلوم میشود بسیار تحصیلکرده و فرانسه را با اشکال حرف میزند و هشت زبان میداند.

او با تشریک مساعی یک آقایی بنام جمس ـ سانوروا معلم زبان عربی و مدیر یک روزنامه‌که بزبان عربی در شمارهٔ ٤٨ خیابان کلیشی

پاریس انتشار می‌یابد، مقالات زیادی بر علیه انگلستان انتشار داده است مشار الیه ملاقاتهای زیادی با اشخاص دارد و وضعیت مالی او خوب است، رفتاری عادی و اخلاق او بهیچوجه ناپسند نمی‌باشد. با احترامات دقیقه

امضاء ناخوانا است

۶. نامهٔ محرمانهٔ شمارهٔ ۶۰۱ مورخ ۱۱ سپتامبر ۱۸۸۴ از پلانکت سفیر انگلیس در پاریس به‌گرانویل وزیر خارجهٔ انگلستان در لندن.

عالیجنابا عطف بنامهٔ شمارهٔ ۷۹۷ محرمانه مورخ ۲۱ و شمارهٔ ۸۲۹ مورخ ۲۹ ماه‌گذشته اینک باکمال احترام‌گزارش می‌دهد یکی از آشنایان من باسانوا که به اتفاق شیخ‌جمال‌الدین نشریه‌ای برعلیه دولت انگلیس انتشار می‌دهد دوست می‌باشد و اغلب از او دیدن می‌کند این اطلاعات را در اختیار من‌گذارده است (اطلاعات راجع بسانوااست) تا میرسد به‌اینجا که می‌نویسد این نشریه را راه انداخته‌اند تصور می‌کنند آسانترین راه این است که با ایجاد شورش و بلوا درهندوستان، انگلستان را مجبور به‌تخلیه و ترک خاک مصر بنمایند.

امضاء پلانکت

۷. از قاهره (سر ببورلینگ) بوزیر امورخارجه انگلستان شمارهٔ ۴۲۴ مورخ ۲۲ اکتبر ۱۸۸۶. باکمال افتخار بعرض میرساند صمدالله پسر صمدالله‌که‌یکی از قضات هند میباشد موقعی‌که لوردبروک برای مطالعهٔ اوضاع اداری و قضایی در مصر ماموریت داشت مسافر همان‌کشتی بودکه مرا به‌مصر آورد بطوری‌که صمدالله اظهار میکرد جمال‌الدین معروف‌که مدتی در پاریس اقامت داشته اخیراً بنا به‌دعوت دولت روسیه به‌سنت‌پترزبورگ رفته است، در این چندسال اخیر دشمنیهای جمال‌الدین برعلیه انگلیسها پیش همه معروف است و پیش از چند بار موجب‌مبادلهٔ مکالمه بین قاهره و لندن شده است، به‌نظر من سرمودیر (سفیر انگلیس در روسیه) ممکن است از وجود او در سنت پترزبورگ اطلاعات بیشتری داشته باشد.

امضاء بارینگ

۸. وزارت امورخارجه پس از وصول نامهٔ مزبور با ارسال رونوشت آن ضمن نامهٔ شمارهٔ ۲۷۷ مورخهٔ ۳ نوامبر ۱۸۸۶ مراتب را به سفیر انگلیس در روسیه اطلاع می‌دهد چون پس از چهارماه خبری از روسیه به دولت انگلستان نمی‌رسد لذا برای بار دیگر وزارت خارجه ضمن نامهٔ شمارهٔ ۶۶ محرمانهٔ مورخهٔ ۲ مارس ۱۸۸۷ پیرو نامهٔ ۲۷۷ به سرموریر سفیر انگلستان در روسیه می‌نویسد.

راجع به گزارش سرباربنگ دائر بر اینکه جمال‌الدین بنا به دعوت دولت روسیه به سنت پترزبورگ رفته است اشعار می‌دارد بنا به اطلاعی که از یک منبع خصوصی رسیده است قرار است شغلی در ترکستان به او واگذار شود؛ در ضمن خواهش می‌کند هرگاه چنین گزارشی در تأیید این مطلب به سفارت انگلستان در روسیه رسیده مراتب را به وزارت امورخارجه اطلاع بدهند.

۹. نامهٔ شمارهٔ ۹۱ مورخهٔ ۲۱ مارس ۱۸۸۷ سفارت انگلیس در سنت پترزبورگ به وزارت امور خارجه.

عالیجنابا امروز فرصتی دست داد که باموگین (یکی از شخصیتهای دولتی روسیه) ملاقاتی حاصل شود.

...من تصور کردم حالا بهترین موقع است که در بارهٔ جمال‌الدین که در نامهٔ شمارهٔ ۶۶ دوم ماه جاری شرحی مرقوم فرموده بودید مطالبی بدست بیاورم. من به او گفتم که این شخص یک ماجراجوی عرب است و چندی پیش روزنامه‌ای در پاریس به زبان عربی انتشار می‌داد و شدیدترین حملات را به دولت شاهنشاهی انگلستان وارد ساخته است این شخص بنا به اقرار خودش با مهدی (شخصی که در سودان بر علیه مصر و انگلستان قیام نمود) و بعضی از لیدران اسلامی روابطی داشته و ثابت شده که تمام هم و سعی خود را در راه ایجاد عدم رضایت در میان مردم هندوستان مبذول داشته است و طبق گزارشی که بدست ما رسیده چندی پیش این شخص پاریس را به مقصد روسیه

ترک کرده و حتی بطوری که شایع شده در یکی از ادارات روسیه شغلی به او واگذار شده آقای درگین جواب داد چنین اسمی به گوش او نخورده استولی بطور تحقیق می‌تواند بگوید کسی که دارای طینت عرب بوده باشد بهیچوجه در ترکستان روسیه بکاری گمارده نشده است نظر خصوصی من این است که این انتصاب بکلی با عادات و سنن اداری روسیه که از سالیان دراز تا کنون معمول بوده است مباینت دارد.

امضاء سودبر

۱۰. گزارش ویس قونسول انگلیس در مسکو به سفیر انگلیس در سنت پطرزبورگ مورخه ۲۲ ژوئیه ۱۸۸۷.

عالیجنابا اولین دفعه که اینجانب از حضور جمال‌الدین در این شهر مطلع گردیدم بنا به انتشار مقاله‌ای بود که در (مسکوگازیت) مورخه اول ژوئیه تحت عنوان (شیخ افغانی در مسکو) درج شده بود در آن مقاله پس از شرح حال مختصر وی اظهار شده که او از ایران به اینجا آمده است من فوراً در اثر سوء ظنی که از او داشتم گمان کردم ممکن است با مهاراجه دولیپ سینگ روابطی داشته باشد بلافاصله درصدد تحقیق برآمدم ولی چیزی دستگیرم نشد تا اینکه دیروز فهمیدم که او در رویال هتل که مهمانخانه درجه ۳ در مسکو است اقامت دارد بعداً معلوم شد که مشارالیه در دهم ماه مه وارد مسکو شده... از روزی که جمال‌الدین هتل اسلاو را ترک کرده و تا کنون قریب یک ماه است که در هتل رویال مانده است معلوم نیست چه کارهائی را جمال‌الدین انجام داده است ... شبها اغلب در هتل بطور عیلی ساده از دوستان خود پذیرایی می‌کند، می‌گویند به چندین زبان شرقی آشنا می‌باشد و از زبانهای اروپایی فقط فرانسه را می‌داند آنهم نه بطور تکمیل، او دارای پاسپورت ایرانی است که به فرانسه نوشته شده و تمام او در گذرنامه شیخ جمال‌الدین قید شده است (بقیه مطلب راجع به دولیپ سینگ است).

امضاء هورن‌اشتاد

قطعه خبر از روزنامهٔ منچسترگاردین ۱۸ دسامبر ۱۸۹۱.

عصر فردا شیخ جمال‌الدین در ناشنال کلوب راجع بأوضاع ایران خطابه‌ای ایراد خواهد نمود. مشارالیه فرانسه را بخوبی حرف می‌زند ولی انگلیسی را نمی‌داند او در افغان متولد و موقعی در اسلامبول وزیر فرهنگ و اوقاف بود. نامبرده هرگز لباس اروپایی بتن نمی‌کند و عمامه‌ای مانند علمای مسلمانان بسر می‌گذارد، شخصی روحانی وعالم بسیار متبحری است چندین بار در مجامع معروف ایاصوفیه و مساجد بزرگ اسلامی تهران و شهرهای معروف هندوستان وعظ نموده است بعداً با عرابی پاشا در نهضتهایی که بر علیه مصر برپا شده بود ارتباط پیدا می‌کند و چندین سال پیش بهاتفاق بلنت از مجلس عوام دیدن نمود از آن موقع تا این اواخر در ایران بود ،وقع مراجعت شاه از اروپا ملتزم رکاب بود در ابتدا بسیار مورد توجه و عنایت شاه ایران قرارگرفت ولی طولی نکشیدکه در اثر تفسیر آزادانه بعضی از تعالیم حضرت محمد (ص) مورد غضب‌شاهانه قرارگرفت درنتیجه او را به بغداد تبعیدکردند چون سوابقی بر علیه دولت عثمانی داشت لذا در بغداد تحت نظر پلیس و مقامات نظامی واقع شد. چند ماه پیش آنجا را ترك و به‌انگلستان آمده است مشارالیه در اینجا وقت خود را برای اعتلای عظمت اسلام و مخصوصاً ایران صرف می‌نماید با پرنس ملکم خان که بطور عمیق افکار عمومی ایرانیان را بوسیلهٔ روزنامهٔ خود قانون‌منقلب‌نموده همکاری دارد این روزنامه بطور مخفیانه از اروپا بهایران ارسال و در آنجا توزیع می‌گردد.

رفورم اسلام

مصاحبه با آقای آرتور ـ ارنولد ـ که قسمت برجسته‌ای از آن نقل می‌شود.

(توضیح) مقدمه این مصاحبه را خود آرنولد نوشته و از قول خودش

گفته است

از وقتی که ایران را در سال ۱۸۷۶ ترک نمودم با اینکه پنج سه بیشتر در آنجا نبودم معهذا همیشه به‌ترقیات و سیاست امپراطوری ایران علاقه‌مند بودم. آنجا مرکز قسمت بزرگی از مسلمانان است که بطور مستقل در آنجا وجود دارد، در هیچ امپراطوری دیگر وضع و حال زنان به‌این اندازه نامطلوب نمی‌باشد و در هیچ‌جا در اثر استبداد مطلق، مردم مواجه با این‌عملیات غیرانسانی نگردیده‌اند، دولت و شاه ایران دارای هیچگونه فضیلت نمی‌باشد شاه بطور ثابت سرجایش مستقر گردیده ودائم ارادهٔ ظالمانهٔ خود را به‌مردم تحمیل می‌کند احکام او و فرمانداراش خیلی بیش از قوانینی است که به‌موجب دستور شرع تعیین گردیده است، فی‌الواقع هر چیزی که به‌نام قانون در آن کشور اجرا می‌شود هرگز مقید به‌قانون نبوده همهاش بسته به‌حالس حرف ست، رشوه یا حمایت شخصی که به‌شاه خیلی نزدیک است ممکن است به داد شاکی برسد ابداً قانونی وجود ندارد شاه یگانه فردی است که قدرت اجرا و تعیین مقررات قانون را دارد به‌هر نحوی که دلش می‌خواهد با مردم رفتار می‌کند فقط بوسیلهٔ قدرت‌مقام سلطنت است که با اشارهٔ او مجازات بسیار شدید و شکنجه‌هایی که هنوز در هیچ جا بوسیلهٔ بشر اختراع‌نگردیده است در بارهٔ کسانی که مخالف وی می‌باشند انجام می‌گیرد.

نویسنده به‌گفتار خود ادامه داده می‌نویسد:

... شیخ جمال‌الدین اخیراً وارد لندن شده است او از من جداً تقاضا نموده در این‌موقع که اینجانب به اوضاع ایران علاقمند می‌باشم شما را با مرام و عقاید او آشنا سازم.

این شخص (یعنی سیدجمال‌الدین) دارای معلومات فوق‌العاده و حاصی در حقوق و فقه علوم دینی و اسلامی دارد مشارالیه یکی از وعاظ برجستهٔ جوامع و مساجد بزرگ طهران و اسلامبول می‌باشد و به زبان فرانسه تسلط دارد، مشارالیه در سفر اخیر شاه همراه وی به‌ایران رفت ولی طولی

نکشیدکه مورد بی‌عنایتی قرار گرفت و حالا نمی‌تواند در قلمرو سلطان عثمانی و شاه ایران با آسایش خاطر زندگی خود را ادامه دهد، یاری پس از کمی تعارفات که برای مقدمه این گونه مذاکرات ضروری می‌باشد من از شیخ پرسیدم:

سؤال ـ نظر شما راجع به اوضاع مردم ایران چیست؟

جواب ـ من قطع و یقین دارم که مردم ایران دارای استعداد و قریحهٔ طبیعی زیادی می‌باشند و از سایر کشورهای آسیا برای هرگونه ترقی و تمدن شایستگی بیشتری دارند سوابق درخشان تاریخ ادبی و فلسفی آنان طوری است که آنها را در میان مردم سایر کشورهای اسلامی ممتاز کرده است و افکار عالی خیرخواهانه و نوع‌پرستی آنان خیلی بیش از مردان سایر ممالک است ولی قوای فکری آنان تحت کنترل شدید استبدادی قرار گرفته و در آنجا ابداً بوئی از قانون شنیده نمی‌شود و معمولاً بطور کاملاً وحشیانه با آنان رفتار می‌شود و آزادی عمل از دست آنها گرفته شده است این استبداد ظالمانه مغزهای متفکر مردان آزادیخواه ایران را بکلی از بین برده و افکار آنان را تماماً خفه نموده است و بعضی از آنها مجبور گردیده‌اند که بکلی آن کشور را ترک نموده و برای همیشه متواری و دربدر شوند.

سؤال ـ چگونه می‌توان یک روح تازه و آزادیخواه در اسلام بوجود آورد(؟!)

جواب ـ روح حقیقی قرآن کاملاً با افکار آزادیخواهانه و عقاید تازه تطبیق می‌نماید بی‌نظمیها و تعصباتی که در حال حاضر وجود دارد ربطی به قوانین اسلام ندارد اینها مقرراتی است که تفسیر کنندگان جاهل بشرایع اسلامی اضافه نموده‌اند. پیشرفت زمان آنها را متوجه به اشتباهات گذشتهٔ خودشان خواهد نمود بنابراین یک مسلمان عالم کاملاً به اصول آزادیخواهانه اروپایی آشنا می‌باشد و با کمال آسانی می‌توان با مراجعه بتعالیم قرآن مردم را با عقاید و افکار آزادی پرستانهٔ امروزی آشنا نمود و این کار بدون مواجه با انواع

اشکالاتی که (لوتر) با آنها روبرو گردید عملی خواهد شد.

سؤال - به نظر شما اصلاحاتی که بوسیلهٔ شاه و اطرافیان او باید به عمل آید چیست؟

جواب - عادت بسوء اداره و زورگوئی و استبداد بدون کنترل در دورهٔ سلطنت چهل و پنج ساله پادشاه‌زاده‌ای روح و جسم ناصرالدین‌شاه را علیل کرده است که دیگر کمترین مسئولیتی برای اعمال خود قائل نمی‌باشد. اطراف او را یک عده جاهل و نادان محاصره نموده و آنها موفق شده‌اند که او را برای رفتار جاهلانه و خودخواهانهٔ خود آلت قرار دهند البته این گروه طبعاً مخالف اداره کردن کشور با اصول صحیح می‌باشند و بعضی از آنها در حال حاضر احساس خطر نسبت به خود کرده‌اند و دارند دوگونه و کنار از رفورم و اصلاحات صحبت می‌کنند.

سؤال - آیا اصلاح رفورم در میان شیعه‌ها مشکلتر از سنیها می‌باشد.

جواب - چون اساس هرگونه رفورم و اصلاح در قرآن ذکر شده لذا موقعیت هر دو فرق اسلامی تقریباً یکی است ولی بزرگترین مانع برای ترقی همانا استبداد مطلق می‌باشد چون این نوع حکومتها تقریباً با عقاید سنیها جور در می‌آید در صورتی که شیعیان معتقد به امامت هستند لذا تعدیل حکومت استبدادی بین شیعه‌ها آسانتر می‌باشد.

سؤال - آیا پیشنهادات شما در تمام کشورهای اسلامی عملی می‌باشد؟

جواب - تمام فرق اسلامی علیرغم اختلافاتی که با هم دارند بطوری با هم متحد می‌باشند که هرگونه اصلاح و رفورمی که در یکی از کشورهای اسلامی بوجود آید بطور مسلم در تمام دول اسلامی مؤثر خواهد بود از آنجائی که ایرانیان بیشتر آماده برای قبول تمدن جدید هستند و قدرت و توانائی بیشتری برای ترویج این افکار دارند لذا اصلاحات و تغییراتی که در ایران بوجود می‌آید بزودی در سایر ممالک اسلامی تأثیر بسزائی خواهد داشت.

دانشمند گرامی آقای علی مشیری که یادداشتهای خود را دربارهٔ سیه در مجله وزین خواندنیها منتشر فرموده‌اند راجع به مقالهٔ زیر که اصل آن به عربی در روزنامهٔ بوسفارو چاپ پاریس منتشر شده چنین می‌نویسند:

مقالهٔ مزبور که برای اولین بار بفارسی نقل شده اصل این مقاله که به عربی بوده دارای حداکثر بلاغت بوده است که ادارهٔ سیاسی هندوستان آنرا بانگلیسی ترجمه و ضمن گزارش محرمانه بوزارت امور خارجه می‌فرستد، و یکی از مقالات بطوری زننده بود که لندن خواستند همهٔ آنرا ترجمه نموده و روح خوانندگان انگلیسی را معذب نمایند و در آن مقاله انگلیسها را از قول فیلسوف معروف خودشان یعنی داروین میمون خطاب نموده است و با عناوینی به افراد انگلیسی توهین کرده است.

اینک ترجمهٔ مقالهٔ مزبور:

از زمان قدیم مردم کلمهٔ بهلول را سبیل حماقت و تمسخر می‌دانستند تا اینکه نام او ضرب‌المثل گردیده، امروز با بودن احمقی مانند توفیق مردم دیگر به‌یاد بهلول نمی‌افتند، او پای انگلیسی‌ها را بمصر گشائید و کسانی را که هدفشان تقویت مقام شامخ خدیوی و جلوگیری از نفوذ بیگانه بود تبعید و دربدر کرده است مخصوصاً کسانی را که مخالف انگلیسی‌ها (که هر وقت به کشوری تسلط می‌یابند مردمانی را ذلیل، آشیانه‌شان را خراب،

سکنه را متواری، اجتماعات را پراکنده، شخصیتها را پایمال، زعما و برجستگان قوم را مقتول، محبوس و یا بفساد معتاد می‌کنند) بودند همه را بی‌سامان نموده است خدیوها از کثرت حماقت و نادانی سخنان پوچ و دروغ آنان را باور کرده و مصر را دربست به‌چنگال انگلستان انداخته است. بنا بر این ابلهی و خودخواهی ما را دچار چنان مصیبت و بدبختی عظیمی کرده‌است که حتی در جنگهای صلیبی نیز سابقه نداشته، مصر مرکز ایمان و علم و دانش برای مؤمنین عالم اسلام بود و برای کسب معلومات دینی از اطراف جهان از قبیل عراق، یمن، سوریه، ترکیه و هندوستان به‌آنجا رو می‌آوردند با اینکه هنوز یک سال نشده انگلیس‌ها پا به‌سرزمین مصر گذارده‌اند درهای الازهر را بر روی مردم بسته علماء را به سودان یعنی مملکت سیاهان تبعید، مراسم مذهبی را متوقف، ایراد وعظ و خطابه را در منابر قدغن، نماز جماعت و در روزهای جمعه موقوف کرده‌اند چنانچه نظیر این رفتار را در تمام کشورهای اسلامی که تحت سلطه و نفوذ آنان درآمده انجام داده‌اند.

هرگاه نظری به‌جزایر فیلیپین اندونزی و استرالیا بیندازید خواهید دید که چگونه پر از علمای اسلام است که انگلیس‌ها آنان را از هندوستان به آن مملکت تبعید کرده‌اند، کسان دیگر وقتی که این معامله را با برادران و همدینان خود مشاهده کرده و متوجه شدند که دیر یا زود آنها نیز به‌همان سرنوشت گرفتار خواهند شد از هند به‌شهر مقدس مکه پناه بردند شکی نیست که خوانندگان از جریان فرار مولانا رحمت‌الله و مولانا نوال امثالی و سایر علماء بزرگ که هند را ترک و به مکه پناه آورده‌اند بخوبی مستحضر و می‌دانند که چه بلائی بر سر آنان آورده‌اند.

ما توفیق را خیلی پیش از نزول این بلا و وقوع این مصیبت خبردار کردیم ولی او از شدت حماقت چیزی را که به نفع خودش بود نخواست بفهمد مصر دروازه مکه است و او با دست خودش درب آنرا به روی انگلیس‌ها باز نمود علاجی نیست مگر اینکه خدا به داد ما برسد و الا دیری نخواهد گذشت

که حجاز را نیز از دست ما بگیرند آنوقت آیا دیگر برای ما مذهبی خواهد ماند؟

این فاجعهٔ بزرگ که توفیق پاشا به عالم اسلام وارد کرد شامل حال باب عالی نیز می‌شود زیرا دولت عثمانی در میان قدرتهای اروپائی از اینکه مصر را در دست داشت همیشه بخود می‌بالید ولی حالا در اثر نادانی و جهل توفیق آن قدرت و عظمت اسلامی را دچار فلاکتی کرده که بهیچ وجه نمی‌شود از آن جلوگیری نمود مگر با توسل به اسلحه و تحمل خسارت و زیان فوق‌العاده.

وای بر سرزمین مصر از بلائی که بدست خود خودش را گرفتار آن کرده است و در اثر جهل توفیق پس از اینکه انگلیس‌ها همه جا را تصاحب کردند حتی خود توفیق از گزند آنان مصون نماند. انگلیس‌ها به نامه‌ها و اسناد شخصی توفیق دست یافته و در میان آن اوراق رونوشت احکامی را که به عمر پاشا لطفی صادر کرده بود پیدا کردند و در آنجا توفیق دستور می‌دهد در اسکندریه ایجاد شورش و قیام مصنوعی بنماید عمر پاشا نیز آن دستور را عیناً انجام داده است حالا انگلیس‌ها برای رسیدگی به این جریان در لندن کمیسیون مخصوصی را تشکیل داده‌اند و در نظر دارند این موضوع را بهانه کرده و توفیق پاشا را خلع و پسرش عباس را به جای او بگمارند و پس از اینکه کمی گذشت او را به انگلستان بنام تحصیل ببرند تا اینکه بافراغت بال زمام تمام امور مصر را بدست گرفته و برای همه آقائی کنند و هرچه دلشان می‌خواهد بلامانع انجام دهند.

حال ای مردم شما را بخدا آیا باید گفت که بهلول احمق است یا توفیق!

یعنی کسی که ظلم و تعدی را به جائی رساند که حجاج را روسفید نمود به جای دستور اینکه از عرابی پاشا (کسی که بر علیه استیلای انگلیس قیام نمود) یاران او را که می‌خواستند کشور مصر را از شر انگلیس‌ها رهائی دهند آنها را از مصر تبعید و حتی کسانی که بیگناه بودند از خانه و زندگی آواره شدند

پیش از اینکه آنان را دربدر نمایند بیچاره‌ها را طوری شکنجه و عذاب داد که حتی دل سخت کافران نیز به حال آنها سوخت، خداوندا! آخر ما چه گناهی کرده‌ایم که مستوجب اینهمه عذاب شدیم و چرا این احمق را به حساب

مسلط کردی که ما را گرفتار اینهمه زجر و ادبار بنماید!؟

ای دادرس بیچارگان! بداد ما برس. ما در حال زار و نکبت باری قرار گرفته‌ایم بارالهی آیا ممکن است ما مرگ را با پول خریداری نموده و خود را از این عذابی که هرگز در زندگی سابقه نداشت خلاص نمائیم؟ آخر تا کی خدیو خوب بخورد و بنوشد و در حال عیش و نوش در بستر راحتی و رفاه بسر ببرد ولی سایرین در حال فلاکت و ذلت شبها سرشان را روی سنگ بگذارند، بلی قدرت بدست اروپائیان افتاده است آنها جان و مال و ناموس ما را از خائنین خریداری کرده و ما را مانند خر بهر جا که دلشان میخواهد میرانند.

ما مرگ رجه‌ها سرمان را از خجلت نمی‌توانیم بلند کنیم رجال و زعمای قوم ما دست انگلیسی‌ها را می‌بوسند ای خواننده اگر از وضع سپاه و لشکر ما بپرسی همین کافی است که بگویم ژنرال وود انگلیسی رئیس کل قوای مملکت اسلامی مصر میباشد و او را برای اضمحلال و محو کردن ما فرستاده‌اند. دست فرزندان مصری را در قاهره و اسکندریه از کارها کوتاه و بجای آنان افراد انگلیسی گمارده است.

ای جوانان مصر باید گفته‌های شیخ جمال‌الدین را در دل خود حک نمائید به برادران مصری بگوئید که چگونه این مظلوم محروم از وطن را ادبا و شعرای فرانسه در شهر پاریس با آغوش باز استقبال کردند و مردمی که در لندن بود قدرت انگلستان را در هند و کشورهای اسلامی متزلزل نمود و به آنها بفهمانید که فقط با اتحاد و یگانگی و با اشاعهٔ افکار و عقاید آزادیخواهی و وطن‌پرستی روح تازه‌ای در جسم ناتوان این عاجز و افتاده و نیمه مرده خواهید توانست بوجود بیاورید و در قلب ما افتخارات ملی را جای دهید تا اینکه به فضل خداوند متعال بلکه با این فداکاریها بتوانیم خودمان را از چنگال این ظالمان خونخوار رهانیده و این بردگان را از زنجیر اسارت خلاصی دهیم

جمال‌الدین الحسینی

سخن ما با بداندیشان

دانشمندان بر این عقیده‌اند که تجلیل از خدمات افراد فدا کار و جانباز ریشهٔ فضیلت و وجدان مسئولیت و شوق خدمت را در جامعه توام و دوام می‌دهد و به همین مناسبت است که عظمت و درخشش کارهای شگفت‌انگیز سیدجمال‌الدین اسدآبادی در دل و جان هر انسانی که آرزومند است در این جهان نابسامان به آزادگی و برابری زیست کند سبب احترام و تحسین واقع شده. دشمنان دیرین او کسانی که روی عقده‌های درونی اندیشه‌های بلند و نتیجه افکار او را که ما امروز دنباله‌روان هستیم در مقبره افکار سیاه خود دفن می‌کنند راه خطا می‌روند و خواهی نخواهی روزی از این اشتباه نادم و پشیمان می‌شوند.

واضح و آشکار است که این مرد بزرگ و ایرانی نامدار که آزادی آزادگی یک نوع غرور و افتخار اوست هیچگاه ترس به خود راه نداد و با دولتی که در آن روزگار آفتاب از امپراتوریش غروب نمی‌کرد بدون ترس و واهمه از آنهمه قدرت مبارزه کرده، این حقیقت و واقعیت را مشاهیر دانشمندان و محققان شرق و غرب که در کتب و رسالات معروف خود همه جا از فضیلت اخلاقی و نبوغ او سخن رانده و او را موجد افکار ضد استعماری شناخته گفته، و با صراحت کامل نوشته‌اند اولین کسی که بر علیه قدرتهای بیگانه استعداد خود را به‌کار برد و برای احیای عظمت و شکوه اسلام و نجات مسلمانان از تسلط روزافزون اروپائیان قیام و اقدام مصرانه داشت سیدجمال‌الدین اسدآبادی

بوده بعضیها این حقایق را ندیده گرفته یا فراموش نموده وگزارش لاسل نمایندهٔ سیاسی انگلیس را درقاهره ملاك قضاوت خود قرار می‌دهند؟!

فرانک‌لاسل نمایندهٔ سیاسی انگلیس در مصر ضمن گزارش سیاسی محرمانه بشماره ۴۹۷ مورخه ۳۰ اوگوست ۱۸۹۷ خود به مارگیرات سالیسبوری‌وزیرخارجه انگلیس چنین می‌نویسد:

> جمال‌الدین ظاهراً مردیست صاحب‌ذوق وقریحهٔ سرشار و دارای قدرت‌عظیمی در نطق و بیان می‌باشد بطوری‌که درمدت‌کمی موفق گردیده عدهٔ زیادی را تحت تأثیرنفوذ کلام خود قرار بدهد و سال‌گذشته دربرانگیختن احساسات مردم برعلیه اروپائیان مخصوصاً بیشتر برضد انگلیس‌ها که نسبت به‌آنها احساس کینه و تنفر در دل می‌کند فعالیتهای زیادی به خرج داد اخیراً از لژ فراماسونها که در آنجا عضو بود برای آنکه منکر... بود اخراج گردیده است.

اگر با نظر دقت به محتوای‌عبارت لاسل توجه شود بخصوص از نظر سیاست استعماری‌دولت‌گزارش‌دهنده واضح وآشکاراست‌که دولت انگلستان در آن تاریخ خود را خدای‌آسیا فرض می‌کرده، مسلم است‌که سلالهٔ خاندان لیرت که‌کارهای‌او از منبع فیض اجدادکیارش سرچشمه‌گرفته هرگز زیر بار خدای استعماری نمی‌رود، مگر فراموش شده‌که‌گلادستون هنگام نطق خود دربارهٔ مسلمانان مشرق‌زمین قرآن را دردست‌گرفت وگفت تااین‌کتاب آسمانی ومذهب اسلام درمیان مسلمانان حکومت می‌کند تسلط براین قوم محال است، لاسل هم‌شاگرد همین مکتب وحربهٔ آنها هم درکشورهای‌اسلامی از این قبیل بوده‌که نظایر آن زیاد دیده‌شده، مگرهنگامی که سید را به تحریک ودسیسه انگلیس‌ها وعمال فاسد استبداد به امر ناصرالدین‌شاه اززاویهٔ مقدس حضرت عبدالعظیم با آن خفت تبعیدکردند نگفتند وانتشار ندادندکه فرنگی است و ختنه نشده؟!

آن روزگارسپری شد امروز این حرفهای‌کهنه وحربه‌های‌پوسیده‌که زائیده چنتهٔ

استعمار است برای طبقهٔ روشنفکر و تحصیلکرده قابل هضم نیست. علاوه سبب سلب اعتماد و اعتقاد مردمان فکور و متجسس معاصر و نسل آینده از چنین کسی که واقعیت مسلمی را دگرگونه جلوه میدهند خواهد شد.

دربارهٔ دخول سید در لژ فراماسونری دشمنان کینه‌دار سید دخول او را در لژ پیراهن عثمان کرده بهاو تهمت و افترا میزنند ولی نمی‌خواهند بهروی خود بیاورند و بنویسند که او چرا داخل لژ شد و چرا کناره‌گرفت و قبل از اینکه به این موضوع اشاره شود باید بگوییم که محققان صاحب‌نظر و بیغرض معتقدند که لازمهٔ حیات سیاسی یک مرد متفکر و انقلابی که زندگانی و استعداد شگرف خود را وقف سیادت و عظمت اسلام و نجات مسلمانان از زیر سلطه و له شدن زیر چکمهٔ سنگین استعمار و نفوذ روزافزون انگلیس که برای بلعیدن کشورهای اسلامی دهن آرگشوده این کار را ناشی از ابتکار سیاسی او دانسته و نوشته‌اند:

(برای سید که هر عنوان و اقدامی را برای پیشرفت سیاسی خود مفید میدانست به آن دست میزد...)

فیض الخاطر بنا بهنقل از ترجمهٔ آقای سعیدی در این باره چنین میگوید:

... سیدجمال‌الدین وقتی که با آن افکار بلند وارد مصر شد، برنامهٔ جمعیت ماسونیه را که در سرلوحهٔ آن نشر آزادی، برادری، برابری، قیدشده بود ملاحظه نمود و بهمین جهت کارت عضویت گرفت ولی وقتی که در جلسهٔ سخنرانی، ناطق گفت ما در سیاست دخالت نمیکنیم سید برآشفت و گفت:

(چطور میشود در برنامهٔ جمعیتی حقوق آزادی، برابری و برادری قید شده ولی کسی حق ندارد برای کسب آزادی و حقوق خود صدایش را بلند کند؟!

من هرگز با این جمعیت همکاری نمی‌کنم وسپس از عضویت آن کناره گرفت)

محمود محمود در کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس چاپ دوم جلد پنجم صفحهٔ ۱۲۰٦ در این مورد مینویسد:

(وی در محفل فراماسونری داخل بوده و در آنجا بر ضد انگلیس حرف

زده بود).

کسی که با دشمن زورمندی با نهایت شهامت آشکارا مبارزه می‌کند و درهر شهر و دیاری برای بیداری و تهییج افکار مسلمانان بر علیه نفوذ استعمار با آن فصاحت و بلاغت خداداده سخن می‌گوید و علماء و دانایان و جوانان روشنفکر کشورهای اسلامی را با بیان صریح از سوء سیاست و عاقبت وخیم نفوذ اجانب باخبر و آگاهی می‌دهد، اگر چند صباحی هم بنا به مقتضای سیاسی خود داخل لژ شده باشد به چنین کسی نمی‌توان ایراد گرفت یا جرم برای او فرض کرد.

شدت و مخالفت علنی سیدجمال‌الدین اسدآبادی با اعمال نفوذ و سیاست استعماری انگلیس و تکروش او از رویه مستبدانه و بیخیالی و غفلت پادشاهان مقتدر و مستبدی مانند ناصرالدین‌شاه و سلطان‌عبدالحمید و خدیو مصر در امور مملکتداری و برانگیختن حس انزجار و تنفر مسلمانان بر علیه بیگانگان بقدری وسیع و دامنه‌دار بوده و هنوز هم چنان آشکار و واضح است که کسی را یارای انکار آن نیست.

وکسی که با آن جلالت قدر مردنیا به دو دست لباس اکتفا می‌نماید و بارها در محفل دوستان خود گفته من دو پیراهن و شلوار اسراف کرده‌ام (گویا چند دست پیراهن و شلوار داشته) چنین کسی را می‌شود جاه‌طلب دانست؟

هفتاد و پنج سال است که از درگذشت این شهید راه آزادی می‌گذرد آیا در این مدت طولانی کسی توانسته یا بعدها احدی می‌تواند بگوید سلسله‌جنبان نهضت آزادی‌شرق و مبارز سرسخت‌استعمار بعد از خودش از مالیه دنیا دیناری باقی‌گذاشته؟ ولی همگان می‌دانند که ترکه سیدجمال‌الدین اثر فناناپذیر مکتب او ست که راهنمای‌آزادگان و مشروطیت برای‌حفظ ملیت و قومیت و عظمت ایران و مسلمانان جهان واقع شد.

خوشبختانه ایران امروز با پنجاه سال قبل از زمین تا آسمان فرق دارد و ملت نجیب و وطنپرست و جوانان حساس و دانشور ایران که از نعمت آزادی

برخوردار و با راهنمائی رهبر خردمند و بیدار خود برای عظمت و سعادت ایران کوشا هستند نام رادمردان آزاده و جانباز از راه استقلال ایران جاودان را که مانند برگ زرین در تاریخ ثبت شده برای همیشه در لوح سینه پاک خود محفوظ خواهند داشت.

ابوالحسن جمالی اسدآبادی

ترجمهٔ دو مقالهٔ عربی از سید

برای حسن ختام این بخش دو مقاله از مقالات عربی منتشره در روزنامهٔ عروةالوثقی مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی‌را که حائز اهمیت است برای مزید اطلاع خوانندگان علاقمند در این مجموعه نقل می‌کنیم تا موجبات عناد و کینهٔ دول اروپائی مخصوصاً دولت انگلیس را نسبت بهسید بهتر روشن کنیم؛

ترجمهٔ مقالهٔ اول سیدجمال‌الدین از عروةالوثقی

«همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید» (آل عمران، ۱۰۳)

مسلمانان در دین خود تعصبی و در ایمانشان نیرویی و نسبت به اعتقاد خویش ثباتی دارند که از این جهات بر مخالفان خود ـ در میان دیگر ملتها ـ مفتخر و مباهی‌اند.

در عقایدشان، محکمترین وسایل ارتباط میان گروهها وجود دارد و بیش از هر چیز، ایمان به خدا و آنچه پیامبرشان ـ ص ـ ... جهت تأمین سعادت دو جهانی، آورده؛ در اذهان ایشان رسوخ کرده است. هرکس از ایمان محروم گشت، در واقع از این دو سعادت محروم شده است. آنان، در مورد کسی که از دین بدر می‌شود، بنهایت در اصلاح و به راه آوردن او می‌کوشند و آنچنان شفقت می‌کنند که گوئی این عمل را برای نجات وی از مرگ و نابودی کرده‌اند

ن حالت ـ هم بدینسان ـ در وجود عارف و عامی‌شان متمکن گشته است ، ندان که اگر مسلمانی ، خواه عالم باشد و یا جاهل ، در هر نقطه‌یی از زمین ، مین که شبه یکی که انتساب به اسلام داشته ، در هر جا و از هر قومی که هست ، دین خود بیرون شده ، دیده‌ام که این خبر را بوجهی سوزناک و اندوهمندانه با لحنی سوگ آمیز ، بیان داشته و این سقوط را بزرگترین مصیبتی بشمار رده ، که بر او و همکیشانش ، وارد آمده است.

همچنین اگر نظیر این حادثه‌در تاریخی ذکر شده باشد و خواننده‌یی بعد صدها سال آنرا بخواند ، نمی‌تواند از اضطراب قلب وبجوش آمدن خون ویش ، خودداری کند. خشم بر او غالب می‌شود و این موضوع را به‌مانند قصه‌یی که خود شاهد آن بوده وگویی که از عجایب و شگفتیها سخن می‌دارد ، کرمی کند.

مسلمانان به حکم شریعت خویش و نصوص صریح دینی ، نسبت به حافظت جمیع آنچه داخل در کشورها و ولایاتشان هست ، نزد خدا مسئولند جملگی بدان مأمور. هیچ فرقی میان دور و نزدیکشان و نیز میان هم‌گروهها و رهم‌گروههاشان وجود ندارد. همین اتحاد ، بر هر فرد مسلمان واجب عینی ت ، و اگر قومی به‌دفاع از حیطهٔ خود برنخاسته ، بر عهدهٔ تمام و اکثریت دم و از واجبات ایشان بوده است که در راه دفاع و حفظ آن سرزمین ، از ل مال و جان و اقدام به عملیات ـ هر اندازه دشوار ـ و خطر کردن در امور ، یغ نورزند. هرگز در هیچ حالی از احوال ، با آنان که بر ایشان غلبه می‌جویند سالمت را جایز نمی‌دانند و چندان می‌کوشند تا آن سرزمین را از وجود سلطه ریان و جز آنها ، پاک سازند.

شریعت ، دربارهٔ سیادت‌یابی ایشان بر مخالفانشان تا بدان حد ابرام رده است که اگر مسلمانی از رهایی از سلطهٔ بیگانه عاجز شد ، هجرت را از دان سرعه برای وی واجب دانسته است و این از قواعد ثابت در شریعت لامی است که واقع‌بینان از آن مطلع‌اند و تفسیر و تأویلهای هوسبازان و

ولنگاران در طول زمان، هیچگونه تغییری در آن نداده است.
هر فرد مسلمان، ندای آشنایی را که یادآور مسئولیتش در برابر شریعت و متذکر آن چیزهایی است که ایمان بروی واجب دانسته، بخوبی میشود، و آن، ندای حق است؛ حتیکه از الهامات دینیاش برایش بجا مانده. معهذا، میبینیم که برخی از اهل این دین، در این روزگار، از آنچه برگروهی دیگر میرود، در غفلتاند و هیچ تاثری از آنچه آن گروه را متاثر ساخته است، ندارند. مردم وبلوچستان، حرکات انگلیسها را در افغانستان به رأیالعین میبینند، اما هیچکس به مقابلهٔ آنان برنمیخیزد.
اینها را، جوششی نسبت به برادران خود نیست. افغانیها خود شاهد ورود و مداخلهٔ انگلیسها در شهرهایایراناند، اما هیچ درد و رنجی احساس نمیکنند. سپاهیان انگلیسی در سرزمینهای مصر و به آمد و شد و قتل و کشتار و خونریزیادامه میدهند و شور و پیکاریدردل برادران مسلمانیکه ناظر بر روان شدن جویهای خون هستند، دیده نمیشود.
تنها شنوندگان نالههاییاندکه ازگلوها برمیآید و یا کسانیاندکه فقط حدقهٔ چشمانشان از مشاهدهٔ این امور در برابرشان و در زیر دست و پایشان، سرخ میشود. آنان، نظر به ایمان و اخلاق خود، به مسلمانان -با آن عقیده و احساس حقطلبی که در دلهایآنان هست- تمسک جسته، لاکن این وضعی که ایشان در آن قرار دارند، بسیار تعجبآور و حیرتانگیز است و انسان را به بیان علت را میدارد:
و آن بطور مختصر اینکه: اندیشههایعقلی و عقاید دینی و دیگر معلومات و ادراکات و وجدانیات روحی هرچند انگیزهٔ اعمال هستند و از جهت حکم، مصدر به تقدیر خدایعزیز و حکیماند، اما این اعمال است که آنها را تثبیت و تقویت میکند. نفس بدان اعمال خوگر میشود تا اینکه به صورتی درمیآید که از آن به سرشت و خلق تعبیر میشود و آثاری بر آن مترتب میگردد که متناسب با آن اعمال است.

آری، آدمی قائم به اندیشه‌ها و عقایدش می‌باشد، الا اینکه هر آنچه از مشهودات عینی و دریافتهای حواسش در آیینهٔ عقلش منعکس می‌شود، در آن عقاید و افکار به شدیدترین وجهی تأثیر می‌گذارد. پس هر شناختی، اندیشه‌یی پدید می‌آورد و هر اندیشه‌یی او را مؤثر در انگیزه‌یی است، و هر انگیزه موجب و مستلزم عملی است. آنگاه و باز، از عمل به اندیشه معاودت می‌کند و این فعل و انفعال میان اعمال و افکار تا هنگامی که جان در بدن است و هر مقدمی، پایه‌یی است برای تالی خود؛ پیوسته ادامه دارد.

برادری و سایل خویشاوندی از نظر عقل، صورتی دارد، که اگر ضرورتهایی که مطالب آن پدید می‌آید، وجود نداشت و اگر لزوم به همکاری خویشاوندان و اتفاق آنان برای جلب منافع و مساعدتشان بجهت دفع مضار، که موجب پناه‌جستن بدان می‌گردد نمی‌بود، اثری در اتحاد و همبستگی نمی‌داشت.

پس از اینکه روزگاری بر این مساعدت و یاری گذشت، آن خویشاوندی خواستگاهی قلبی می‌یابد که باقی عمر در عالم آن سپری می‌شود.

انبساط روح از یاری کردن آشنا و خوشدل نمودن کسی، هنگامی که سختی یا مصیبتی بر او وارد آمده، جریانی است مربوط به وجدانیات طبیعی؛ نظیر احساس گرسنگی و تشنگی و یا سیری و سیرابی. اما این امر بر برخی متأملان مشتبه شده و آنرا امری طبیعی بشمار آورده‌اند. پس اگر پیوند خویشاوندی بعد از ثبوت آن و آگاهی بدان سورد غفلت قرار گرفت و اگر ضرورتهای زندگانی در وقتی از اوقات بدانچه این رابطه را محکم و مؤکد می‌سازد، سوقی نیافت و یا اگر دیده شد که صاحب قرابت آنرا در غیر قرابتش ظاهر می‌سازد و یا به لحاظ نیاز و ضرورتی، بدان تمسک نموده است، اثر این پیوند خویشاوندی زایل گردیده و چیزی جز تصویری از آنجز عقل باقی نمی‌ماند که آنهم به گونه‌ای محفوظات جزو روایات و منقولات در می‌آید.

همین مثالی که در بارهٔ پیوند خویشاوندی، که محکمترین رابطهٔ بشری

است، یادکردیم، در مورد آن اعتقاداتی که در اجتماع انسانی دارای اثراتی از لحاظ ارتباط میان گروهها، هستند، مصداق دارد.

اگر پیوند فکری توأم با استلزام ضرورت و یا همراه با نیروی انگیزه به عملی، نبوده باشد، عضو بدان خوگر و معتاد گردیده و اثر تجدیدگرانه و تکراری آن بر فکر، معاودت می‌کند، چندان که روح به هیأت و شکلی از اشکال خود درمی‌آید که هرگز منشأ اثری برای آدمی نخواهد بود و با توجه به صورتهای علمی‌اش: فقط نقشی بشمار می‌آید که در لوح خاطر باقی مانده است.

همانطور که پیشتر گفتیم، پس از ملاحظهٔ این اصول روشن و مستدل و نگرش در آنها با دیدهٔ دانایی، سبب سکون مسلمانان ـ با آن تعصبی که در دین خود دارند ـ و علت بی‌تحرک بودن و خودداری آنان از پیروی برادرانشان درحالی‌که هم اینان استوارترین مردمان در عقاید خویش هستند، آشکار می‌شود. چرا که در جامعهٔ مسلمانان غالباً چیزی جز عقیدهٔ دینی، مجرد از هرگونه پیروی عملی آن، باقی نمانده است. همشناسی و تفاهم در میانشان منقطع گشته و گروهی از ایشان بعضاً به نحو نامطلوبی هجرت گزیده‌اند.

دانشمندان هم بر همان نگهداری عقاید و هدایت مردم بدانها، توقف کرده، نه مرابطه‌یی میانشان هست و نه مراسلتی. دانشمند ترک، از حال دانشمند حجازی، ناآگاه است، گذشته از دوری مسافتی که میان ایشان هست. و دانشمند هندی، از امور دانشمند افغانی غافل مانده؛ سهل است، دانشمندان هر یک از نواحی هم به همین‌گونه هیچ ارتباط و پیوستگی که آنان را گرد هم آورده، ندارند؛ مگر دعوتهایی خصوصی در میان عامهٔ افراد، نظیر فراخوانیهای دوستانه یا خویشاوندی که بعضی از بعض دیگر به عمل می‌آورند این‌ان در ظاهر هیأت اجتماع دارند، لاکن دارای وحدتی نیستند؛ بلکه رشته‌ی آشنایی و قرابت هم درمیانشان وجود ندارد.

هرکس متوجه خویشتن است و از این خودبینی تجاوز نمی‌کند، چندان که گویی همو در عالم وجود است. همانگونه که این بی‌مهری و این دوری میان

دانشمندان وجود داشته و دارد، در میان شاهان و سلاطین مسلمانان نیز بوده و هست.

آیا شگفت نیست اینکه عثمانیان در مراکش و این کشور در عثمانی، سفارتی ندارند؟

وغریب نمی‌نماید اینکه دولت عثمانی... با آنهمه سیاسات و مواجهات و ارسال عهود در مورد غربیان...(۴)، روابط درستی با افغانیان و دیگر طوایف مسلمان در شرق، ندارد؟ پس، آنچه از جمله دربارهٔ مسلمانان گویند، این صحت دارد که حتی در میان قومی از آنان با قوم دیگر و یا دیاری با دیار دیگر هیچ علاقه و رابطه‌یی نیست، و این جز خیالی واهی ناشی از احساس به اینکه چند فرقه‌ای که بر دین خویشند، نمادهای عقیدتی مشترک خود را جستجو و دنبال می‌کنند، بیش نیست؛ در حالی که فقط بر حسب تصادف از اوضاع و افکار خویش مطلع می‌شوند. مثلاً هنگام حج سالانه که ملاقاتی میان بعضی از آنان با بعضی دیگر دست می‌دهد. این‌گونه احساس، همانا موجب تأسف و دلتنگی است؛ زمانی که مسلمانی از ضایع‌شدن حق همکیش خود بدست بیگانه‌ای ــ پیروِ دینی دیگر ــ آگاه می‌شود، بسبب ضعف و ناتوانی به مقاومت و قیام و جنبشی نمی‌کند.

ملت اسلام، همچون جسمی عظیم و نیرومند و تندرست بود، تا اینکه عوارضی چند، که اجزاء به هم پیوسته و سالم آنرا ضعیف کرده، بر آن وارد آمد و به‌سوی از هم‌گسیختگی و تلاشی سوقش داد. سرانجام، هنگام آن که هر جزئی از این کل جدا گردد و پیکرهٔ این جسم از هم متلاشی شود، فرا رسید.

پیدایی این ازهم‌گسیختگی وضعف را بایستی در مناسبات ملت اسلامی، هنگام جدا شدن مقام علمی از دستگاه خلافت، دانست. یعنی همان زمانی که خلفای عباسی به اسم خلافت قانع شدند، بی‌آنکه شرافت علمی و دانش‌پژوهی در دین و اجتهاد در اصول و فروع آنرا ــ بدان گونه که خلفای راشد (رض) روا می‌داشتند ــ جایز شمرند.

پس از آغاز قرن سوم هجری، بسیاری مذاهب و فرقه‌های مخالف هم، بدین سبب، پدید آمدند، چندانکه نظیری برای آن در میان ادیان دیگر نتوان یافت.

آنگاه در وحدت خلافت خللها پیدا شد، تا اینکه به خلافتهای عباسی در بغداد و فاطمی در مصر و مغرب، و اموی در نواحی اندلس، تجزیه و تقسیم گردید، و بدینسان اختلاف کلمه در امت پدید آمد، اجتماع از هم پاشیده شد. مقام خلافت بدرجهٔ سلطنت تنزل یافت و از هیبت خود در اذهان بیفتاد.

جویندگان سلطنت و قدرت، نیازمندان وسایل نیرومندی و شوکت، فرا آمدند و هیچگاه جانب خلافت را مرعی نداشتند.

با ظهور چنگیز خانیه و تیمور لنگ و بازماندگانش، و کشتار و تذلیلی که مسلمانان را کردند، اختلاف موجود بیش از پیش شدت گرفت و رشته‌های پیوستگی در میانشان بریده شد؛ و تا بدان حد ایشان را از خود بیخود نمودند که به‌کلی پراکنده و پریشان شدند و رشته‌های همپیوستگی میان پادشاهان و دانشمندان هم بتمامی گسسته گشت. هرکدام در امر خویش تنها ماندند و بسوی آنچه فرا پیشان آمد، کشانده شدند.

باری، آن جمع بسوی تفرقه متفرق گردیدند و مردمان به فرقه‌هایی تقسیم شدند که هر فرقه‌یی یا پیرو هواداران شاهی گردید و یا مذهبی. اثرات آن عقایدی که سائق و فراخوان به وحدت و مانع از به هم خوردن روابط بود، به ضعف و سستی گرایید، این عقاید، در عقول، جز و آن دسته از صورتهای ذهنی بیرون آمدند که مستغله‌های تخیل محتوی آنهاست و مرا کز خاطر محفوظشان می‌دارد تا زمانی که بعنوان اطلاعات، از گنجینهٔ ذهن، عرضه شود.

از معالم آن عقاید چیزی جز دریغ و فسوسی که دلها را می‌فشرد به‌جای نمانده است و این پهنگامی است که مصایبی بر بعضی مسلمانان وارد آمده و خبرش پس از مدت زمانی که واقعه وقوع یافته است، به‌گوشها می‌رسد. همین هم، اندوه‌گرفتنی، نظیر آنچه برای از دست رفتن دین در اثر بدعتها، پدید

می‌آید، پیش نیست.

اما چون استوار داشتن پیوند، تنها بوسیلهٔ در نظر گرفتن مدارج علمی و موکول به تشخیص وظایف است، از این رو اگر نوآوری بدعتی آورده که امکان به هم پیوستن میان طبقات را یافته، بدعت خویش و محو آن را، پیش از آنکه در میان عامه انتشار یابد، فزایش هم نموده است. و بر بصیرت‌جویان پوشیده نیست که آنچه از این امر نتیجه می‌شود، همان نیروی ملت است و تعالی کلمه و توانایی‌اش بر دفع آنچه وی را از بلایا مصون می‌دارد.

الا اینکه ما بنهایت تأسف می‌خوریم، چرا خاطر دانشمندان و خردمندان مسلمان بدین وسیله متوجه نگردیده؛ در حالی که همین نزدیکترین وسیله است. اکنون که گروهی از عبرت‌بینان در این روزگار عنایتی بدان کرده‌اند، امیدواریم پادشاهان مسلمان و دانشمندان نیرومند و حقدوست، این گروه را پشتیبانی کرده و در امر آنچه به جمع ایشان وحدت می‌بخشد و جدا ماندها را گرد هم می‌آورد، اهمال نورزند. البته تجربه با بیانی که بر آن مزید نتوان کرد، بدیشان آموخته است که این کاری دشوار نیست اگر که داعیان خود را به نزد کسانی که دور از ایشان مانده‌اند، گسیل کرده، دستهای آنان را که متمایل به نزدیکی و آشنایی‌اند، بفشرند، و از حالات بعضی در مورد آنچه نابهنی به دین و ملتشان می‌رساند، یا بیم آن می‌رود که زیانی وارد کند، مطلع شوند. با همین عمل شریف، البته ادای وظیفه‌یی کرده‌اند و سعادتی یافته‌اند.

ترقی و ثروان پایدار، آرزوها پذیرفته باد! و فرجام کار به سوی خداست.

ترجمهٔ پرویز اذکائی

ترجمهٔ مقالهٔ دوم سیدجمال‌الدین

«خدا و پیامبرش را فرمان برید و منازعه نکنید، که سبب شود ضعیف و ناتوان شوید و دل بترس دهید» (الانفال: ۴۶)

قلمرو اسلام، از نقطه‌یی در غرب دور تا تنکائی - در حدود چین - به عرضی در فاصلهٔ میان مقازانه از جهت شمال، و سرانديب، زير خط استوا، مشتمل بر نواحی بهم پیوسته و ولايات معمول گسترش يافته‌است، كه مسلمانان در آنها جايگزين‌اند. در اين قلمرو، آنان دارای‌قدرتی بوده‌اند كه شاهان بزرگی كه‌كرهٔ‌زمين را با شوكت خود به‌گردش درآورده‌اند، موفق به ربودن چوگان سلطنت از ايشان نشدند. بجز موارد نادری، كه‌اگر سپاهی از ايشان‌گريخته، درفششان سرنگون نگرديده وقولی بر قائلش برنگشته است. ارتفاعات و قلعه‌شان فراروی‌هم و گياهزارها و در عمقشان واقع در جلگه‌هاست.

سرزمينهای جلگه‌یی وسيع و پشتی و پلنديها و راهها و نشيب دامنه‌های كوهستانيشان، غلاتی كه همه‌گونه‌گياه در آن می‌رويد و انواع درختان مثمر و بارده، بدست مسلمانان در آن پرورش يافته شهرهايشان كه به‌نيكوترين وضعی بر استوارترين پايه‌های‌عمران و آبادی، بنياد شده بوده، از جهت صنايع و بدايع ساكنان آنها، مورد مباهات مدينه‌های‌علم واقع شده و به‌لحاظ ظهور شيد های‌فضل و دانش و ستارگان راهبر به هنر و فرهنگ، يعنی مردانی‌كه حائز

عالیترین مقامات علم و ادب گشته‌اند، افتخار نموده است. از جملهٔ حکمای ایشان در شرق دوره ابن‌سینا و فارابی و رازی و امثال ایشان و در غرب، ابن‌ماجه و ابن‌رشد و ابن‌طفیل و نظایر شان می‌باشند. همچنین در فواصل میان این اقطار، شهرهایی که پر از دانشمندان در حکمت و طب و هیأت و هندسه و دیگر علوم عقلی بوده، علاوه از علوم شرعیه‌ای که عموماً در میان همهٔ طبقات ملت اسلامی وجود داشته است.

خلیفهٔ عباسیشان وقتی سخن بر زبان می‌راند، «فغفور» چین در برابرش سر تعظیم فرود می‌آورد و پشت بزرگترین پادشاهان «اروپا» از آن به لرزه می‌افتاد.

هم ایشان در قرون وسطی، پادشاهانی همچون محمود غزنوی و ملکشاه سلجوقی و صلاح‌الدین ایوبی و نیز نظایر «تیمور گورکانی» در شرق و سلطان «محمد فاتح» و سلطان‌سلیم و سلطان‌سلیمان عثمانی در غرب، داشته‌اند. یعنی همان مردانی که بر روزگاران حکم راندند و زمانه، نامشان را به‌طومار درنوردیده و آثارشان را محو نکرده است.

نیروی دریایی مسلمانان، همواره در دریای سفید و سرخ و اقیانوس هند بی‌رقیبانه دارای سیادت بحری بوده و در این دریاها تا ازمنهٔ اخیره‌ای ـ که چندان دور نیست ـ نامی بلند و پرآوازه داشته است.

همانطور که مخالفانشان، سلطانی را که بر آنان غلبه یافته، مورد تحقیر قرار می‌داده‌اند، ملکات و فضایل مسلمانان را تقدیس کرده‌اند.

امروزه مسلمانان، همان نواحی‌ای را که از پدران خویش به‌ارث برده‌اند، فرا گرفته‌اند و شمارهٔ ایشان از دویست‌میلیون کمتر نیست. هنوز هم افرادشان در هر ناحیتی، با سیراب شدن از سرچشمهٔ عقاید دینی خویش، بی دلیرانه به‌استقبال مرگ و مقابله با معارضان می‌شتابند.

هم ایشان، مردمانی‌اند که زندگانی را سخت خوار داشته و نسبت به مهمات آن کمترین توجه را مرعی می‌دارند.

ضمن آیات محکمه‌یی که در قرآن آمده، از نگرندگان خواسته می‌شود که نسبت به عقاید خویش استدلال نمایند. پذیرش با شک و گمان و دستاویز شدن به اوهام، عیب شمرده می‌شود. بسوی فضایل و صفات پسندیده فراخوانده شده‌اند و در افکارشان ریشه‌های حق، ودیعت نهاده‌شده و تخم دانش در جانهاشان کاشته آمده است.

پس، هم ایشان در اصول دین خود، از لحاظ عقلی روشن‌بین‌ترین و از جهت فکری، آگاه‌ترین مردمان و مستعدترین آنان در نیل به‌کمالات انسانی و در مورد اخلاق، باثبات و پایدارند. آنچه را که مختص و مرتبط به‌شرف است، خاص و مصلحت خویش می‌دانند و در آنچه به‌مزبان کتاب راستین خویش، از لحاظ نمایاندن و برگرداشتن امر خود بر امور عالم، متعهد شده‌اند، اجماع دارند و لو اینکه ناخوشایند مبطلان بوده باشد.

سلطهٔ هیچ بیگانه‌یی را برخود به‌رسمیت نمی‌شناسند و به فکر یکسانشان هم نرسیده است که در مقابل صاحب قدرتی سازغیر خویشان سرتعظیم فرود آورند، و چنانچه چنین وضعی پیش آید، چون برادران را رشته‌های عقاید به هم پیوسته و متصل داشته است و همهٔ افراد حکم واحدرا دارند، از این رو هر فرد، افتادن گروهی از ابنای ملتش را به زیر سلطهٔ بیگانگان، در واقع سقوطی برای خود محسوب می‌دارد. این احساسی است که وجدانش مشعر بدان گردیده و هم از این بابت، آرامش خاطر نمی‌یابد و در مورد آنچه سانح شده است، به‌تعمق و خوررسی می‌پردازد.

ریشه‌های آن دانش و فرهنگی که دیتشان رهنمون بدان گردیده در جهان و دلشان است. و هم از آغاز دولت خویش که به عالیترین بهره‌مندیها از آن نایل آمدند، خود را شایسته‌ترین مردمان نسبت به دانش و سهیم‌ترین آنان در فضل دانسته، با این چنین شانی که از اول داشته و اکنون نیز بر همین صفت توانند بود، نه‌تنها در سیرت خویش متوقف‌گردیدند، بلکه از غیر خود در آن دانش و فرهنگ و صنعت و هنرها، پس از آنکه مدتها استادان این فنون در جهان

بودند عقب افتادند. تمامی کشورهای اسلامی روی به کاهش نهاد و دامنه‌های آنها تکه تکه شد، در حالی که دینشان مطرح می‌کند که تن به سلطهٔ مخالفان خویش ندهند و ایشان را اختصاصاً، حکمی لازم‌الاجرا معمول داشته که بی‌گمان در جهت ابرام و پافشاری نسبت به دین و استقلال خویش است.

آیا وعدهٔ خداوند را فراموش کرده‌اند که: زمین را همان بندگان شایسته‌کاری که در آن مستقرند، ارث می‌برند؟[1] و آیا از تکلیفی که خداوند در مورد نمایاندن و برتر داشتن امرشان بر دیگر امور بایشان کرده است و لو اینکه خوشایند مجرمان هم نباشد[2]، غافل شده‌اند؟ آیا خداوند اشتباهاً از ایشان بخاطر اعلای نامشان جانها و اموالشان را در مقابل بهشتی که آنان راست، خریده است؟[3]

بدین جهت است که عقاید اسلامی، مالک دلهای مسلمانان و حاکم بر ارادهٔ ایشان و در مورد عقاید دینی و فضایل شرعی، نسبت به عام و خاصشان یکسان نگر است.

آری، مهمترین عللی که از لحاظ قصور در مورد رشد علوم و ضعف نیروها، بنظر می‌رسد، تضادی است که در میان سلطنت‌طلبان وجود دارد و این همان آنست که مسلمانان بغیر از دین خود تابعیت و ملیتی دیگر ندارند. فلذا اینان چند سلطنتی‌اند، بمانند تعدد رهبران در یک قبیله و پادشاهانی چند در میان ملتی واحد، با متفاوت‌بودن هدفها و اختلاف اغراض. از هم این‌رو افکارشان در پشتیبانی هر یک از مدعیان علیه مخالفش، مشغول گردیده و میل عامه در جهت فراهم کردن وسایل چیرگی و قهر گروهی بر گروه دیگر است.

در نتیجه، این کشمکشها که بیشتر شبیه منازعات داخلی است، منجر بفراموش شدن آن دسته از علوم و صنایعی گردیده، که بدانها دست یافته‌اند، علاوه بر قصور در طلب آنچه بدان نایل نشده‌اند. و نیز بدین انجامید که آن

---

۱. الانبیاء : ۱۰۵ دیده شود   ۲. الصف ۹ دیده شود
۳. التوبه : ۱۱۱ دیده شود

کشمها بدون پیشرفت و رسیدن بفرازمندیهای آنها، باقی بماند.

این فقر و نیازمندی که پدید آمده، ناشی ازهمین وضعی است که می‌بینی و در پی آن، ضعف نیروها وخلل در نظام و ستیزه‌جویی امرا به مسندها، اختلاف کلمه و پاشیدگی اجتماع است.

نتیجة"، ایشان خودرا رها کرده واز استیلای مخاصمت‌آمیز بیگانگان برخویش، اعراض می‌نمایند.

این امر مربوط به‌امرای‌مسلمانان است‌که‌با همهٔ خسارات و مشکلاتی که منفرد بودن درمیدانهای جنگ در بردارد، با اینحال کسی جز ایشان بیگانگان را در صحنهٔ نبرد، مجازات نمی‌کند.

لکن، با گذشت زمان، فساد درروح این امیران جایگیرشده و حرص وطمع باطل در سرشتشان متمکن گشته است. و لذا در اثر هوی و هوسها دگرگون شده‌اند و از آرمانهای شریف و اصیل تهی‌گردیده، به‌القاب امارت و اسامی سلطنت و بدانچه این اسامی بدنبال می‌آرد، چونان بخود بالیدنهای بیجا و خودنماییها و ظریفانه زیست کردنها -برای مدت زمانی- خشنود شده‌اند. التجاء به‌بیگانه را -عوض مسلمانان- که در دین و ملیت مخالف ایشان است، برگزیده‌اند وعلیه ملتشان بخاطر ابقای خود و برای همین کالبد پرسنده و عیش‌گذرنده، بدو پناه آورده، از او یاری می‌جویند.

این همان چیزی است که‌مسلمانان اندلس را نابود کرد و ارکان سلطنت تیموری را در هندوستان ویران ساخت و آثارش را محو نموده و بر اطلال آن انگلیسها در آن دیار، سلطنت خود رااستوار نمودند.

بدینسان، امیال نابخردان، کشورهای اسلامی را طعمه قرار داده و به درکات ضعف و سستی، سوق و سقوط داده است. زشت آنچه کردند و نکوهیده آنچه عمل می‌نمودند.

بیان که بخاطر لذتهای پست خویش، حقیراند و بسبب شهواتشان، یکجانشین وگوشه‌گیر، همان کسانی‌اند که جمع ملت‌را پراکنده کردند و

امورش را ضایع، و سیر علوم را در آن میان متوقف ساختند. در مورد کارهای سودمند صنعت و بازرگانی و کشاورزی، با آنهمه کوششی که در پیریزی آنها شده، موجبات فترت را فراهم آوردند.

خداوند حرص بهدنیا را بکشد و فرومایگی را نابود گرداناد، که از این دو زیان آورتر و شرانگیزتر نیست.

کلام خدا را پشت سر انداختند و فرضی از فرایض وی را منکر شدند لعیبة* و درحالی که دشمن بر دروازههای ایشان رسیده بود، اختلاف پدید آوردند. حال آنکه، بر ایشان واجب بود که بهاتفاق کلمه متحد شده، بهدفاع در مقابل هجوم بیگانگان برخیزند. آنگاه، پس از آن، روا بود که بهامور خود مبادرت کنند.

این آزمندی و طمعورزی مبالغه آمیز و این رقابت در اندوختن ثروت چیست؟

مال اندوزیشان، در زندگی رنجی خون آلود و شتابی است که پس از مرگ رخ مینماید و بدنامییی است که روزگار آنرا محو نمیسازد.

سوگند... که اگر مسلمانان، ضمن رعایت علمای عامل شریف، از مال و جانشان در راه مقاصدیکه دارند، میگذشتند، تفاهم و شناسایی و همکاری میان ارواح و افرادشان حاصل آمدهبود. اما افسوس! آن مفسدانی که نیکبختی را جملگی در لقب «امیر» یا «شاه» سامیر و شاه شدن بر قریهیی، میدانند، که تمامی در آنجا میرانند و نه نهیی دارند، مرکار مسلمانان مداخله و اخلال ورزیدند. ایشان، همان کسانیاند که روی مسلمانان را ازآنچه خداوند ولایتشان داده بود، برگردانیدند و برپادشاهان و علمای خویش خروج کردند چندان که یکدیگر را از هم نشناختند و آن تمایلات همسازی و همکاری درمورد تقویت ولایت اسلامی مختلف گردیده، در دستگی پدید آمد.

از محکمترین پایههای دیانت محمدی و معتقد بودن بدان، که از

نظر مسلمانان جزو نخستین عقاید بشمار می‌آید و در مورد آن نیاز به‌استادی که بیاموزد و کتابی که اثبات کند و یا رسالاتی که در این باره منتشر شود، ندارند؛ اینست که پارسایان مسلمان، علاوه از بزرگانشان، آه و ناله‌شان بلند می‌شود و خدا را، اشک در چشمانشان، همراه‌با اندوه و زاری، روان می‌گردد، چرا که اینهمه اختلاف آراء در میان فرق‌ مسلمانان گشته است. و چنانچه امرای گمراه و آزمند قدرت در میان ایشان وجود نداشت، مسلمان شرقی با غربی و جنوبی با شمالی گرد هم می‌آمدند و همگی آنان ندای واحدی را اجابت می‌کردند؛

مسلمانان در مورد حفظ حقوق خویش، جز به‌آگاه کردن افکارشان برای شناخت آنچه دفاع و اتفاق عقیدهشان بوجود آن بستگی دارد و اقدام بدان به‌علت ضرورت، و جز به‌پیوند دادن دلهای رمیده و هراسان بخاطر احساس و احتمال خطرهایی که ناگهانی برامت حدوث می‌یابد، به‌هیچ چیز دیگر نیازی ندارند.

مگر ملت روسیه را ندیده‌اید؟ در این سه سال، آیا چیزی بر آنچه داشته، افزوده است؟ این ملتی است که از دیگر ملتهای اروپا در فنون و صنایع عقب افتاده و در سالکش منابع ثروت نیست و اگر هم بوده، در جایی نیست که مورد استفادهٔ کارهای صنعتی قرار گیرد. پس، در اثر همان نیازمندیها و احتیاجات، افکار افرادش نسبت بدانچه از ملتشان و اتفاق آنان در جنبشها و پیوند دادن دلها، بوجود آن بستگی دارد، بیدار شد و به‌صورت دولتی درآمده که سطوت آن تا قلب اروپا امتداد یافت.

روسیه، کارخانه‌های سازندهٔ سلاحهای جنگی نداشته، اما این امر، مانع از فراهم کردن آنها نگردیده است. همچنین فنون نظامی هم تا بدان حد که همسایگانش واجد آن هستند، پیشرفت نکرده بود، لکن بیکار ننشسته، افسرانی از ملتهای دیگر برای آموزش سپاهیان خود فرا خواندند؛ تا اینکه ارتش آن کشور، دارای آنچنان نیروی ضربتی و تهاجمی هراس-

انگیز گردید، که دولتهای اروپا از آن بیمناکاند.

چه چیز ما را از همانندی و همسانی با دیگران باز داشته است؟ هر چه هست برای ما آسانترین وفراهمترین چیزهاست. ما مردمی هستیم که بخاطر حفظ شرف ملت و بسبب متأثر شدن از آنچه آنرا فرو می‌گیرد، و برای همکاری در نگهداری وحدت جامعه، میل شدیدی بدان داریم. ما نسبت به تمام آنچه در این وحدت ایجاد رخنه می‌کند، اندیشه‌های سرکش و عصیانی تحرک‌آمیزی داریم. و همت و غیرتمان از جنبش بازنمانده است، مگر آن جاهایی که برای خوب خوردن و نرم خوابیدن و دراز کردن عمارت و بالیدن بخدم وحشم، حرص می‌ورزند و درحرص خود، ملاحظهٔ فردایشان را نمی‌کنند و تنها در فکر حفظ لقب ساختگی و آیین خود پیرو هستند که تشریفات آن، ایشان را خشنود می‌سازد. و همین که سرها تا کمر برای تعظیم و ادای احترام خم‌گردید، اوراق رسمی بنامهای بی‌مسمای این فرومایگان صادر می‌شود که از جهت نمایش مسخرهٔ این رسوم پوچ ...، اظهار خرسندی فرموده‌اند! اینانمهم آنچه را که دشمنان در خانه‌های ایشان بتصرف می‌گیرند، می‌پذیرند؛ در حالی که هیچ‌فردی از افرادمردم، بی‌مرگ خود، بدان تن در نمی‌دهد.

آنان به‌گردن مسلمانان، غل و زنجیرها افکنده، احساس می‌کنند که این‌شیرها را شکار کرده‌اند، اما آنان را طعمهٔ منازعات وکشمکشها می‌سازند. «لاحول ولا قوة الا باللّه.»

ای بازماندگان مردان! ای فرزندان قهرمانان! و ای بزرگزادگان! آیا روزگارتان سر آمده؟ آیا هنگام فرایش هم شدن سپری گردیده؟ اکنون آیا زمان نومیدی است؟ نه! نه! معاذاللّه اگر امید و آرزوی این روزگار از شما بریده شود! چرا که از وادرنه تا پیشاوره دولتهای اسلامی با سرزمینهای به‌هم‌پیوسته و با اتحاد عقیده، که قرآنیه‌گرد هم می‌آوردشان، کم‌از پنجاه میلیون نیستند و همین شمار، در میان گروه مردمان، به شجاعت

و دلاوری متمایزاند.

ایمان را آیا هنگام همبستگی برای جنبش و اقدام فرا نرسیده؟ بدانسان که دیگر ملتها با هم متفق شدند ولو بهاتفاق.

پس همین موضوع، ایشان را چیز تازه‌یی نیست. چرا که اتفاق از اصول دینشان است. آیا مشاعرشان تغییر شده که نیاز بعضی از بعض دیگر را حس نمی‌کنند؟ آیا درمورد یکایک همایشان نیست، اینکه: ناظر بر برادر خود باشند؟ و هم بدین که خداوند درکلام خود فرموده: «مؤمنان، برادران یکدیگرند.»

پس تمام به وحدت شتابند تا سد راه این سیلهای تند و شتابان گردند.

ایشان را از تمام جهات واجب است که بدانند درخواست من بدین گفته این نیست که آنچه ترا مقرر است، نظیرهمان چیزی است که ازسوی بستگان مردگان به‌جهت آنان مقرر می‌دارند و دعوت هم به‌جنبش بعمل نمی‌آید که از آن آتش عیزد و غالله دفع نگردد.

بر دانشمندان واجب بوده و هست بسبب حق وراثتی که برزبان شارع بدان تشرف یافته‌اند وبرای‌جنبش درجهت تجدید و احیای‌رابطهٔ دینی، قیام نموده و اختلافی را که در مملکت رخ داده با پایدارکردن اتفاقی که دین بسوی آن فراخوان است، ازمیان بردارند. و مقر و پیمانگاه این اتفاق را در مساجد و مدارس خود قرار دهند، تا اینکه هر مسجد و مدرسه‌یی، پایگاه نزول روح وحدت بوده، هریک از اینهاچون‌تان حلقه‌یی در زنجیر، یگانه‌یی‌گردیده باشد. تاهرگاه که یکی‌ازجوانب این زنجیره به‌جنبش درآمد، طرف دیگر از آن متصل و مضطرب گردیده،میان دانشمندان و خطیبان و پیشوایان و واعظان درتمام اطراف زمین، ارتباط حاصل شود. و برای خود مراکزی در نواحی مختلف مقرر دارند، تا در امور وحدت خویش به یکدیگر رجوع توانندکرد. و دست جماعت را بگیرند و بدانجا کهقرآن و کلام و حدیث صحیح رهنمونشان کرده، روی آرند و پیرامون یکدیگر

در سنگری واحد که مرکز آن در نواحی و بلاد مقدسه است، گرد آورند. شریفترین آن بلاد، وعده‌گاه بیت‌الله‌الحرام، جایی است که برای استوار داشتن دین و حفاظتش از ضربات کوبندهٔ دشمنان و قیام به‌حاجات امت، در آن‌ متمسک می‌گردند. بخصوص اگر حادثهٔ خلل‌انگیزی رخ دهد و بیگانگان بخواهند برای مداخله در کار امت، بدانچه در پیرامون آن واقعست، صدمه زنند.

هم به‌سان، برای نشر علوم و روشن ساختن افکار و صیانت این امر در میان همگان، شخص واحدی فراخوانده شود، هر چند که این‌بس دشوار به‌نظر می‌رسد؛ اما امیدوارم که سلطان‌همهٔ ایشان، قرآن باشد و جهت و مقصدشان، دین. هر کشورداری برای سلطنت خود، در نگهداری دیگری، تا آنجه که بتواند سعی و کوشش می‌نماید، زیرا زندگی وی به‌زندگانی او، و بقای این به‌بقای آن وابسته است.

اکنون، همان پس از بوجود آمدنش، بنیادی برای دین ایشان است، که در همهٔ اوقات، اقتضای ضرورت و حکم حاجت بدان بوده و هست.

هم اکنون، هنگام آن اتفاق است، حالا که زمان‌به‌شما این فرصت را می‌دهد و همین، برای شما غنیمتی است، از دستش ندهید.

زاری‌کردن، مرده را زنده نمی‌کند» اسف‌خوردن، آنچه را که از دست بشده، باز نمی‌گرداند» اندوه، مصیبت را دفع نمی‌کند» و همانا عمل، کلید پیروزی، و راستی و خلوص‌نردبان رستگاری است» ترس، مرگ را فرا می‌آرد. و نومیدی و سست‌همتی نیز، از موجبات مرگ‌اند، «بگو به‌عمل کوشید که خداوند و پیغمبر او و مؤمنان نیز، عمل شما را خواهند دید. برودی به‌جهان غیب و شهودتان می‌برند و خداوند، شما را از اعمالی که می‌کرده‌اید خبر می‌دهد.» (التوبه: ۱۰۵)

هان! آگاه باشید که «خداوند حرکتشان را مکروه داشت و بازشان داشت و گفته شد: با نشستگان بنشینید» (التوبه: ٤٦)

زنهار که مصداق این قول خدا قرار نگیرید: «و راضی شده‌اند که قرین زنان باشند. خداوند بر دلهایشان مهر زده که دانستن نتوانند» (التوبه: ۹۳)

قرآن، زنده‌یی است که هرگز نمیرد، هرکس که به‌بهره‌یی از ستایش آن برخوردار شود، ستوده همو‌ست. و هرکس که تیری از خشم‌گین آن فراروی گردد، مغضوب همو‌ست. کتاب خدا، منسوخ نمی‌شود، پس به آن امید ورزید و در حال و خوی و سرشتهاتان، حکم از آن جویید.

«و خداوند از آنچه می‌کنید بیخبر نیست» (البقره: ۸۰)

شاید که امرای مسلمان، عواقب اعمال گذشتگان را فرو پوشانند و پیش از آنکه زمانشان سپری شود، در تلافی و جبران کار آنان، در مورد آنچه افراط‌کاران پیشین، صدمه بدین و شؤون ایشان وارد کرده‌اند، همت نمایند. امیدواریم نخستین فریادی که برای وحدت و بیداری از خواب غفلت، بر می‌خیزد، از سوی والامقامان و فرهیختگان ایشان باشد. و نیز شکی نداریم در این که، دانشمندان کاردان، دستی در این کار فرا نموده، اقدامی در این امر شریف خواهند کرد.

«و خداوند هرکه را خواهد هدایت می‌کند» و هر امری، چه از قبل و از پس هم، او راست.

ترجمه: پرویز اذکایی

مقالات دیگری از سیدجمال‌الدین

شرح حال اکهوریان[1] با شوکت و شان

المصانعة اهون الاساءة	الوقاحة لا تقبل المداراة
المقامة لن تزول الی المماة	فمع الا رعاد ولا ترجو لهما النجاة؟![2]



عجیب‌ترین امور و غریب‌تر همهٔ چیزها این است که جاهلی خودرا دانا شمارد وکوری خودرا بینا انگارد و خبیث‌النفسی خویش را مطهر و مقدس پندارد.

این اکمه‌ها[3] را اگر گوش شنوا بودی می‌شد که به‌قوت بیان و به فصاحت لسان و به‌عبارات واضحه و به‌تقریرات صریحه و به‌ضروب امثال و به‌حکایات گذشته و حال و به‌انواع کنایات و به‌اصناف اشارات حقیقت روش و ماهیت کنش[4] ایشان را بر ایشان نمایانید و از فساد طویت[5] و تباهی نیت آنان را خبردار کرد.

ـ بلکه می‌شد ایشان را بر این داشت که اقرار کنند که جمیع حرکات و سکنات و همهٔ افکار و نیات ایشان ناستوده است و همهٔ افعال و اعمال آنان موجب خرابی و تباهی است. و این کوران مادرزاد را اگر چشم بودی

---

۱. از اکهوریان مراد نیچریان هند است. ۲. مسامحه، چاره‌جویان با دیگران می‌کند و وقاحت و بیشرمی علاج‌پذیر نیست. لعل تا هنگام مرگ زوال نمی‌یابد پس این دو صفت فرومایه را رها کن و امید نجات برای ایشان مدار.
۳. کوردمادرزاد. ۴. کردار و افعال. ۵. نیت و اندیشه.

ممکن بود که نقاشان بیشتر سلمانها را و پیکرتراشان توانا به دستیاری صناعت و به نیروی فطانت قبح سیرت و شناعت سریرت و زشتی خصال و ناراستی خیال و جهالت و ضلالت و حماقت و دنائت ایشان را به صورتی مصور نموده و به هیکلی مجسم گردانیده بر ایشان نشان بدهند تا آنکه بر حال و مآل خودشان واقف گردند ولی بسیار افسوس بسیار افسوس که نه این کران مادرزاد در گوش است و نه این کوران مادرزاد را چشم اگر این کوران و این کران را حاسه لمس می شد البته حوادث و آفات دهر و مصائب و بلیات روزگار و دشواریها و شکنجه های زمانه ایشان را بر خسارت و بیعقلی و خباثت و بی ادراکی و شرارت و کج اندیشی خودشان آگاه میگردانید لیکن صد اسف که این کوران و این کران چون عضو مشلول[1] قوت لامسه هم ندارند ـ جای عجب اینجاست که با وجود آنکه ایشان بدین حالتند هر یکی خود را سقراط یونانی و کنفسیوس[2] چینی و شاپلیون[3] امریکایی و میرابوی[4] فرانساوی و گاری بالدی[5] ایطالیائی می شمارد!! بلکه ایشان را ناقص و خیالاتشان را پست و کارهاشان را حقیر و خرد دانسته خویش را تفضیل میدهند!! ـ و اظهار تأسف می نماید که قوم او حقیقت و کنه ماهیت او را فهمیده تعظیم و توقیر لائق بجا نمی آوردند؟ این است بیماری مسالتی که جمیع اطبا از مداوات آن عاجز شده اند؟ یارب چه شده که این افیالتسها[6] خود را تمستوکلیس[7] و ارستید[8] میدانند؟ و این روباه صفتان خودشان را از انیبال[9] افریقی

۱. شل شده ۲. حکیم چینی که شرع و آئین چینیان را مدون کرده معاصر فیثاغورث یونانی و گوتم هندی بوده بیش از پانصد سال پیش از حضرت مسیح(ع) بوده. ۳. یکی از مشاهیر سیاسیون امریکا بوده. ۴. یکی از مشاهیر خطبای فرانسه در زمان انقلاب است. ۵. سپهسالار معروف ایطالیا بوده. ۶. نام خائن وطنی است از یونان که کزرسس را در تنگه ترموپیل رهنمائی و اسباب شکست هموطنان خود را فراهم کرد. ۷. سپهسالار و محب وطنخواه معروف که معاصر او بوده. ۸. سیاسی معروف یونان. ۹. سردار معروف کارتاژ.

شجاع‌تر گمان می‌کنند؟ چه روی داده است که این هبنقه‌ها[1] دعوی ایاس[2]
می‌نمایند و این گنگها خودها را تیموستنیس[3] و سیسرون[4] می‌انگارند؟؟
و این مادرها[5] با معن[6] سرهمسری دارند و این خیانتکاران طعنه بر سموئل[7]
می‌زنند و این ابوجهل[8]ها خودها را از محمد(ص) اعقل می‌دانند و این چنگیزها
نوشیروان را ظالم می‌نامند؟ و این شکمپرستان خسیس‌النفس ابویزید را شره[9]
می‌گویند؟؟ و این بوزینه‌ها دعوی اتسابیت می‌کنند؟؟ اینک کوران دوربین
و کران تیزگوش و کودنان هوشیار و بلیدان خردمند و ضعیف‌الرأیان عاقبت
اندیش و جاهلان علامه و قسی‌القلبان با شفقت و خائنان با امانت و گمراهان
راهبر و وحشی‌خصلتان مدنیت‌گستر و مفسدان مصلحت اندیش و بدکرداران
با عصمت و تباهکاران رنجور از کجروی دیگران و دوستان پناه کن و
خیرخواهان بدتر از صد دشمن و ناصحان به صورت این است اجتماع ضدین؟
این است تلاقی نقیضین؟؟ بر این حال باید گریست ولی خنده مجال نمی‌دهد ـ
وقاحت تا چه حد بیشرمی تا کجا؟ اکهوریها[10] هم بدین سخت‌رویی نیستند
اپیکوریها[11] هم بدین درجه بیحیایی نرسیده بودند؟ این چه عجیبه‌ایست که

---

۱. لقب ذوالودعات یزیدبن ثروان است که مردی بود بسیار احمق و نادان و وجه مشهورشدن بنام ذوالودعات آنست که با وجود درازی ریش قلاده از ودع یعنی خرمهره و استخوانها و خزفریزها در گلوی خود انداخته راه می‌رفت پرسیدند که این چه حالت است گفت تا گم نشوم. شبی آن قلاده را برادرش دزدید در گلوی خود انداخت چون صبح شد هبنقه حیران شد اینطور خطاب کرد برادر تو من هستی پس من کیستم از همانروز حمق او ضرب‌المثل گردید.
۲. ایاس ابن معاویه که در ذکاوت و فطانت‌نیز مشهور و معروف بود.
۳. اسم یکی از خطبای معروف یونان است.
۴. نام یکی از خطبای مشهور روم است.
۵. لقب مجاشع که شخصی بود از بنی‌هلال‌بن‌عامربن‌صعصعه.
۶. معن‌بن زائده‌بن‌عبدالله که اجود عرب بوده است.
۷. مثال اوفی من السموئل یعنی پروفاداری او مثل می‌زدند.
۸. اسم عموی حضرت رسول اکرم است که بر کفر مرد.
۹. پرخور.
۱۰. اکهوریها فرقه‌ای هستند در هندوستان بغایت بی‌حیا و هیچ غیرت ندارند و آنها منسوبند به اکهورناتهه که مردی بی‌دین و شهوت پرست بود.
۱۱. اپیکوریها منسوب به اپیکور گلی هستند که نیکوکاری را در لذائذ و شهوات منحصر می‌دانست.

بدکرداری رسوا و زیانکاری بی‌پروا و خیانتشعاری بر ملا در مقام ستایش خود را چنان ستایش کند که گویا مقرا ملی است از نااعتباری جهانیان سیر و یا ابویزیدی است از بدکرداری اهل زمانه دلگیر؟؟ پاپای رومانی[1] هم بدین درجه بصری عصمت نمود؟ سبحان‌الله تاثر و انفعال نفس بالمره مفقود گردیده است!! ای شعور و ای ادراک شما کجا رفتید که نفس را ملامت نموده او را از حالت خود آگاه کنید ـ خود برادران را از برای نفع بیگانگان خواستن پس از آن از طرف ایشان به‌جهت مکافات آبرو و اعتبار و یافتن را کدام شریف‌النفس شرف شمرده است. و کدام عاقلی این کار را خردمندی انگاشته است؟؟ الماس را کدام هوشمندی بیگانهٔ زمان دانسته است کسی که روح الحیات قومی را زائل کند چرا باید آنرا خیرخواه نامید بدینان محض از برای سیاست در رواج آئین خودها می‌کوشد پس چرا شخصی که در زوال کیش خویش سعی می‌کند از دانشمندان شمرده شود. ـ ؟؟ این چه جهل است؟؟ این چه غفلت است؟؟ این چه ضلالت است؟؟ اگر اینجا مدعی را بلا دلیل دانسته در خشم خواهی شد. اینک دلیل اند کی غور کن اگر منفعت شخصی در جهالت و نادانی و فساد اخلاق من بوده باشد آیا از تعلیم و تربیت من خورسند می‌شود؛ آیا استادی دانا از طرف خود برای من می‌فرستد؟ و اگر مربی و یا استادی از برای من بفرستد آیا از برای تعدیل افکار و تقویم اخلاق من خواهد بود و یا از برای فساد و تباهی آنها؟؟ و اگر مرا معلمی بوده باشد آیا تعلیم و تکریم آن خواهد نمود و اگر معلم مرا از روی صدق و راستی تبجیل و توقیر نماید همین بر این دلالت نمی‌کند که باید معلم من در تعلیم و تربیت طریق خیانت را پیش گرفته باشد؟ دانستن این امر واضح آیا از غباوت[2] نیست؟ سبحان‌الله آیا دزد نگهبانی خواهد کرد؟؟ عجب این چه بلاهت[3] است!؟ آیا شیطان رهبری می‌کند این چه غفلت است!؟ کسی که کوری من سبب بهبودی

---

۱. مقصود پاپ کشیش اعظم عیسویهاست که در رم ماکریاست.
۲. کند ذهنی.　　　۳. ابلهی.

اوست آیا سعی خواهد کرد که از برای معالجهٔ چشم من طبیب حاذقی بدست آرد؟؟ این است طمع بیجا این است خیال محال. چون در اینجا باطل چنان لباس حق را پوشیده است که شناختن آن بر اذکیا[1] هم دشوار افتاده است تا کجا بر ابلهان لهذا می‌دانم که این دلیل را کافی نخواهی شمرد و از این جهت طرز دیگری را پیش‌گرفته می‌گویم تربیت و تعلیم شخص واحد بسه گونه متصور می‌شود. نخستین آنکه آن شخص را جزء قومی انگاشته و مبنای تربیت و تعلیم آنرا اولاً و بالذات بر منفعت آن قوم که بمنزلهٔ کل است گذاشته شود و منفعت ذات آن شخص در درجهٔ ثانی و بالتبع ملاحظه گردد ـ و منفعت قوم در این هنگام چون منبعی است که منافع افراد مانند جداول[2] از آن متفرع می‌شود و افراد بر این تقدیر خادمان کل‌اند که هیئت مجموعه باشد و هیئت مجموعه که از آن بقوم تعبیر می‌شود صائن[3] و حافظ افراد ـ دوم آنکه مبنای تربیت و تعلیم آن شخص بر منفعت ذات او باشد بیملاحظهٔ قوم آن ـ سوم آنکه در تربیت و تعلیم آن اولاً بالذات منفعت دیگران و فایده بیگانگان ملحوظ شود و منفعت خود آن شخص بالتبع باشد. اکنون می‌توان گفت که این تربیت ثالثه قوم را نفع خواهد بخشید آیا می‌توان گمان کرد که آن شخص در این هنگام خادم ملت خویش است آیا قوم آن در این صورت از ضرر و گزند آن محفوظ خواهد ماند آیا جائز است که در حق مربی آن شخص گفته شود که او محب و جانفشان و فدوی[4] قوم و ملت آن شخص می‌باشد ـ کور باد دیدهٔ آن عقلی که چنین اندیشد؟ وای بر ادراک آن شخصی که امتیاز ندهد در میانه منفعت و مضرت؟ خاک بر دهن آن ذیشعوری که چنین سخن را به‌زبان آرد؟ اگر یک بچه‌ای از فرنسا گرفته ببلاد بیرمن فرستاده شود و در آن بلاد آن بچه به‌حسب تربیت استاد خوی و عادت بیرمنیها را فرا گیرد و محبت ایشان در آن او متمکن شود و قوم و ملت او در نظرش منفور[5] و حقیر گردد آیا می‌توان

---

۱. هوشیاران. ۲. جویبارها. ۳. نگهدار. ۴. فدا شونده.
۵. نفرت کرده شده.

چنان گمان کرد که آن بچه خادم و جانفشان امت فرنساویه است؟ و آیا آن شخصی که آن بچه را بدین نوع تربیت کرد می‌توان آنرا محب فرنسا نامید؟ عجب حماقت داده است که فرق میانه محبت و عداوت هم نمی‌شود!! شگفت حالتی است چگونه فهمیده نمی‌شود که مضرت این‌گونه تربیت از منفعت آن بیشتر است ـ بلکه چگونه دانسته نمی‌شود که بی‌تربیتی هزار مرتبه بهتر است از آنکه شخصی بنوعی تربیت یابد که بجای منفعت موجب مضرت اهل وطن خود شود ـ سر خود را بدست خود بریدن لاحول ولا!! تربیت دومی نه رشته التیام[1] قومیت را بریدن است واتحاد و برادری را زائل کردن است ـ اگر در تربیت افراد منافع کل اولاً و بالذات ملحوظ نشود التیام و اتحاد چگونه متحقق می‌گردد و چون اتحاد والتیام نباشد قومیت از کجا خواهد بود. ـ اگر کسی آحاد قومی را بدین گونه تربیت نماید دشمن آن قوم خواهد بود یا دوست؟؟ اسم آن شخص را حامی[2] باید نهاد یا ماحی[3]؟ و آن تربیت نخستین را بیگانه اگر فرض کنیم که راضی شود آیا اعانت هم خواهد کرد؟ الله‌الله کدام عقل این چنین امری را تصور می‌کند که بیگانه آمده جنسیت و قومیت دیگران را تقویت و پایداری بدهد ـ که می‌پندارد که شخصی خانه خود را خراب کرده با انقاض[4] آن خانه دیگری را تعمیر کند؟ اگر بیگانگان چیره دست آگاه شوند که خانه‌ای از برای تأسیس جنسیت و تقویت قومیت دیگری برپا شده است آیا آن خانه را از بیخ و بن کنده ببـاد فنا خواهند داد و یا آنکه آن بنا را محکم و مشید[5] خواهند نمود و معمار آن را خلعت فاخره داده بمرتبه عالیه‌اش سرفراز خواهند کرد ـ چه بزرگ جهالت و نادانی است آن شخص را که چنین گمان کند ـ عیب بلادت[6] و حماقت است آن کس را که این امر را بخاطر گذراند ـ اگر بیگانهٔ قوی بازو شخص ضعیفی را که در جنس با او مغایر است به کاری بدارد آیا منفعت خود را ملاحظه می‌کند و یا منفعت

---

۱. بهم آمدن ـ بهم پیوستن ۲. حمایت‌کننده ۳. نابودکننده
۴. آثار ویرانه ۵. محکم واستوار ۶. کندذهنی

آن ضعیف را خصوصاً در اموری که اگر منفعت ضعیف ملحوظ افتد ضعیف
بر قوی مستولی گردد ـ به‌غیر از این مجمع اضداد[1] و ملتقای[2] نقائص کسی
این گمان را نخواهد کرد که قوی به‌دست‌خود و به‌سعی و کوشش خویش ضعیف
را بر خود چیره‌گر داند. بلکه این مجمع اضداد هم چنین‌گمان‌نمی کنند اما از
روی نفاق چنین اظهار می‌نمایند ـ البته معلوم شد که خیرخواه کیست و بار
منت‌را بر دوش که می‌نهد و مدح را که می‌کند و صله آنرا که می‌گیرد ـ باور
نمی کنم که این سخنان عقول جامده را سودمند افتد ـ اگر این عقلها جامد
نمی‌شد خیانت صریحه را دلیل طهارت نفس قرار نمی‌داد و در مقام مفاخرت
نمی‌گفت که گوشت برادران آغشته نخوردن طهارت نفس است چون که
استحقاق این‌گونه عطا از طرف قاتل و مورد الطاف آن گردیدن خود دلیل بر
خیانت و جبانت است ـ اگر به‌برادران خیانت نمی کرد استحقاق این عطیه
عظمی او را ازکجا حاصل می‌شد اما ابا[3] کردن از خوردن با وصف خیانت
به‌غیر از جبانت[4] چیز دیگری را اثبات نمی کند ـ آیا عجب نیست حال این
مداحان که قبائح[5] شنیعه را به‌اسم مدائح[6] ذکر می‌کنند ـ اگر کسی بخواهد
که شخصی را به‌بدترین نهجی[7] ذم نماید از این بیش چه خواهدگفت که
کشندگان برادر او در حین اشتغال به‌عمل شنیع قتل هر ساعتی آن شخص را
می‌نواختند چرا می‌نواختند اگر با کشندگان‌بر غضب در کارقتل شریک نبوده
و ایشان را راهبری نمی‌کرد و اعانت نمی‌نمود ـ این است جانفشانی خائنان
از برای قوم ـ این است خیرخواهی خویشان از برای یاران؟ این است مدائح
بلغاء آخرالزمان؟ این فصحاء و این بلغاء را نظر کن اگر خواهندکسی را به
کمال دانش بسرایند با هم اتفاق نموده و یا یکدیگر اعانت کرده بعد از فکر
طویل و عریض می‌گویند که آن[8] هیچ علم نخوانده است و از هیچ چیز خبر

---

۱. کنایه از تبریزیان است. ۲. کنایه ازجمع آمدن تبریزیان است.
۳. انکار کردن ۴. ترسوئی ۵. چیزهای نکوهیده. ۶. ستایشها
۷. طریق و روش. ۸. اشاره است به‌طرف قول تبریزیان که اتفاق کرده در ←

ندارد و هیچیک از فنون را نمی‌داند اینک علامهٔ زمان است و اگر خواهند شخصی را به‌جهل نسبت دهند بیان می‌کنند که آن جمیع علوم اولین و آخرین را خوانده است و هیچ چیز بر او پوشیده نیست؟!! این عجیبه مدعی است!! این غریبه ضحی است؟؟ واه واه سبحان‌الله حقیقةً جای خنده‌است ولی گریه نمی‌گذارد بلی آنگونه ممدوحین راست‌باز را اینگونه مادحین[1] درست گفتار باید ـ راست‌بازی ازین چه زیاده خواهد بود که از فرط عشق محمد (ص) و محمدیان تورات و انجیل را به‌جهت تقویت نصرانیت به‌هزار کوشش اثبات می‌کنند ـ و از غایت سعی در صیانت دیانت اسلامیه قرآن را انکار می‌نمایند!! و از خوف آنکه مبادا سیل آمده خانه را خراب کند خودها از بیخ و بنش کنده خاکش را بباد می‌دهند ـ از غایت خیرخواهی قوم و از نهایت دین‌پروری ارادهٔ آن دارند که دیانت و قومیت را شهید نمایند و از برای مقتل[2] بارگاه رفیعی سازند و هر یک از برای یادگار اسم خود را در آن ثبت نماید تا آنکه آیندگان را حال ساعیان[3] درین کار خبر معلوم گردد ـ بشارت باد آنان را که از قوم این خیرخواهان در اندیشه بودند مژده‌ها باد آن اقوامی را که از دین این دین‌پروران خوف و هراس داشتند قومیت کیفیتی است نفسانیه که در حال صغر[4] بواسطهٔ تعلیم و تربیت در نفوس حاصل می‌شود ـ چون در تعلیم‌کردگان این امر ملاحظه نشود و یا آنکه ضد آن مربی گردد قومیت از کجا وجود خواهد پذیرفت؟ و همچنین است حالت دیانت بلکه سایر کیفیات نفسانیه و احداث کیفیت نفسانیه قومیت در نفسی از نفوس مجبتش این است که معلم به حسن تربیت و تعلیم خود آن نفس را

← به رسالهٔ حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان موسوم که نوشته بودند و در آن ذکر کرده بودند که مولینا جمال‌الدین الحسینی اگر این مضمونها تحریر نموده هیچ عجب نیست که جمیع علوم جدیده و قدیمه را خوانده است پس مستحق مدح باشد ولکن آفرین است بر آن جنابی که امام ماست و هیچ علم را نخوانده‌است ولکن با اینهمه ماهر حقایق و دقایق است.

۱. مدح کنندگان ۲. اشاره است بمصیبت نیچریان ۳. سعی کنندگان
۴. به کسر اول و فتح دوم، کوچکی، خردی

بعد از فهمانیدن مولود شرف قوم بر این دارد که بذل روح را از برای
شرف قوم سهل انگارد و شرف خویش را فقط در شرف قوم و ملت خود
پندارد - شرف قوم عبودیت نیست؟؟ عبد مؤدب ودانا سعادت مولاست -
بنده را با وصف بندگی هیچکس نیکبخت نشمرده است اگرچه عالم و عارف
باشد این خانه‌زادها معنی این کلمات را نمی‌فهمند در بندگی پرورده شده
لذت آزادی را چگونه خواهند دریافت اگر به عبودیت خوکرده معلم شود
بغیر از سبیل عبودیت چه تعلیم خواهد نمود؟ خسیس النفس را با شرف چه
کار - اکنمیست[1] خود غرض عالم را فدای اغراض دنیه خود می‌کند - لاحول
ولا قوة الا بالله این دیومردمان خبیثی السریره[2] چگونه موجب تنفر قلوب
شدند از علوم معارف و این غولان کریه الصورة چسان مانع از ترقی قوم خودها
را گردیدند و زشتی صورت این رکسان[3] عجیبه سد محکمی شده پاک‌منشان را
از استحصال اسباب سعادت باز داشت نیک‌باطنان را چنان گمان شد که طرز
جدید و تربیت نو باعث بیخ کنی قوم و ملت است لهذا از وضع[4] حاضر گوشه
گرفتند - و این سبب انحطاط[5] و تأخر قوم گردید - نه گمراهی و ضلالت و
عداوت ملت را سبب بجز بدفطرتی و بی‌تربیتی و جهل و خست نیست - علوم
و معارف هرگز سبب بدبختی و شقا نخواهد شد - اگر معلم و مربی بدفطرت
و شقی نبوده باشد - بلی اگر اکهوری مربی گردد به غیر از شقاوت
و بیخ کنی قوم چیز دیگری را امید نباید داشت - فساد کار این اکهوریان
هنوز به خوبی ظاهر نشده است چون ظاهرش مزوق[6] است اندکی صبر باید -
شراب زهرآلود اولاً مستی می‌بخشد پس از آن جگر و روده را پاره پاره
می‌کند - اکهوریان را یار و صدیقی نیست - طریقت و مذهبی هم ندارند و
در میانه ایشان تعاون و توازر[7] نمی‌باشد - بغیر از شکم پر کردن آرزوی
دیگری در دل ندارند - پس گمان مکن که ایشان باطل را حق انگاشته جانب

---

۱. لفظ فرنگی است کسی که منفعت ذات خود را به درجهٔ غایت دارد. ۲. بد باطن. ۳. به لفظ هندی غولهاست. ۴. حاله. ۵. پستی، تنزل ۶. آراسته ۷. معاونت

مشاییها می‌کند و جوانمردیها می‌نماید. اینهمه خودنمائیها و اینهمه دست‌افشانیها و اینهمه نباح[1] و صیاح[2] بر توهم باطلی نهاده شده است نه بر طلب فضیلت یعنی چنان گمان می‌کنند که این قوت حیف[3] و میل[4] ونیروی اختلاس[5] که ایشان را دست داده از جای دیگر است لهذا گاه‌گاهی جان را به‌دندان گرفته بسط یدی می‌نمایند ـ و ریش حرکت می‌دهند این امر به کسی پوشیده نیست ـ اگر مقصود اکتساب فضیلت بود از آن اموری که[6] ذکرش شرمندگی می‌آورد اجتناب می‌کردند ـ اکهوری وطلب فضیلت هرگز شنیده نشده است ـ اگر چه ریش را به‌ریش پیوند کرده یکدیگر را ستایش می‌کنند ولی هیچیک از دل سخن نمی‌گوید بلکه هریکی به‌جهت مقاصد دنیه خود که شکم‌پرستی باشد به دیگری نفاق می‌ورزد ـ اکهوری یار وصاحب نمی‌شناسد؟؟ اکهوری به‌غیر شکم معبود دیگری ندارد ـ قاعده کیه از من یاد داشته باش اسهاب[7] واطناب[8] بیمنافقی نمی‌شود ـ ومنافقی بی‌اغراق و مبالغه صورت نمی‌بندد چون شخصی منافق نباشد و غرض او استحصال مقصد خود نبوده باشد هرگز در ستایش از حد تجاوز نمی‌کند آن ستایشی را که در یکساعت اکهوری به اکهوری دیگر می‌کند بسمارک[9] و گرچیکف[10] را در تمام عمر حاصل نشده است. اگر این نفاق نیست پس چیست؟؟ عجب از این سخت‌رویی عجب از این بیحیائی ـ ؟؟ گمان مکن که باید اکهوری عریان وعقور بوده در کوچه‌ها و بازارها بگردد اینک اکهوریان صاحب خدم و حشم اکهوری بودن بدل است نه به لباس. اکهوری شدن کار هرکس نیست. که می‌تواند حیا را از خود سلب کند مگر آنکه درین طریق زائیده شده باشد ویا آنکه از سرچشمه سیراب گردیده باشد غایت تکبر را هرگز دیده‌ای که بانهایت دل[11] در شخص واحدی

۱. فریاد سگ ۲. ناله و فریاد ۳. یعنی ظلم و ستم وجور.
۴. میل از اعتدال یعنی تعدی و ظلم. ۵. سلب اموال. ۶. اشاره است به دستوره ستانی وارتکاب امور فواحش که صاحب مقالات در حیدرآباد از این اکهوریها یعنی بی‌مهربان ملاحظه کرده. ۷. بسیار گوئی و اکثار کلام. ۸. درازی سخن
۹. سیاستمدار معروف آلمان. ۱۰. صدراعظم سابق روس. ۱۱. حوادی

جمع شود اینک نظر کن در سفلگان متعالم[1] و دنی‌الشأنان متفلسف[2] و اکهوریان متصلف[3] تا آنکه بر تو منکشف گردد که این هم ممکن بوده است و می‌شود که اخلاق متضاده و اوصاف متباینه در الواح نفوس مجتمع شود ـ یعنی در نفوس ادنیا و اخساء[4] ـ اگر در این امر غور کنی خواهی دانست که فطرت پست و طینت دنیه نادرست را هرگز ممکن نیست که تربیت و تأدیب به اصلاح آورد سبحان‌الله آیا اخلاق طبیعیه تغییر می‌یابد؟؟ چگونه می‌شود که سجایای[5] متوارثه[6] و منش و خوهائی که به نهج ز ترسیون[7] حاصل شده باشد به سعی و کوشش معلم و مربی زایل گردد ـ مدارس و مکاتب عقول سلیمه زکیه را دانش و بینش می‌آموزد و نفوس شریفه ذکیه را به آداب حسنه و اخلاق فاضله مزین می‌سازد اما رکاکت[8] را از عقول سخیفه[9] و دنائت را از نفوس خسیسه ستردن نتواند بوزینه از تربیت انسان نمی‌شود؟؟ محال است اگر تغییر صورت به تدبیر می‌شدی البته تبدیل سیرت انذال[10] و لئیمها جائز بودی ـ علم و تربیت عقول و نفوس را مانند غذاست ـ غذائی که صحیح‌المزاج را باعث توانائی و قوت است همان غذا موجب ازدیاد مرض بیماران است دنی‌النفس سخیف‌العقل چون به مدرسه درآید و پا در دایرهٔ تعلیم و تعلم نهد فکر آینده این است که مندرجات علوم را بر وفق مقاصد دنیه خود نماید و خیالات معوجه[11] خویش را در لباس مطالب علمیه به عالم جلوه دهد و شب و روز در این اندیشه خواهد بود که فنون مکتسبه را چون آلت استعمال شهوات خسیسه و وسیله اکتساب اغراض دنیه سازد ـ اسباب و آلات و وسایل چه علم بوده باشد و چه غیر آن، همه از برای استحصال خواهشهاست و چون طینت شر باشد به غیر از شر چه خواهش خواهد نمود ـ ضد علت ضد دیگر چگونه خواهد شد مضل[12] شیئی چسان معطی[13] آن

۱. مدعیان علم ۲. مدعیان فلسفه‌دانی ۳. متملق و چاپلوسی کننده و تکلف کننده در مدح ۴. مردم پست و حقیر ۵. عادت و خوها ۶. موروثی ۷. توارث ۸. سستی و ضعف ۹. سبکی ۱۰. فرومایگان ۱۱. کج ۱۲. گم کننده ۱۳. دهنده

می‌شود ـ پس اگر طینت شر باشد و خواهش شر و اسباب مساعد[1] خیر از چه جهت از صاحب آن طینت سر زند ـ و شری که از اینگونه شخص سر زند چرا باید که مثل شر شریر النفس نادانی باشد که هیچگونه وسیله از برای اجراء[2] مقاصد خبیثه خود ندارد ـ الله الله اثر علت قریبه چسان مساوی اثر علت ضعیفه می‌شود ـ تنگی دایره خباثت عوام بدطینت کج‌اندیش و ضیق[3] مجال ضلالت آن نیست مگر از عدم وسایل و فقدان آلات ـ خائنی که قوانین و قواعد امم و ملل را نداند و سبیل اختلاسها[4] و تزویرها را نشناسد و به طرق جعل و اختراع و تبدیل و تحریف و حذف و اضافه و جمع و خرج پی‌نبرده باشد خیانت آن چه خواهد بود ـ گمراهی که اگر در طریقه آن قدمی و جرحی شود عاجز بماند تبدیل افکار دیگران را چسان خواهد نمود؟؟ ـ و بالجمله کهودی بدطینت و سخیف‌العقل ـ و سخیف‌العقل بدطینت را تعلیم و تربیت سود نبخشد بلکه باعث ازدیاد شرارت و فساد آن خواهد شد ـ می‌دانم که هم در ثبوت مقدمه اولی شک داری و هم در تحقیق مقدمه ثانیه لهذا هر دو را بعبارت واضحه بیان می‌کنم و براهین عقلیه طبیعیه اقامه می‌نمایم گوش داشته بباش و به‌خوبی تأمل نما که مطلب بسیار دقیق است ـ اگر قومی و یا امتی دیده شود که در تحت اداره واحده می‌باشد و جمیع طبقات آن چون اعضاء مختلفه شخص واحد در معاونت و معاضدت[5] یکدیگر است و روح حیات و قوهٔ محرکه مجموع اصناف آن یکی است و آمر[6] و مأمور[7] و آخذ[8] و معطی و واضع[9] و رافع[10] از خود او می‌باشد و سلک حرکات افراد آن مانند انصاف[11] اقطار دایره واحده به یک نقطه که سعادت کل باشد منتهی می‌شود و از محیط قومیت خارج نمی‌گردد و چون در شخصی که هر یکی به جهتی از محیط دائره حرکت کند آحاد او در خواهشهای خود دما در عین مخالفت جویای مؤالفت[12] اند و در عین تباعد[13] خواهان

---

۱. یاور ـ کمک ۲. برآوردن و حاصل کردن ۳. تنگی ۴. ربودن
۵. پشتیبانی ۶. فرمادهنده ۷. فرمانبردار ۸. گیرنده
۹. وضع کننده مثل واضع قانون ۱۰. بردارنده و محو کننده مثل ناسخ قانون و احکام ۱۱. انصاف نیم‌قطرها که از مرکز دایره شروع شده منتهی به محیط گردند و همه برابر یکدیگر باشند. ۱۲. الفت و موافقت ۱۳. دوری.

تقاربند[1] و اصناف[2] افراد در عین تدافع[3] آراء در تجاذبند[4]. چنانچه دو متساوی‌القوه‌ای که در حالت مجاذبه هر یکی طرفی از رسن را گرفته و سعی تدافع جذبه دیگری در تساوی است البته از طرف هر عاقلی بر توافق افکار و نیات طبقات آن قوم و یا آنکه امت و تناسب حاسات[5] معنویه انفعالات[6] نفسانیه اصناف آن حکم خواهد نمود هیچکس در تلائم[7] رغبتها و رهبتها[8] و نفرتهای افراد آن قوم ذکر نخواهد کرد چون که افعال و اعمال افراد انسان و کیفیت معاشرات و طرز اجتماعات و وضع زیست و نوع معیشت و نهج ادارهٔ ایشان همگی معلولهای افکار عقلیه و حاسات معنویه و صفات نفسانیه ایشان می‌باشد و اگر تلائم و تناسب در علل نبوده باشد هرگز توافق در میانه معلولات آنها واقع نمی‌شود ـ تناسب افکار و صفات آن وقت حاصل می‌شود که مقوم و معدل بوده باشد ـ زیرا آنکه صفات رذیله و اخلاق فاسده و افکار سخیفه را اگرچه با یکدیگر توافق اسمی هم بوده باشد ولکن فی‌الواقع در میانهٔ آنها تضاد تام و تباین کامل است چونکه ماهیت هر فردی از افراد آنها مقتضی عدم توالف[9] است با فرد دیگر چه هر دو از یک صنف بوده باشد و یا از دو صنف و جهت توجه هر یکی مخالف جهت دیگری است مثل متدابرین[10] که بر روی خط مستقیمی یکی شرقاً و دیگری غرباً حرکت کند ازین است که هرگز توافق و مرافقت[11] در میانهٔ احمقها و حسودها و بخیلها و طماعها و متکبرها و جاهلها واقع نمی‌شود ـ پس افکار معدله و صفات مقومه همان افکار و همان صفاتی است که باعث توافق و تلائم باشد و جهت توجه آنها نقطه سعادت همه بوده باشد و اینگونه صفات را انسانها اخلاق فاضله نامیده‌اند و اینچنین افکار را افکار عالیه ـ بنابراین هر وقتی که در تلائم افکار و توافق صفات آنقوم وهنی[12]

---

۱. نزدیک شدن به یکدیگر ۲. صنفها و قسمها ۳. از خود دور کردن
۴. بطرف خود کشیدن دو کس باهم ۵. کیفیات حسیات
۶. تأثرهای نفسانی ۷. توافق ۸. ترسها
۹. باهم الفت گرفتن ۱۰. کسانیکه پشت به یکدیگر کرده باشند
۱۱. همراهی و موافقت کردن ۱۲. سستی

حاصل شود البته در وحدت اداره و تعاضد و روح الحیات ایشان خلل به ظهور خواهد رسید جهات حرکات افراد مختلف خواهد شد و در میانه آمر و مأمور، آخذ و معطی و واضع و رافع تنافر روی خواهد داد. چون تدریجاً رفته رفته تلائم افکار به تباین مبدل شود و توافق صفات به تضاد متحول گردد یعنی صفات ذمیمه و اخلاق رذیله و افکار دنیه و خیالات باطله غلبه نماید و اخلاق حمیده و افکار مستقیمه زائل شود و کج‌اندیشی خیالات معوجه و حسد و بخل و بغض و ضغینه[1] و منافقی[2] و ریا و دروغگویی و شهوت‌پرستی و خودستائی و تکبر بیجا و عجب[3] بیهمتی و کاهلی و رشوت‌خواری و خیانت‌شعاری و تدلیس[4] و تزویر و حماقت و بلادت و بلاهت و حرص و طمع و شره و سفلگی و بدالت[5] و لؤم[6] و بیغیرتی و قلت ناموس و خودغرضی و نمامی[7] و غمازی و بهتان‌زنی و افتراء و غیبت و دسایس و تعدی و ظلم و جور و حق‌ناشناسی و اهانت و قسوت[8] و غلظت و جبلت[9] و ذلت نفس و طیش[10] و وقاحت و غباوت و بی‌تدبیری و بیوفائی و مماطله[11] و خلف وعده و کسالت و گرامبانی و دون‌همتی و تملق و تبصبص[12] و کذب و اغواء و اضلال و افتراء[13] فاش گردد بلاشک تعاضد مفقود و روح الحیات و قوهٔ محرکه و حدائیه معدوم و جهت حرکت هر فردی از افراد آن قوم مخالف جهت حرکت دیگری خواهد شد چون که زوال علت لامحاله مستلزم زوال معلول است و به سبب تنافی اراده تخالف سجایا و تغایر اهویه[14] نفوس و تباعد طبایع و تضارب آراء و تدافع افکار و تضاد صفات و تباغض[15] قلوب و تباین[16] اخلاقی که طبقات و آحاد آن قوم را در آن هنگام حاصل می‌شود جمع و ائتلافی که قوام بشر و مایه زیست و موجب بقاء نوع اوست از برای ایشان ممتنع خواهد بود مگر به سبب قاسر[17] خارجی و قاهر احسن و حیات و بودن

---

۱. کینه و عداوت قلبی ۲. دورویی ۳. خودپرستی ۴. نمودار کردن چیزی بخلاف واقع ۵. فرومایگی ۶. ناکسی ۷. سخن‌چینی ۸. سنگدلی ۹. تری ۱۰. رفتن عقل ۱۱. تأخیر در وعده ۱۲. مثل سگ دم جنبانیدن ۱۳. تشویق کردن، وادار کردن ۱۴. خواهشها ۱۵. دشمنی ۱۶. دوری ۱۷. دور کننده

کم‌خردان فاسدالاخلاق و تباهکاران دشمن جان خودها ممکن نباشد مگر در تحت ارادهٔ دیگری. این است حکمت تبدل ادارات در عالم وجود اینچنین اشخاصی که اینگونه بوده باشند حال آنها با نفوس و عقول دیگران چون مثل وبا و طاعون[1] و جذام[2] و دیگر امراض ساریه است با ابدان پس اگر به مسکنی روند که مزاج نفوس و عقول آن مستعد بوده باشد جزء اخیر علت تامه فساد عمومی شده در زمان قلیلی بدان مملکت آن کنند که با خودها کرده بودند خصوصاً اگر در مرکز که محل اجتماع خلق است جاگیرند چنانچه شأن امراض ساریه است و اگر نفوس و عقول را استعدادی نباشد لامحاله تخم فساد را کاشته موجب سوء اداره و وهن در اعمال خواهند شد و این سموم قتاله بالمره بی‌اثر نخواهد بود پس هرکسی را واجب است که به این‌گونه مردم آن معامله کند که با مجذومین[3] می‌کند ـ خطاب به‌عقل است ـ اشتباه مکن؟ ـ
این مقدمه فلسفیه فراموش نشود تا آنکه مقدمهٔ دیگری را بیان کنم پس از آن استنتاج[4] نتیجه نمایم ـ استقامت[5] افکار امم و اعتدال اخلاق ایشان نه از جمله اموری است که در ماهها و سالها حاصل شود بلکه اگر چندین قرن تعلیم و تربیت در امتی مستمر بماند و بطناً بعد بطن در تقویم افکار و تعدیل اخلاق سعی و کوشش شود البته ممکن است که در آنهنگام اشخاصی در آن امت یافت شوند که به استقامت و اعتدال موصوف گردند. افکار مستقیمه و خیالات عالیه دیگران را یادگرفتن شخصی موجب آن نمی‌شود که خود او صاحب افکار عالیه شود بلکه اگر کسی خود صاحب افکار عالیه نبوده باشد که افکار دیگران را نخواهد فهمید و به موارد و متعلقات آنها پی نخواهد برد و روابط و مناسبات آن افکار بر او پوشیده خواهد ماند و بر استنباط لوازم آنها از ملزومات و ملزومات آنها از لوازم قادر نخواهد شد. کور مادرزاد از شنیدن کیفیات الوان نه ماهیات آنها را خواهد فهمید و نه بر لوازم و خواص آنها حکم تواند

۱. مرگ عام ۲. خوره ۳. مبتلایان بخوره ۴. برآوردن نتیجه ۵. راستی

کرد و از دانستن اخلاق فاضله و آثار حسنه و اخلاق رذیله و مضار آنها کسی
ماهر نفس و مهذب‌الاخلاق نمی‌شود ـ محض شناختن مرض و دانستن دواء
آن موجب رفع مرض و حصول صحت نخواهد شد ـ دانستن مضار حوامض[1]
و منافع حلویات[2] باعث نفرت صفراوی‌مزاج از آن و رغبت به این نمی‌تواند شد
اگر علم سبب تغییر میول[3] و حالات نفسانیه می‌شد و یا آنکه آثار خارجیه و
نتایج ظاهره آنها را منع می‌کرد می‌باید کسی بر فوت عزیزان محزون[4] نشود
و اگر محزون شود آه و زاری ننماید چونکه هر کسی را معلوم است که فوت
شده بر نمی‌گردد و حزن و آه و زاری و گریه کردن لغو و بیفایده است ـ معده[5]
چون طعامی را قبول نکند علم به منفعت مانع از قی نمی‌شود ـ اگر اخلاق به
علم نیکو می‌شد می‌بایست که یک اکثریتی هم در عالم انسان بشود؟ ـ و
بالجمله هر کسی از خواندن کتب سیاست و معاشرت سیاسیین و عقلاء بسمارک
نمی‌شود؟ ـ چرا نمی‌شود به جهت آنکه وضع دماغی به نوعی دیگر است ـ
تغییر وضع دماغها قرون متعدده می‌خواهد با تعلیم و تربیت مستمره ـ شجاع
از شنیدن قصص جبناء[6] جبون نمی‌گردد بلکه ثبات و اقدامش افزون می‌شود
خائن از استماع فضائل امانت امین نخواهد شد؟ ـ دزدها شناعت سرقت را
نمی‌دانند و خیانتکاران ذمائم اختلاس و تزویر و رشوت‌خواری را نشنیده‌اند؟ ـ
می‌دانند و شنیده‌اند و لکن آن انفعال نفسی که از ملاحظهٔ این امور ارباب
نفوس مطهره را حاصل می‌شود ایشان را حاصل نمی‌شود چون که بودن
نفس بدین کیفیت که از ملاحظه امثال این امور منفعل شود بجز توارث به
نهج دیگر صورت‌پذیر نیست ـ وقیح[7] را هرگز انفعال نفسی که عبارت از حیاء
است در ارتکاب امور شنیعه دست نمی‌دهد ـ اگر چه کتابها در مسایل عصمت
حیا خوانده باشد ـ این مطلب بسیار دقیق است و تو بسیار غبی[8] لهذا ثانیاً
بیان می‌کنم شاید بفهمی ـ افکار مستقیمه و اخلاق معتدله آثار توالی است

۱. ترشیجات ۲. چیزهای شیرین ۳. جمع میل یعنی خواهشها
۴. مغموم ـ رنجیده و اندوهگین ۵. موضع طعام بعد از فرو آمدن در روده
۶. جمع جبون یعنی بزدل ۷. بیحیا و بی‌شرم ۸. کندذهن

جسمانیه که مانند قوای بلورها و تخمها درکمون[1] محال معینه و مواضع
مخصوصه کالبد انسانها نهاده شده است و آن قوای جسمانیه و محال آنها نیک
اینک بسبب تعلیم و تربیت روی به ازدیاد و افزونی می‌نهد و نمو می‌نماید چنانچه
بلورها و قوای آنها بسبب زراعت و رعایت قانون فلاحت با موافقت هوا و زمین
کم کم افزونی می‌پذیرد. و ممکن نیست که آن قوی و محال آنها در اولاد و
عقبین و احفاد[2] آنهائی که پس از مدنیت به نهایت فساد رسیده باشند در یک
طبقه به سبب حسن تعلیم و تربیت به کمال نمو رسیده مصدر افکار عالیه مستقیمه
و منشأ اخلاق حسنه فاضله گردد زیرا آنکه نمو قوای جسمانیه مسلماً تدریجی
است خصوصاً اینگونه قوی و طفره در هر جا محال و ممتنع است. تخمی که
زاقلیمی به اقلیم دیگر نقل می‌شود از برای حرکت قوه آن بسوی کمال و یا به
سوی نقص مدتها باید اگر چندین بار تبدیل صورت نکند و از اجمال[3] به تفصیل
و از کمون[4] به بروز[5] منتقل نگردد هرگز به نهایت کمال و یا به غایت نقص
نخواهد رسید با وجود آنکه هوا و زمین را تأثیری است بسیار قوی و حرکت
نمو نباتات سریع است و حرکت قوه در سرعت و بطء تابع محل آن است و در این
شکی نیست که حرکت نمو انسان بطیء است و تأثیر تعلیم و تربیت تأثیری است
روحانی و تأثیر روحانی اضعف است از تأثیر جسمانی پس معلوم شد که استمرار
تعلیم و تربیت در دو سه بطن سلسله کافی از برای کمال نمو قوای انسانیه نخواهد
بود اگر متعلم از نسل وحشیان و یا از اولاد متفرقان[6] مدنیت و نهایت بوده
باشد. بلی اگر تعلیم و تربیت چندین قرن در یک سلسله مستمر بماند البته به
سبب توارد تأثیرات بر قوای کامنه[7] و تأثیرات متتالیهٔ آنها در عاقبت آن
سلسله اشخاصی یافت خواهند شد که قوای ایشان به تربیت و تأدیب به کمال
نمو رسیده منشأ همهٔ کمالات و فضایل خواهند شد. و بالجمله تغییر وضع دماغ
و تحول[8] صور مواضع قوای فعاله و مشعله و تبدیل خون به مرور قرون و دوام

---

۱. باطن، درون ۲. فرزندان ۳. درهم پیچیده ۴. پوشیدگی
۵. آشکار ۶. یعنی کسانی که از مدنیت بسیار دور باشند یعنی بربریها و جنگلیها و وحشیها
۷. از کمون پوشیده ۸. یعنی تبدل

مدت مؤثره صورت نبندد اگر یک میلیون نفر از اولاد زنگیها و احفاد مقدوفان انسانیت و مدنیت در پاریس به تعلم علوم و آداب مشغول شوند هرگز قبول مکن که از کیاء و اخیار آن جماعت به درجه اغبیا[1] و اشرار جنس فرانس توانند رسید ـ چگونه می‌رسند با نقص در اصل سرشت ـ کور را دوربین چه فایده می‌دهد؟ حیوان گوشتخوار از گوشت چگونه صبر کند ـ بلکه باید دانست که احفاد مقدوفان انسانیت و اولاد وحشیان چون تعلیم یابند صورت شر و فساد خودها را تغییر داده دائره آنرا وسیع خواهند نمود و اثر کسی که بواسطه تسیم و تربیت در اصل قوای ایشان حاصل می‌شود در کمون مانده در نسل آنها بطناً بعد بطن اگر سلسله تربیت و تعلیم منقطع گردد ظاهر خواهد گردید مثل آنکه بعضی از هیئت و اخلاق و شمامات[2] و امراض اجداد در احفاد ظهور و بروز نموده در اولاد که آلة ایصال و میراث است در کمون می‌ماند ـ شر و فسادی که به تربیت و تعلیم آنها مترتب می‌شود با آن اثر خیر آنچنان است که زرعی[3] آتش گرفته بسوزد و زمین را به جهت زراعت آینده قوتی حاصل شود ـ چون کیفیت نمو قوا را دانستی باید بدانی که انحطاط آنها نیز بر سبیل تدریج است دلیل همان دلیل است و مثال همان مثال ـ این مقدمه را هم چون مقدمه اولی درخاطر داشته‌باش و در هر دو تأمل‌نما و غور کن تا آنکه قادر گردی بر تطبیق کلیات بر جزئیات و توانا شوی بر استنتاج نتایج ـ البته بعد از این براهین فلسفیه و ادله طبیعیه بخوبی فهمیدی که در روی زمین قومی یافت نمی‌شود که در کم خردی و فساد اخلاق به پایهٔ اکهوریان رسیده باشد چون که این گروه به سبب تباهی سجایا[4] و سخافت[5] و قلت دانش آنچنان سلسلهٔ انتظام و رشتهٔ هیئت اجتماعیه را گسیختند که خودها به قاسر پناه بردند و در پیش قاهر سر نیاز بر زمین نهاده راستانه نمودند که از شر یکدیگر محفوظ مانده جانی به سلامت برند و خانهٔ خودها را بلامنازعه و بلاجبر و جور به دیگری واگذاشته به مهتری و سالاری[6] و کناسی راضی شدند ـ و ایشان را اینقدر هم عقل نشد که از برای استحصال این

---

۱. جمع غبی به معنی کندذهن ۲. ما یتشمم من الارواح الطیبه یعنی آثار ارواح طیبه
۳. کشت و زراعت ۴. عادات و خوها ۵. سبکی ۶. جلودار

رتبت شریفه معاهده‌نامه‌ای بگیرند لهذا پس از تسلیم و قبول و داد و گرفت از این مراتب سنیه[1] هم محروم شدند و حق این بود که محروم شوند چون که ایشان را اینقدر هم قابلیت نیست. اکنون تو خود اندازه کن که از چند قرن جرائم[2] قوای عقلیه و نفسیه ایشان به‌غایت سرعت روی به انحطاط نهاده است ـ و میزان[3] حرکت به‌سوی اسفل را فراموش مکن ـ قاعدهٔ کلیه عطالت (ساکن متحرک نمی‌شود و متحرک ساکن نمی‌شود مگر به سببی) را از دست مده ـ گمان مکن که نهایت حرکت اکهوریان نقطه توحش و تبربر[4] خواهد بود و پس از رسیدن بدان نقطه چون سایر جنگلیان خواهند شد. آب راکد[5] هر قدر متعفن و گندیده شود به پایه آب جاری که بر قاذورات[6] و جیفه‌ها[7] و زبله‌ها[8] می‌گذرد نخواهد رسید ـ آیا مبتلا به جذام و آتشک اولادش چون اولاد سالم المزاج است. آیا زمینهایی که به سبب سوء تصرف شوره‌زار شده است در صلاحیت زراعت مانند اراضی صالحه حره است سعه[9] دایرهٔ فساد و شرارت و خباثت جنگلیان چه قدر خواهد بود. جنگلی مکر و حیل و تزویر و تدلیس[10] و ریاکاری و منافقی از کجا می‌داند ـ عقل وحشی اگر چه پست است ولکن از مرتبه جهل بسیط بیرون نرفته ـ جهل مرکب را که با جهل بسیط برابر دانسته؟ ـ پس اگر اکهوریان به مدرسه روند با این طینت و جبلت و با این عقل و ادراک به‌غیر از طرق جمع رذائل و طرح[11] فضائل و تفریق کلمه امت و کسر ناموس[12] انسانیت چه خواهند آموخت. و فطرت ثانیه خبیثه ایشان را بجز از سبیل[13] بر انداختن و پایمال نمودن خویشان به جهت جبر[14] خاطر بیگانگان به چه دعوت خواهد کرد. نظر کن بر افعال و اعمال و حرکات و سکنات ایشان تا آنکه همهٔ این امور را به چشم مشاهده کنی. آلیمان را شنیده بودی و لکن ندیده بودی. چشم

---

۱. بلند ۲. مراد ۳. یعنی یادآر که حرکت به‌سوی اسفل از حرکت به‌سوی بالا سریع‌تر است ۴. وحشیگری ۵. ایستاده یعنی ساکن غیر متحرک ۶. پلیدیها ۷. مردارها ۸. سرگینها ۹. گشادگی ۱۰. حیله ۱۱. یعنی ترک کردن ۱۲. قانون ۱۳. راه ۱۴. خلاف الکسر یعنی پیوند کردن

را بازکن و اکهوریان بنگر تا آنکه للبیان خالص غیرمشوب را ببینی. اکهوریان بعد از تعلیم و تعلم اگر یکی از اهل ملت خودشان را ببینند فی‌الحال باد قولنج[1] کبریاء ایشان را چنان می‌گیرد که جمیع اعضاء و جوارح حتی جفون[2] هم از حرکت باز می‌ایستد. بلی گاهگاهی به سبب تشنجی[3] که لازم قولنج است دستها را حرکت داده به بروتهای رسانند گویا که هند را فتح کرده‌اند. و اگر یکی از بیگانگان را بنگرند فوراً ایشان را بیماری رعشه ذل حاصل می‌شود و هر یک از اعضاء و جوارح آنها در تسابق[4] عرض عبودیت به جنبش آمده عجیبه حرکات مختلفه، غریبه اختلاجات[5] متنوعه از آنها بظهور می‌رسد اگر این لئوم نیست پس چیست. تواضعش را بگو؟ لئوم اکهوریان را به جایی رسانیده است که با غایت تکبر ارادهٔ ایشان به سبب نهایت ذل در پیش ارادهٔ بیگانگان لباس هستی پوشیدن نتوانست با وجود این اخلاق رذیله و این اوصاف ذمیمه جای شگفت این است که گاهگاهی مقاله‌ای در بیان فضائل سجایای پسندیده و مساوی صفات ناستوده و ذمائم کبر و عجب و ریاکاری و تکلفات ظاهریه از دیگران دزدیده مشهور می‌سازند از این غافل که قبیح‌الوجه کریه‌الصورة را بهتر آنست که آئینه در خانه نباشد و مشوة‌الخلقه[6] زشت‌روی را نمی‌زیبد که لنگران خود را بگیرد. شخص بصیرت اگر سخنی از اخلاق فاضله بگوید گویا مردم را برقبح سیرت خود آگاه می‌گرداند و زبانها را بلوم خویش گویا می‌کند. اینجا جای خنده است هرچه می‌خواهی بخند؟ . سبحان‌الله سبحان الله عاقل اکهوری باید همینطور باشد. اخلاق رذیله این اکهوریان را چون کسی نظر کند ابتداء چنان گمان می‌کند که اینها مانند اخلاق رذیله دیگران ملکاتی است بسیطه ولی چون به تحلیل کیمیاوی اخلاقی می‌نگرد می‌بیند که هر یک از خلق ذمیم ایشان را که بسیط خیال می‌کرد مرکب است از اخلاق ذمیمه چند مثلاً خلق تکبر ایشان که به حسب ظاهر بسیط به نظر می‌آید چون

---

۱. مرضی است معوی که بسیار دردناک می‌باشد ۲. پرده چشم از اعلی و اسفل ۳. لرزش ۴. پیشی گرفتن ۵. پریدن عضو و جستن اندام ۶. ناقص‌الخلقه یا گوش و بینی بریده

تحلیل[1] می‌شود ظاهر می‌شود که مؤلف می‌باشد ازاصل خلق تکبرو خودپسندی و خودنمایی و تقلید بیگانگان و سد ابواب مساعی جمیله وکتمان جهالت و اظهار خلاف واقع (یعنی افکار بسیار عالیه درپیش دارند) وارهاب[2] مساکین و لئوم چونکه بدین پیرایه جلوه نمی‌کنند مگر با سفلاء و مسخرگی به‌جهت آنکه طبیعت سفله را با این وصف ملائمت نیست وتکلف بسیار زیرا آنکه اوباشان[3] را چنانچه‌باید از لوازم‌تکبر اطلاعی نیست و حرکات پشه[4] مستهجنه غیرمتظمه چون که نومتکبران به خوبی ارکان این صفت‌را نمی‌دانند وآواز غلیظ منکر وسخن‌گفتن بیجا و جواب ندادن درمحل وکلمات مهمله با آه و تاسف وروی‌گردانیدن ازآشنا دروقت مقابله ومواجهه وپشت کردن درهنگام مکالمه با هزراس[5] ونصیحت با عبس[6] وشتم[7]وتبسم مستهزآنه حقیقة نو-متکبر باید به همین‌گونه باشد انصاف باید داد وهمچنین است حال سایر اخلاق اکهوریان اگر تحلیل کرده شود . بسیار تعجب است ازتوکه بازمی‌گویی اکهوری‌ا کهوری؟؟ هنوز اکهوری‌را نفهمیدی‌تورا عادت این است که چشم خود را تکذیب می‌کنی و عقل و هوش خویش را یک طرف نهاده به‌گوش خود ایمان می‌آوری. افعال و حرکات این‌گروه را ملاحظه نمی‌کنی و می‌گویی که ایشان می‌گویند که ما روح درکالبدها می‌دمیم و مرده‌ها را زنده می‌کنیم بسیار خوب‌گیرم که شما به غیرازگوش به چیزدیگر ایمان نمی‌آورید . آیا آن آوازی‌که از (لثامتکده) برخاست به‌گوش تونرسید . عجیب آن آواز به همه گوشها رسید تو چگونه نشنیدی. به شرف نفس وعلو همت مسلمانان سابق سوگند است که اگردراین آوازغورنکنی ودرمقصد صاحب آواز تأمل ننمائی اسم تورا هم مانند سایر بچه درفتراکهوریان‌خواهم نوشت؟. جهت حرکت اکهوریان و مقصد ایشان ازاول معلوم بود ولی به زبان نمی‌آوردند بلکه به جهت اغواء[8] ساده‌لوحان واقوای[9] احمقان عکس مقصود را همیشه ذکر می-

۱. اجزاء چیزی را جدا کردن تا بحد بساطت برسد ۲. ترسانیدن
۳. ناکسان ۴. خشمگین ـ خشم‌آور ۵. جنبانیدن سر ۶. ترشرویی
۷. دشنام ۸. به‌جنگ برانگیختن و برانگیزانیدن ۹. گمراه کردن

کردند و از برای اشتباه‌کاری و پرده‌پوشی تجمعها و محفلها مقاله‌ها القاء می‌-
کردند تا آنکه در این روزها (نانتوده مرگ‌خان) صبر ننموده خیرخواهی را
تفسیر کرد و بمقصد حقیقی همقطاران خود تصریح نمود و پرده از روی
کار برداشت و حل معمی نمود ـ حقیقت‌حقیقةً همان یادگاری که یونانیان از
برای دیوجانس ساخته بودند باید از برای همین خیرخواه نیز ساخته شود ـ
چه معنی دارد سگ از برای استحصال استخوانی تملق می‌کند و دمی حرکت
می‌دهد و سر بر پای معطی نهاده چه خوش بماند چه بیگانه به‌جهت اظهار
خلوص نیت آوازها در می‌دهد ـ انسان از سگ هم کمتر است لاحول ولا ـ
انسان را چنان می‌زیبد که در تملق و خضوع هزار مرحله بر سگها پیش‌گیرد
و اگر دم ندارد ریش هم کم از آن نیست (نانتوده مرگ‌خان) همین نکته
را فهمیده از آن بود که آواز برآورد و ریش حرکت داد و نانهای خورده
را حلال کرد ـ خدا کند که این شکر سبب مزید نعمت گردد چه‌تعجب کنم چه
تعجب کنم ـ تعجب عبارت است از کیفیتی که در حالت ادراک امور غریبه
انسان را حاصل می‌شود ـ و چون اکهوریان از برای شکمپرستی بدین راه
قدم زده‌اند و می‌زنند و خواهند زد دیگر چه غرابت و چه تعجب ـ بلی آنچه
جای تعجب است این است که دیگران امثال اکهوریان را نفهمیده توجیه
و تأویل می‌نمایند با وجود آنکه مقاصد دنیه[1] ایشان از سخافت و رکاکت
آراشان آشکارتر است ـ جمیع مردمهای هزارساله و دو هزارساله و همهٔ
استخوانهای پوسیدهٔ قرون خالیه در این روزها سر از قبرها و دخمه‌ها[2]
برآورده به‌آوازهای بلند ندای الحیاة الحیاة البعث البعث النشور النشور می‌زنند
اما اکهوریان خیرخواه بقوت‌تمام الموت الموت الهلاک الهلاک الفنی الفنی آواز
می‌نمایند ـ بر حال قومی که خیرخواه آنها اکهوری است باید گریست ـ بیچاره
مرده‌هائی که در ظلمتکده قبور و تنگنای گورها برهنه و عریان و گرسنه و
عطشان انزوا[3] گزیده‌اند و هر ساعتی از دیدن صور هائله[4] نکیرها و منکرها

---

۱. پست　　۲. گورها　　۳. گوشه‌نشینی　　۴. خوفناک

لرزان و ترسانند و از بی ساز و سامانی نالان وگریانند و تذکار لذائذ زندگانی ایشان را بر آتش حسرت نشانده است و زنده‌ها حقوق آنها را به تمامها غصب‌نموده ایشان را به‌بدترین صورتی و قبیحترین وجهی از بساط زندگانی رانده است و به‌غیر از خاکی که آنهم بهاشک شورمره آمیخته شده چیز دیگری از برای خوردن آنها نمانده است گـاهگاهی به‌امید رجعت[1] و به رجای بعث[2] دلهای خودها را تسلی می‌دهند و شعلهای این عذابهای الیم را به تذکار حشر ونشر فرو می‌نشانند ـ و ممکن است این آمال اجساد ایشان را حفظ کند و از تلاشی و تفرق بازدارد و می‌شود که این آرزوها این بیچاره مردگان رابر این دارد که‌خیالات‌خودهارا حرکت داده در صدد[3] استحصال اسباب نجات برآیند و جائز است چون این خواهشها در ایشان قوت بگیرد با یکدیگر مخابرت نموده ومشورت کرده‌به هیئت مجموعه اگر چه‌در نهایت ضعف و ناتوانی بوده باشند‌بعضی از حقوق خودها را از زنده‌ها طلب نمایند و البته اگر زنده‌ها هیئت مجموعه ایشانرا ببینند ایشان را بالمره محروم نخواهند نمود ـ اکپوریان نه تنها قطع رجاء بعث و نشور مرده‌ها را نموده اقامه برهان بر استحاله و امتناع[4] آن می‌نمایند بلکه جمیع بیماران و ضعیف البنیه‌ها و ناتوان را دعوت بمرگـی کنند و بر استحسان موت دلیلهای قطعی می‌آورند چنان بیان می‌کنند که راه نجات اینگونه مردم بغیر از مرگ نیست و مداوات کـردن را بیفایده می‌شمارند ـبا وجود این خیرخواهند خیر ـ خواهند مراست باید گفت این یکی را خوب فهمیده‌اند ـ زندگی بسیار دردسر دارد ـ زندگی را همتی باید بس عالی و عقلی باید بسیار بزرگ و شیلدی[5] فوق‌النهایه و دلی بیرون‌شمارا و قوت‌قابلی بسیارمحکم و عزمی در نهایت‌ثبات‌ـ معنث[6] سخیف‌العقل را اینگونه صفات چگونه حاصل می‌شود ـ اصل طبیعت

---

۱. بازگشت واراین حیات بعد ممات مراد است ۲. برانگیختن بعد موت اولی ۳. نزدیکی ومقابله وبرابری ومجازا بمعنی قصد ودرپی چیزی شدن ۴. محال وممتنع بودن ۵. جلادت ودلیری‌وقوت ۶. مردم کوچک‌ـ گره و بی‌سر وپا

آن مضاد این صفات است ـ ای ضعیف‌جسمان و ای نحیفان و ای بیماران همگی به‌مرگ تن در دهید ـ برهان (ناستوده مرگ خان) بسیار قوی است من هم قبول نمودم ـ اگر برهان ایشان باطل هم باشد باز همگی لباس حیات را از خودها دور کنید ـ محض از برای (ناستوده مرگ خان) و یاران ایشان از این زندگی درگذرید چون اگر شما این کار را نکنید ایشان را ضرر و زیان بسیار خواهد شد و از مزد و اجر این جانفشانیها محروم می‌گردد ـ اگر شما را تنگی‌تر و وضع بود و پاش آنجا از مرگ منع می‌کند (ناستوده‌مرگ خان) از برای شما راه بسیار خوبی نشان می‌دهد ـ و نهج روش و کنش اموات سابقین چون اهل قدیم[1] فلسطین و باشندگان پارینه اسطخر[2] را به‌طریق واضح بیان می‌کند تا آنکه دستورالعملی بوده باشد از برای شما در مقابر ـ دیگر سبب تأخیر چیست ـ آهنگ (بوم شوم)[3] بر دیوار (ماتمکده) نشسته هر وقت به‌خرابی و تباهی و ویرانی و هلاک و اضمحلال و فنا و موت ندا در می‌دهد نه بیحیایی این گروه را حد است و نه بیعقلی و بی ادراکی این جماعت را اندازه است ـ این روش اهل فلسطین و این کنش اسطخریان کمی پیش بقایای حیات قدیم و آثار زندگانی دیرینه است نه آنکه پس مردن این مسلک را اتخاذ نمودند ـ (دهیر) و (مانک) چرا مانند ایشان نمی‌شوند ـ البته نمی‌شوند چون هیچوقت زنده نبوده‌اند زندگی است که هم اقوام را به‌سوی کمالات برمی‌انگیزاند ـ زندگی است که مردم را بر تعلم علوم و صنایع و تجارت دعوت می‌کند ـ اگر قومی مرده را روش و کنش و دانش و بینش از پیش نبوده باشد ممکن است که بغیر نفخ[4] روح‌الحیات او را رستگاری در امور حاصل شود ـ چونکه دشواری استحصال اسباب رستگاری و چون دشواری استحصال اسباب حیات است اگر آنچنان مشی داشته باشد چرا زنده نشود (ترجیح بلامرجح در هر جا محال است) بلی اگر پیش از مردن اسباب رستگاری او

---

۱. مراد یهودانند ۲. معرب اسطخر که بمعنی تالاب است چون در شهر اسطخر که قلعه‌ای است در مقابل تالاب وجود داشته اتلاق (اطلاق) قسم اسطخر پارسیها مراد هستند. ۳. کنایه از شهری است در مغرب که مرکز ایرانیان است. ۴. دمیدن

را بوده باشد می‌شود که زمانهای دراز پس از موت باقی ماند. به اصل کلام برگردیم این وقیح اکهوری بجهت اکتساب‌غایات خود که شکم پرکردن باشد عجیبه مغالطه‌ها می‌کند و غریبه مثالها می‌آورد. اگر کسی ملاحظه کند که اهل اسطخر و فلسطین در زمان حیات خودها چه بودند آیا می‌تواند که اکنون اسم آنها را در میان اسم ذکر کند و بگوید که الان اسطخریان چیستند و اهل فلسطین چه تنه بنا بر رای این وقیح البته اکنون دارای بزرگ بجمشیدی[1] جی باتلی و اولاد اولاد آن می‌نازد - و سلیمان پروتشل[2] و سلاله[3] او فخر می‌کند - خاک بر چشم هرکه بیشرم است - اهل اسطخر و فلسطین نیستند درین زمان مگر عبارت از مشتی استخوان پوسیده‌ای که هر روز اجزاء آن متلاشی[4] و متناثر[5] می‌گردد زمانی نخواهدگذشت که اسم آنها محو خواهد شد - عجیبه ترغیبی وغریبه تشویقی - حقیقة راست‌گفته بودند که کار دیوها همیشه بر عکس و واژگونه است. آیا راست نگفتم که نشاید اکهوری را در مجامع و محافل راه داد ایشان‌با این فساد اخلاق و تباهی افکار در هر امری‌که درآیند و درهر جمعیت و اداره‌ای که شریک شوند لامحاله موجب فساد و زیان و بر بادی خواهند شد - اگر براهین عقلیه وادله طبیعیه گذشته را ادراک نمی‌کنی صبرکن تا آنکه به‌چشم خویش مشاهده نمایی - و علی کل حال از این اکهوری ممنون شدم که پایان کار را نشان داد - بعد از قول اکهوری دگر هیچکس‌را عذری نماندکه بگوید مقصد را نمی‌دانستم و غایت[6] را نمی‌فهمیدم - چه قدر اصرار می‌کنی و چه قدر درازی سخن را دوست می‌داری - این تسنج[7] را حمل بر تعزز[8] مکن - بر نهادن تعزز نمودن از نادانی است - جمیل‌الوجه[9] را چه حق است که برکور نازکند - ناز خوب صورت بربیناست چونکه حسن را می‌داند و مزایای[10] آن را درک می‌کند -

---

۱. اسم پارسی ۲. اسم یهودی ۳. اولاد ۴. متفرق ۵. پراکنده ۶. نتیجه سرانجام ۷. یعنی بازماندن مرا معمول بر دشواری مکن ۸. خود را عزیزشمردن - خویشتن را عزیز خواستن ۹. خوبروی ۱۰. فضایل

ولی کلام را سودی نیست چرا بگوییم و برای که بگوییم چه فایده دارد و ثمرهٔ آن چه خواهد بود کسی که فرق در میانه آسیا و افریقا نکند و سبطی[1] را از قبطی[2] نشناسد و تاتار را از فارسی نداند و کیخسرو خردمند را با افراسیاب نادان یکی داند و بمتباینات[3] مترادفات[4] حکم نماید و متباینات را مترادف انگارد و نفع را ضرر و سود را زیان پندارد با آن سخن گفتن چه فایده‌ای خواهد بخشید ـ در نزد کور چه زشت چه زیبا ـ در پیش نادان چه مغلطه چه برهان ـ در نزد اخشم[5] چه پشک[6] چه مشک ـ در پیش دیوانه چه مجنون چه فرزانه ـ در نزد احمق چه دوست چه دشمن ـ سگ چون دیوانه شود چه صاحب آن چه بیگانه ـ پس اگر منظور داری منتی بر دوشم نهاده‌ای ـ سبحان الله اصرار تو از حد تجاوز کرد ـ جان من شرح حال اکثر ایرانیان با شوکت و شأن را کتابها باید نه این چند ورق.

---

۱. اهالی مصر قدیم
۲. اسباط یعقوب یعنی بنی‌اسرائیل
۳. سخت از یکدیگر دور بودن
۴. چیزهائی که باهم یکی باشند یا دو کلمه که به یک معنی باشند یا دو چیز که از یک قبیل باشند
۵. کسی که شامه او مختل باشد
۶. سرگین شتر و گوسفند و آهو و موش

طفل رضیع[1]

(در عوالم انسانی از زمان کودکی و شیرخوارگی و پاکی فطرت و سوء تربیت و دشمن بودن تمام ذرات وجود واشیاء با او و دشمنی نفس با او در عالم حیات و خواهش و میل انسانی به‌اقسام ستایش حب مدح و ثنای باطل)

ای رضیع مسکین ای کودک بیچاره - چه قدر صورت لطیفی داری و اعضاء و جوارح تو چه بسیار ناعم[2] است - عجب خندهٔ شیرینی داری که به یک لحظه همهٔ تلخیهای جهان را خوشگوار می‌نماید و اندوه را از دل می‌زداید و چه خوشایند گریه‌ای داری که دلهای چون سنگ خارا را بی‌شائبهٔ کراهت نرم می‌نماید و قلوب خالیه را پر از شفقتها و مرحمتها می‌کند - عجیبه شکل بدیعی داری که عالمی را بسوی خویش جذب می‌نمایی - بیگانه و خویش را به‌خدمت خود می‌گماری - پادشاهان متکبر را از مقام عز خود تنزل داده دمساز خود می‌کنی - صاحبان وقار از دیدن صورت زیبای تو یکبارگی لباس سکینه[3] را خلع نموده خود را با تو در عالم صباوت همساز می‌کنند - و حکیمان دانشمند بسبب مشاهدهٔ تو از عالم حکمت و دانشمندی قدم بیرون نهاده با تو هم آواز می‌شوند - عجیبه خلقتی داری که چون به‌سیلی حاضر شوی جمیع حضار کارهای ضروری و اشتغال لازمهٔ خود را که سریع الفوت است همه را ترک نموده و بصناعت و ملاعبت با تو خودها را دلشاد می‌کنند

---

۱. شیرخوار ۲. نرم ۳. آرامش

در هر انجمنی که پا نهی حبائل[1] دلها را از همه جا گسیخته به خود پیوندی و هر شخصی را بدون رضای خاطر خویش مجبور گردانی به گریه‌ای همهٔ دلها را به‌حرکت آوری ـ و به‌خنده‌ای همهٔ قلوب را مملو از سرور نمائی و به حرکتی همهٔ ساکنین محفل را به جنبش در آوری ـ و از برای تقرب به‌تو هر یک از مجلسیان بنوعی از ملاعب[2] صبیانه که مقبول طبع تو افتد مشغول می‌شوند ـ یکی چشم خود را باز می‌کند و دیگری زبان خود را بیرون می‌آورد و آخری دست می‌زند و رابعی برای خوشنودی تو انواع مسخرگیها می‌کند و آوازها بلند می‌نماید ـ عجیب جاذبه‌ای داری که بیگانه را به‌خویش جذب می‌نمائی ـ عجیب حالت مؤثره‌ای داری که جمیع عقول و نفوس را در آن واحد تغییر و تبدیل می‌دهی (ای بیچاره کودک) چقدر نفس پاکی داری و چه اندر عقل زکیتی[3] داری ـ که هیچ آلودگی و خباثتی در نفس تو نیست و هیچ اعوجاج و کجی در عقل تو یافت نمی‌شود ـ ترا قابلیت هر فضیلتی و کمالی است و عقل ترا قوای نامتناهیه است ولی چه فایده که ترا آن قدرت نیست که آن قوی را به عالم وجود آورده از آنها بهره‌ای ببری ـ و یا آنکه نفس خود را به‌صفات ستوده بیارائی ـ **ای بیچاره کودک مسکین** تو اسیر بخت و اتفاقی ـ تو جز فطرت بسیط و هیولای ساده نیستی ـ باید دید که بخت تو با تو چه کند ـ و اقارب و معاشرین تو در آن لوح ساده چه نقش زنند و چه صورتی رسم نمایند و ترا به چه شکل درآورند ـ ای بیچارهٔ عاجز سعادت و شقاوت تو در دست تو نیست تو از حال خود غافلی اگر بخت مساعدت کند و مصاحبینت نیک اتفاق افتد فرشته‌ای شوی و اگر طالعت منحوس باشد از سوء تربیت دیوی گردی ـ ای بیچاره کودک چرا بدین جهان آمدی چرا مهد عدم[4] و مهد امن و راحت و نیستی را ترک کرده قدم بدین جهان نهادی ـ بدین مجاملات[5] جهانیان مغرور مشو که مدت این قصیر[6] است ـ این عالم جدید

---

۱. رشته‌ها، ریسمانها ۲. بازیها ۳. پاک وصاف ۴. مقصود جهان نیستی است ۵. خوش‌آمدگویی ۶. کوتاه

تو عالمی است پر از فتنه و مملو از حوادث و کوارث[1] و سراسر مصیبت و حزن و اندوه است ـ دگر پس از این راحت مطلب و امنیت مجو و از این عالم منتظر خیر مباش ـ تمام ذرات وجود دشمن تست (ای بیچاره طفل ضعیف) چگونه جرأت کرده‌ای یکبارگی تنها خود را در این میدان و وادی خونخوار در آوردی که از هر طرف که نگاه کنی دشمنها تیر جانگاه به‌قصد ریختن خون تو در کمان نهاده‌اند پس از چندروز پدر شفیق و مادر مهربان از تو بیزاری می‌جویند و تو را بی‌رحمانه بدست حوادث روزگار می‌سپارند (ای طفل بیچاره) این غذایی که بدانها استمداد حیات می‌کنی همگی سرآوعلة اسباب و علل هلاک تورا آماده می‌سازند ـ و یکبارگی از کمینگاه آن مواد غذائیه هزارها امراض قتاله چون مطبقه و محرقه و ذات‌الجنب و سرسام و برصام و جذام از برای برانداختن توقدم به‌عالم ظهور می‌نهند ـ و هرآن و هر ساعت با تو در مصارعت[2] مقاومت نموده تا آنکه تو را به بدترین حالتی بر روی زمین کشیده بهتنگنای قبرهابسپارند. ای بیچاره کودک بادهای وزنده و سرماهای گزنده و حرارت آفتاب زننده ـ همیشه این دشمنهای نهانی تو را اهانت می‌کنند (ای بیچاره کودک) شیرها و پلنگها و گرگها و کفتارها دندانها و مخالب[3] خود را از برای پاره پاره کردن این بدن نامم تو تیزکرده‌اند ـ مارها و عقربها و سایر هوام[4] همه در جولانند که فرصتی یافته‌گزندی به‌تو برسانند ـ خارها و خسکها سر بر آورده که در پای تو بخلند ـ دریاها و نهرهای عظیم از برای بلعیدن تو در تماوجند[5] (ای طفل مسکین) تمام بنی نوع تو که باید بدانها استعانت جوئی همگی خنجرهای مکر و نیزه‌های غدر و شمشیرهای حیلهٔ خودها را از برای ریختن خون تو آماده کرده‌اند ـ ظالمها و غدارها و جبارها[6] از برای هلاک تو کمر بسته‌اند (ای بیچاره کودک) عجیبه راهی در پیش پای تو می‌باشد اگر خواهی که لقمه‌ای

---

۱. حوادث سخت ۲. کشتی گرفتن ۳. پنجه‌ها ـ چنگالها
۴. حشرات ۵. موج زدن ۶. ستمگران

برای زاد راحت بدست آری باید با هزارها مقاتله و مجادله و سفک دماء[1]
این لقمهٔ آلوده بخون را دست آری و آنهائی که بتو تقرب جویند و به‌خنده
روئی و شیرینی کلام با تو موافقت کنند همگی برای آن است که تو را در
تنگنای بیچارگی بدست آورده پس از نزع[2] روح تو به‌گوشت تو تغذیه نمایند.
ای بیچاره کودک و ای بی‌یار و معین کودک باید که پوست پلنگی بر دوش
استوار کنی و شمشیر برانی بدست بگیری و علی‌الدوام ذلب‌گور مشغول
مقاتله و مضاربه بوده آن راه را قطع نمائی ـ غذایت لخت جگر و شرابت
خون دل (ای بیچاره کودک) چرا بدین عالم پرخوف و هراس آمدی
با این همه دشمنان که توراست و اینهمه مصائب و بلایا که تو را در
پیش می‌باشد ـ از برای تو عدوالد[3] دیگری می‌باشد که آن به‌هزارها مرتبه در
خصومت و عداوت از جمیع دشمنهای تو گزندش بیشتر است (و آن نفس
توست) آه از این دشمن باطنی ـ (در عداوت نفس) (ای کودک عاجز) این
دشمنی که با تست بدتر است بمراتب کثیره از آن حاکم قسی‌القلب[4] جائری
که در وقت اضطرار تو و کثرت دین و بسیاری شامتین[5] و غلبهٔ اعدا و بسیاری
عیال و اطفالهای صغیر و مسدودی راهها و شدت سرما تو را مجبور می کند
بواسطهٔ ضرب سیاط[6] بر اینکه آن خانهٔ محقر و باغچه خردی که داری با اثاث
البیت همه را به‌عشر بهای[7] آنها بفروشی و وجه آن را بدان تسلیم نمائی و خود
را در حالت تنگی معیشت و زوال آبرو و اعتبار هم‌آوای انین و حنین
کودکان خردسال کنا و عجوزان پیر مزال نمائی (ای کودک شیرخواره)
این دشمن اشر است بر تو از آن عاملی که وظیفهٔ خود را که صیانت حقوق
رعیت باشد ترک نموده با نهابین[8] و سلابین[9] و قطاع‌الطریق[10] ساخته هر روز
و هر شب بنوعی اموال و املاک تورا نهب و غارت نماید ـ و چون تظلم و
شکایت نمائی در صدد اعانت یاران باطنی خود برآمده تورا به شکنجه‌های

۱. ریختن خونها ۲. کندن ۳. دشمن سخت ۴. سنگدل ۵. سرزنش کنندگان ۶. تازیانه‌ها ۷. دهیک ۸. دزد ۹. غارتگران ۱۰. راهزنان.

صعب معاقب خواهد نمود و بیرحمانه‌ات در زوایای[1] مظلمهٔ زندانها به‌سلسله خواهد کشید تا آنکه دگر مطالبهٔ حقوق خود را ننمائی (ای طفل بیچاره) این دشمن بدتر است از آن والئی[2] که از مدیونین تو رشوه‌ها گرفته حقوق مسلمهٔ تو را ابطال می‌کند و چون کسی از تو بوثیقهٔ مزوره[3] و یا به‌احتیال و به‌افترائی از تو دعوی نماید تورا بر دادن آن مجبور می‌سازد و تو را در هر امر حقیری و صغیری بواسطهٔ شرطیها[4] و جلوازهای غلاظ و شداد خود در بیم و هراس می‌اندازد و راحت را از تو سلب می‌کند (ای طفل رضیع) این دشمن اشنع است از آن قاضی مرتشی[5] که هزارها حقوق تورا ابطال می‌نماید و دعاوی باطله را بر تو اثبات می‌کند (ای بیچاره کودک) این دشمن اقبح است از آن خویشی که تو را ترک نموده از برای ایادت[6] و املاک تو با دشمنان تو بسازد و در رسوائی تو بکوشد و عیبها و نقائص تو را ظاهر سازد و درهای رستگاری را بر روی تو ببندد (ای کودک مسکین) این دشمن ابشع[7] است از آن شخصی که با تو سالهای دراز دوستی بورزد و در غم تو منغمم گردد پس از آن قدم در بادیهٔ خیانت نهاده در افساد امور تو بکوشد و اسرار تورا فاش نماید (ای کودک بیچاره) این دشمن زشت‌تر است از آن دوستی که هزارها بار خود را از برای یاری و اعانت او به‌تهلکه انداخته باشی و با وجود این در حین شدت ضرورت اگر تو را بدو حاجتی افتد تو را مأیوس و نا امید گرداند (ای کودک بیچاره) این دشمن تو که تو را از او گریزی و چاره‌ای نیست مشعبدی[8] است یکتا و ساحریست بیهمتا در هر ساعتی بشکلی جلوه می‌کند و در هر آنی به‌لباسی ظهور می‌نماید و هر وقتی مسلکی[9] می‌پیماید و هر زمانی خواهشی دارد ـ رغبتهای او را اسبابی پدید نیست و رهبتهای[10] آن را عللی ظاهر نی ـ نه مسرتش را اساسی و نه احزانش را موجبی ـ دوستیش هوس است و

---

۱. گوشه‌های تاریک ۲. حاکم ۳. ساختگی ۴. پلیسها و مأمورین حکومتی ۵. رشوه‌گیرنده ۶. املاک ۷. زشت‌تر ۸. شعبده‌باز ۹. روش ۱۰. ترسها

جنبشش بلا سبب ـ در حرکاتش غایتی ملحوظ نیست و در ترتیب مقدماتش طالب نتیجه‌ای نی ـ جودش به‌بخل آمیخته و جبانتش[1] با شجاعت سرشته است و بلادتش[2] با فطانت[3] ممزوج است (ای کودک بیچاره) هیچ اساس بنائی نمی‌نهد که پس از چندی در خرابی آن نکوشد ـ و هیچ عقد[4] و عقده[5] نمی‌نماید که در حل آن سعی ننماید و هیچ راهی نمی‌پیماید که قبل از وصول مقصود روی به‌جانب مبدأ سیر نکند و مراجعت ننماید ـ دائماً در حرکات رهویه سرگرم و در طلب محالات در جد و اجتهاد است ـ آمالش همه سراب و مقاصدش جمله ظل سحاب[6] جز اندیشه‌ها و بیمها نزاید ـ و به‌غیر از کراهت و نفرتها از او نفراید ـ آن مستریح[7] نگردد و تو را براحت نگذارد (ای کودک مسکین) هر ساعتی تو را به‌بلائی اندازد و بارانهای مصائب بر تو بباراند و از برای اهلاک تو همیشه آتشهای فتنه افروخته کند (ای کودک بیچاره) چه سان توانی که با اینگونه دشمن نبرد نمائی و چگونه از آن جان بسلامت بری و چه سان خود را از شر آن نجات دهی ـ نه تو را از این دشمن جای فرار است و نه با او امکان سکونت و قرار (ای بیچاره) این مشعبد هزارها بار بر قله جبال شامخه[8] صعب المسلک صورتهای زیبا و پیکر های دلربا به‌قوت سحر بر تو ظاهر می‌سازد و تو را بهوسهای خود بر آن می‌دارد که تحمل مشاق را نموده آن مسالک وعره[9] را قطع نمائی و آن لغزشگهها را بپیمائی و تو را بوعده‌های شیرین می‌فریبد ـ و چنان می‌نماید که اگر تو به‌آن محبوب دلربا برسی دیگر تو را مادام‌الحیوة اندیشه غم و اندوهی نباشد و چون پس از اندوهها و غصه‌ها و بیمها و خوفهای راه بدان قله گره رسی بیکبارگی سحر خود را باطل نموده و آن تمثال را صورت حقیقیه خود چنانکه هست به‌تو ظاهر می‌سازد ناگاه می‌بینی که صورتی است بشع و هیئتی استمنکر و سیمائی است مخوف و جانکاه که دلها از دیدن آن

1. ترس ـ بزدلی 2. کندذهنی 3. هوشیاری 4. بستن
5. گره 6. سایه ابر 7. آسوده 8. بلند 9. سخت

در لرزه افتد و دیده را از دهشت یارای آن نباشد که بدان صورت نگرد و هنوز از اندوه و غم تحمل آن مصائب و گریه و جزع بر آن بلایائی که در قطع مسافت برای تو حاصل شده است فارغ نشده که صورتی زیباتر و پیکری بهتر در قله[1] جبلی عالیتر که معبرش[2] اصعب از معبر اول است به نظر تو جلوه می‌نماید و به ادله موهومه[3] و اقوال مزخرفه[4] و سخنان لطیف تو را بر آن می‌دارد که قصد آن نمائی و آن عقبات را بپیمائی ـ و در ثانی چنان کند با تو که در اول کرده بود (ای طفل رضیع مسکین) از آن روزی که درین عالم قدم نهادی تا آن وقتی که عالم را وداع کنی هر روزه با تو این نیرنگ خواهد باخت (ای مسکین) این دشمن مکار هر روزه تو را به‌عملی که بقوت جادو آن را مزین نموده است دعوت می کند و چون بدان کار پردازی پرده از روی آن برداشته شناعت[5] آنرا بر تو ظاهر می‌سازد و تا در حیاتی هر روز تو را تعییر[6] و سرزنش و ملامت می کند و آن عمل زشت را هر روز در مقابل چشم تو می‌دارد و باعث شرمندگی و خجالت تو می‌شود (ای بیچاره کودک) این دشمن غدار[7] عالم وسیع را تنگتر از قبر بر تو می‌گرداند ـ اگر شخصی را به‌هزار جهد و اجتهاد یافته دوست از برای خود اختیار کنی بقوت سحر و جادوی خود هزارها شناعت و عیبها و زشتیها در او ظاهر می کند که تو را از آن کراهت و نفرت حاصل شود و از او گسیخته به‌دیگری بپیوندی ـ و با آخری آن کند که با نخستین کرد تا آنکه تو را همیشه اوقات در این عالم تنگدل و محزون و تنها و غریب بگذارد همهٔ خویشان و اقارب و بستگان تو را که درین تنگنای زندگانی که اعوان[8] تو می‌باشند بصور اعداء الالدّاء بر تو می‌نماید و تورا بر مخاصمهٔ آنها بر می‌انگیزاند تا آنکه همیشه اوقات به عذاب الیم به‌سر بری (ای عاجز مسکین) حرص و طمع تورا آنقدر می‌افزاید که در تمام زندگانی خود چون تشنگان بادیه‌پیموده[9]

۱. تیغ کوه ۲. راه ۳. خوش‌ظاهری ـ ساختگی ۴. زراندود
۵. قباحت ۶. سرزنش کردن ـ ننگین ساختن ۷. مکار ۸. یاران
۹. بیابان

حیران و سرگردان در ناکامی و نامرادی؛ اگرچه همه دنیا تورا باشد جان‌سپاری. (ای عاجز) این کاهن[1] به قوت رقیه[2] خود هزارها هزار اوهام عاطله و خیالات باطله را بصورتهای هائله در نزد تو مجسم می‌گرداند که علی‌الدوام اگرچه برروی سریر پادشاهان بوده باشی در لرز و بیم جانکاه روزگار خود را بگذرانی (در مدح و ستایش باطل نفس انسانی را به حدی که صفت کبر در او پدید آید) - (ای شیرخواره) این دشمن جانکاه هر روزی به عبارات شیرین و کلمات دلپذیر تورا مدحها و ستایشها می‌کند و در ثنای تو انواع مبالغات و اغراقها را به کار می‌برد و راههای مداهنه[3] و ملق[4] را برتو می‌پیماید و جمیع معایب و نقائص تو را به انواع حیله‌ها برتو مخفی و مستور می‌گرداند و آهسته آهسته برگوش غفلت تو نجوی نموده و برتو ظاهر می‌سازد که تو یگانهٔ زمان و فرید دوران هستی تا آنکه به سبب غفلت تو از نفس خودت که به سبب اغوای[5] این دشمن حاصل شده است صفت کبر و سجیهٔ عجب[6] در تو پدیدار می‌گردد و چنان گمان می‌کنی که مانند تو وجودی نیامده است و دهر از آوردن مثل تو پس ازین عقیم[7] خواهد بود (ای طفل مسکین) چون این خصلت در تو پدیدار می‌گردد تورا چنان گمان می‌شود که باید جمیع مردمان بواسطه بزرگی وجود تو و سمو مرتبه تو در عالم انسانی همگی یکباره سر اطاعت در آستانهٔ تو نهند و هرروزه برای عرض خدمت حضور تو آیند و در تعظیم و تسبیح و تبجیل[8] تو ذره‌ای کوتاهی نورزند و همگی از برای شکر خدمت ببندند و از برای استرضای خاطر تو به جان و دل کوشند و همگی در استحسان اعمال و افعال تو رطب‌اللسان گردند و همگی از برای ملاحظهٔ نظرات و لحظات تو سراپا چشم گردند و از برای استماع کلمات تو تمامی گوش حتی در خلوات خود هیچگاه در عتبات فکر خویش

---

۱. ساحر ۲. دعا و طلسم ۳. یعنی روغن مالیدن کنایه از تملق کردن
۴. تملق نمودن ۵. گمراه کردن ۶. خودپسندی ۷. نازا
۸. بسیار تعظیم کردن

از تو غافل نگردند (ای کودک رضیع) چون این خیالات و اوهام باطله در تو راسخ گردد تورا خواهش عجیبی حاصل شود که باید جمیع مردم همهٔ حرکات و سکنات و آداب و رسوم و عادات خود را بر وفق میل و خواهش تو قرار دهند و باید به هر نوع که باشد ولو به نهج[1] علم غیب از امیال باطنهٔ تو مطلع گردند (ای مسکین بیچاره) چون بر این عرش غرور و کرسی زور مستوی و مستقر[2] گردی یکبار چون به اطراف نگری جمیع عالم را پر از ناملائمات و منافرات خواهی دید و خویشتن را محاط به جمیع مصائب و بلایا و اکدار و احزان مشاهده خواهی نمود و این عالم وسیع بر تو تنگ خواهد شد جمیع بنی‌نوع خود را از برای خود دشمن‌گمان خواهی نمود و چنان‌گمان خواهی کرد که هر شخصی هر آنی تو را بنوعی اهانت و تحقیر می‌نماید و یا آنکه عمداً بر حقوق لازمهٔ تو قیام نمی‌کند و تو پس از آن جمیع عمر خود را به آه و حسرت بسر خواهی برد و همیشهٔ اوقات خودرا درآتش سوزان غم و هم و حسرت نشسته خواهی دید چون که هیچکس ترا چنانچه‌گمان ترا بر آن داشته است امتثال و اطاعت نخواهد نمود و توقیری که درخور وهم تو بوده باشد از برای تو بجا نخواهد آورد و هیچگاه مردم عادات و رسوم خود را برحسب خواهش مالیخولیای تو نخواهند کرد و جبههٔ[3] خود را بر آستان وهم باطل تو نخواهند سود و این دشمن تیز بدین نیرنج[4] ابواب هزارها مصیبت بر تو خواهد گشود (**ای بیچارهٔ مسکین**) این دشمن جانکاه به جهت اینکه عیشت را تلخ گرداند و تورا مدةالحیات در آتش غموم و هموم نشاند نیرنگ عجیبی به تو به کار خواهد برد و به قوت رقیه افسون خود حقایق اشیاء را تبدیل داده هر یکی را به رنگ دگر بتو وا می‌نماید تا آنکه از نتایج آن همیشه در حزن و کمد[5] بمانی چون تو را ناگزیر است از مبادله در اعمال با مشارکین خود در منزل و در مملکت - و ترا یارای زیست

---

۱. طریقه - روش ۲. جایگیر ۳. پیشانی ۴. نیرنگ
۵. دلبستگی

نیست مگر به استعانت هزارها از ابناء نوعت به اعانت و استمانت این عدو خونخوار همیشه اوقات اعمال دیگران را در نظر تو خرد و صغیر جلوه می‌دهد و افعال ترا عظیم و بزرگ تا آنکه همیشه ترا در آن گمان اندازد که جمیع عالم با تو راه خیانت و غدر[1] پیموده‌اند با آنکه تو هیچگاه در ادای حقوق آنها تقصیری ننموده بلکه اضعاف[2] مضاعف آنچه بر تو بوده است بجا آورده و چون غرامی به اعمال خودت نظر افکنی ذره‌بینی به دیدهٔ تو نهاده تا آنکه اعمال حقیر خود را اگرچه بقدر خردله‌ای بوده باشد در نظرت چون کوه دماوند نماید و چون بر اعمال و کارهای دیگران نگاه کنی غشاوه[3] عمشی[4] بر دیدهٔ تو کشد تا آنکه جبال شامخهٔ دیگران را مانند خردلی بینی و علی‌الدوام تو را در مناقشات با دیگران بر منصه[5] قضا نشانده و از تو در آن واقعه به شهادت خودت طلب حکم می‌نمایی از آن سبب ترا بر آن می‌دارد که علی‌الدوام با اهل و اولاد و خدم و اقارب و سایر آشنایان در جنگ و جدال عمر خود را به سر بری و هیچ آنی لذت مسرت و فرح را نچشی و در آه و زاری جان سپاری. [ای کودک] این دشمن بدخواه و این خصم جانکاه ترا مبتلا می‌سازد بدو بیماری شدیدی که با آن بیماریها تو را هرگز راحتی حاصل نمی‌شود و هیچگاه تو را آرامش دست نمی‌دهد و جهان در چشم تو تیره و تار می‌گردد و همهٔ ذرات وجود گویا به سبب آن بیماریها قصد هلاک تو می‌نمایند و همهٔ راحتها بر تو دشوار می‌گردد و همهٔ لذائذ در کام تو تلخ است تشنگی می‌افزاید غذایت جرح را قوت می‌بخشد فراهمی اسباب راحت منبع بیچارگی می‌گردد و براعت[6] تسلیه و تعزیت[7] موجب ازدیاد هموم و غموم تو می‌شود و دوستانت به پیرایه دشمنان بر تو ظاهر می‌گردند و ملائمات جهان بر تو به صورت منافرات جلوه می‌کند و محفل انس به عزا مبدل می‌گردد و مونسهای تو باعث کدر می‌شود (ای بیچارهٔ مسکین) بواسطهٔ

---

۱. مکر ۲. چنبر، ابر ۳. پرده ۴. کوری ـ شب‌کوری
۵. مسند ـ جایگاه ۶. علل ـ موجبات ۷. دلداری

آن بیماریها همیشه حیران و سرگردان از جائی به جائی و از طوری بطوری
و از شأنی به شأنی منتقل شده در هیچ جا و در هیچ چیز راحتی و آرامی از
برای خود نخواهی یافت و آن بیماری هوس و سئامت[1] است (درگرفتار
نمودن بیماری هوس و انواع مصاعب[2] بواسطهٔ ریا و اخلاق ذمیمه بخل و
طمع و نفاق و حیله و مکر) بدانکه بیماری اول آن دشمن هر ساعتی ترا بچیزی راغب
می‌گرداند و داروئی از برای آرامی و راحت دل تو نشان می‌دهد گاهی ترا
بر تحمل مشاق و کلف اسباب جشن و تهیهٔ محافل عیش و عشرت دعوت می‌-
نماید و گاهی ترا به صید و قنص[3] و قطع براری و صعود[4] جبال بازمی‌دارد
- و زمانی ترا به تفرج خدود[5] و ذوائب[6] و خصور[7] مشتاق می‌سازد و وقتی
ترا به خلاعت[8] و مجون[9] و مسخرگی و مضحکه‌ها راغب می‌نماید و ساعتی
ترا شیفتهٔ بساتین[10] و انهار و ازهار[11] و آواز بلابل[12] و اصوات قماری[13]
می‌سازد - و طوری ترا به عمارات عالیه و قصور شاهقه[14] و نمارق[15]
مصفوفه و فرشهای منقش و لباسهای فاخر و غلامان زرین کمر و به اسبهای
تازی و به اطعمهٔ لذیذه و مشروبات مروقه[16] دعوت می‌نماید - و گاهی ترا
تحریص[17] می‌کند بر علوم و معارف و فنون و آداب و جمع کتب و رسائل
و معاشرت علماء و مجالست عرفا و مصاحبت ادباء - و هنگامی ترا حریص
می‌نماید بر جمع دراهم و دنانیر به انواع القاب و اصناف ذل و مکر و
حیله و زمانی ترا بازمی‌دارد بر سیاحت ممالک و تفرج بلاد و مجالست و
معاشرت انواع عباد - و حینی ترا حث[18] می‌کند بر مبارزات ابطال و مبارزات
رجال و ضرب به سیوف و طعن به رماح و مصارعت شجاعان و پهلوانان و
گاهی ترا ترغیب می‌کند بر معاشرت درویشها و فقراء و تشویق می‌کند بر

---

۱. دلتنگ شدن ۲. مشکلات ۳. شکار ۴. بالارفتن
۵. چهره‌ها ۶. گیسوها ۷. کمر ۸. مسخره کردن
۹. هرزگی و مسخرگی ۱۰. باغها ۱۱. گلها ۱۲. بلبلها
۱۳. قمریها ۱۴. بلند ۱۵. لباسهای رنگارنگ ۱۶. خوشگوار
۱۷. برانگیزانیدن ۱۸. تحریص

انزوا و اعتزال[1] و ترا از هر شأنی بشأن دیگر منتقل می‌گرداند و از مرکزی
به مرکزی و از مقامی به مقام دیگر محول می‌کند همگی به نوید استحصال
راحت و آرامی است ولی در هیچ مرکزی قدم نمی‌نهی و در هیچ مقامی
مستقر نمی‌گردی مگر آنکه حالا یک ملامت[2] عظیمه دردل تو احداث می‌کند
تا آنکه ترا نفرت وکراهیتی حاصل شود آن مقام را ترک نمائی و ترا
بدین حالت در تمام عمرت سرگردان نموده و هر روزه از برای تعذیب تو
راه نوی به‌امید اکتساب راحت برتو نشان می‌دهد (ای بیچارهٔ عاجز) این
سفاک[3] از برای تو دوگونه بیماری عجیب و غریب مولم که‌گوشت را آب
می‌کند و استخوانها را تفتیت[4] می‌نماید آماده می‌سازد و دل ترا پراز طمع و
شره می‌کند و بواسطه این حرص و شره ابواب جمیع مشاق و مصائب عالم
را برتو مفتوح می‌نماید و راههای راحت و امنیت را برتو مسدود می‌کند
بارها از برای جمع دراهم و دنانیر که نتیجهٔ طمع است خویشتن را در
گردابهای دریاهای ذخار[5] انداخته تحمل وحشت ودهشت طوفانها و رعدها
و برقها را می‌نمائی و درآن ظلمت دریاها و اضطراب کشتیها و ارتفاع و
انخفاض[6] موجها که هرآنی مرگ را بصورت منکرهٔ هائله[7] بر انسانها نشان
می‌دهد هزارها دفعه توبه‌ها می‌کنی و ازکردهٔ خود پشیمان می‌شوی و بازدوباره
شره تو بر قطع آن مسلک خونخوار که هزارها هزار ابناء جنس تو را
بلعیده است دعوت می‌کند چه بسیار بواسطهٔ تلاطم امواج کشتی تو شکسته و
الواح[8] آن از یکدیگر پراکنده گردیده وتو بر روی تخته پاره‌ای نشسته با
مرگ دست به‌گریبان در آن شبهای ظلمانی که هیچگونه مونس و معینی ترا
دستیاب نمی‌شود باز عنایت ازلیهات به ساحل نجات می‌رساند و این هول و
هراس ذره‌ای از حرص تو نمی‌کاهد و چه بسیار وادیهای بی‌آب وگیاه و قلل
وجبال مرتفعهٔ هولناک و درههای عمیق ولغزشگاههای وحشتناک را از برای

---

۱. گوشه‌گیری ـ درخلوت نشستن ۲. دلگرفتگی ۳. خونریز
۴. خردخرد کردن ۵. متلاطم ـ طوفانی ۶. پستی ۷. ترسناک
۸. تخته‌ها

استحصال مبلغی زمینه خواهی پیمود و از برای استحصال نقود چه بسیارها اسیر پنجهٔ دزدان بدسیرت و قطاع‌الطریق خونخوار خواهی شد و چه بسیار در بیابانها بواسطهٔ حرص و طمعت مشرف بر موت شده باز چون نجات یابی حرصت افزونی می‌یابد و چه بسیار در طلب اموال به بیماریهای سخت گرفتار شده به خون خود آغشته می‌گردی هر روزی از برای درهمی با هزارها در مجادله و در مخاصمه‌ها و در محاکمه‌ها عمر خود را به سر خواهی برد و از برای استحصال دیناری هزارگونه حیله‌ها و مکرها به کار خواهی برد و متحمل انواع ذلها و مسکنتها خواهی گردید. گاهی از درت خواهند راند وگاهی از روی حقارت لطمات خواهند زد وگاهی دشنام خواهند داد و تو از برای جمع حطام[1] این دنیای فانی گاهی از روی ریا به لباس زهاد و عباد جلوه‌گر می‌شوی وگاهی از برای اقتنای[2] فلسی از بیچارگی از روی تزویر بساط صدق و محبت و راستی می‌گسترانی وگاهی طریق عداوت و وشایت[3] و نمامی را پیش می‌گیری- وگاهی مسلک ذلت و عبودیت را می‌پیمائی وگاهی در روغان[4] فلسی با هزار ترس و لرز خود را بر روی مال یک یتیم و ارامله[5] انداخته آن بیچاره‌ها را با چشم گریان در آتش حسرت خواهی نشانده- و زمانی از برای کراسه ذهبی یا فضه‌ای مصدر هزارها عار و ننگ خواهی شد و پردهٔ ناموس انسانی را هتک خواهی کرد و از برای جمع‌آوری مال طریق نفاق را پیشه خواهی کرد و با هیچ احدی براستی سلوک نخواهی نمود و از برای بدست آوردن این جیفه عفنهٔ خود را اعوان ظلمه و انصار جابرین خواهی نمود و هزارها بیگناه را به شکنجهٔ آن ظالمها خواهی انداخت- و خون هزارها بیچاره را خواهی ریخت وچون بدین شقا و بدبختی و رنجها دراهم و دنانیری چند بدست آوری حالا آن دشمن خونخوار بیماری بخل که نتاج خوف است در تو احداث می‌کند وترا اگرچه دارای هزارها قناطیر

---

۱. چیزهای حقیر خس‌وخاشاک ـ مالِ دنیا ۲. بدست‌آوردن ـ تحصیل کردن
۳. سخن‌چینی ۴. حیله‌بازی روباه ۵. بیوه‌زن

مقنطره[1] برده باشی چنان از اوهام باطله فقر و فاقه می‌ترساند که دیگر یارای تصرف در آن اموال مکتنزه[2] باقی نمی‌ماند و به حالت توشح[3] چنان احاطه می‌کند که ترا هیچگاه یارای آن نخواهد بود که از برای تنعم خویش و یا از برای معیشت اهل و عیال و وابستگان خود اندکی در آن قناطیر مقنطره دخل و تصرف نمائی و آنگونه وهم و اندیشه ترا فرا می‌گیرد که گویا اگر درهمی از آن صرف نمائی روز دیگر از فقر و فاقه و گرسنگی جان خواهی سپرد و بدین جهت ترا با اهل و وابستگان خود جنگها و جدلها خواهد بود و همیشه عمر خود را به ارتعاش[4] و ترس و لرز و فقر و فاقه به سر خواهی برد و با آنکه در نهایت غنا و ثروت خواهی بود ـ ترس دزد از یک طرف بیم حاکم از یک طرف خوف همسایگان از یک طرف خشیت از اهل و خویشان و ملازمان از یک طرف ـ ای بیچاره بدبخت کودک تو بواسطه این دو سببه[5] و هو معلق در هر آنی مانند شخصی می‌مانی که در زیر شمشیر جلادی منتظر جز[6] رأس خود بوده باشد آه از اینگونه حیات آه از اینگونه معیشت در کنار آب تشنگی مردن و در حالت وفور نعمت و تیسر آن از گرسنگی جان سپردن ـ **(در آرزو با فتور همت و استیلاء حسدی که بر انسان است رغبت او به مدح و ستایش دروغ و بی‌اصل)**(ای بیچاره) این مکار و محتال[7] جمیع رتب عالیه و مناصب سامیه و مزیات و فضائل عالم انسانی را در نظر تو جلوه داده قلب ترا مملو از امیات آمال خواهد نمود و در کانون[8] فؤادت[9] آتش آرزوهای گوناگونه خواهد افروخت گهی رغبت قصور عالیه و عمارات شامخه و دراهم مکنوزه و البسهٔ فاخره خواهی نمود و زمانی طالب تمجید و تکریم خواهی شد و وقتی هوس برتری و تقدم بر سایر اصناف ناس و تصدر[10] در محافل بر تو ظهور خواهد نمود ـ و هنگامی شوق علوم عالیه

---

۱. پوستهای گاو که پر از طلا باشد ۲. ذخیره شده ـ گنجینه شده
۳. غایت بخل است ۴. لرزش ۵. علت ۶. بریدن
۷. حیله گر ۸. منقل ۹. قلب ۱۰. صدرنشینی

وفنون سامیه[1] و معارف دقیقه در تو هیجان خواهد آمد و به سرت سودای آن
خواهد افتاد که باید بر همه در همه چیز برتری داشته باشی و خود را در همهٔ
فضایل و مراتب انسانیه مستحق‌تر و اولی خواهی انگاشت. اندک‌اندک چنان
گمان خواهی کرد که هیچیک از پایه‌های انسانی در محل خود واقع نشده
است. چون این امیال و آرزوها در تو استعداد پذیرد آن مکار محتال احداث
فتور[2] در همت خواهد نمود و عزائم تو را سست خواهد نمود پس کسالت
و فشل[3] بر تو رو خواهد کرد و خود معلوم است آن درجات رفیعه و مقامات
منیعه عالم انسانی چه صوریه بوده باشد و چه معنویه کسی را حاصل نخواهد
شد مگر به قوت عزم و بلندی همت و نشاط در طبیعت و چون تو را اینها نباشد از
همه آن درجات محروم مانده بواسطهٔ مکر آن دشمن غدار به بیماری سخت حسد
گرفتار و مبتلا خواهی شد و دل تو چون کوه آتشفشان که دائماً در دوی[4] و
غلیان و جوشش خواهد بود و شعله‌های آتشش تا به آسمان مرتفع خواهد گردید
و صعود خواهد نمود و دخانهای غلیظ آن جو را مظلم خواهد کرد و مقذوفات
منته‌اش اقطار را متعفن و کریه‌الرائحه[5] خواهد نمود و بهمین سبب آتش
خواهی افروخت که خود را و دیگران را در آن آتش خواهی سوخت از آن
درجهٔ شرافت انسانیه ساقط گردیده جمیع دنایا و خسایس اعمال از تو سر
خواهد زد و با جمیع عبادالله بدون سبب و بدون موجبی قدم در دائره خصام[6]
و جدال خواهی گذاشت و دساسی و فتنه‌انگیزی را پیشه خواهی ساخت و عالمی
را به واسطهٔ افتراهای ناحق و بهتانها و اقوال ناشایسته و کردارهای ناملایم دشمن
خود خواهی نمود و در انظار عالم حقیر خواهی شد و جمیع مردم بواسطهٔ
شر و فساد تو از تو دوری خواهند گزید و تو این عمر گرانبهای خود را
بلاسبب و بلاجهت بعداوت این و آن به سر خواهی برد. یکی را به سبب
غنایش دشمنی خواهی کرد و دیگری را به سبب علم و فضل و آخری را

۱. بلند ـ مهم.　　۲. سستی　　۳. ناموفق بودن ـ کامیاب نبودن
۴. دوی و غلیان آواز همهمه و جوشش کردن و تف انداختن　　۵. بدبو
۶. دشمنی

براسطه رتبه و جاه‌گاهی سرزنش زهاد را نمائی وگاهی عیبجوئی د شمندان

را کنی وگاهی خرده‌گیری بر امراء نمائی و هر مزیتی که در هرکس بینی آتش

حقد تو افروخته در تعییب[1] و تأنیب[2] آن خواهی کوشید و همهٔ ایام خود را

ار برای افساد امور دیگران به سر خواهی برد و در این آتش سوزان در

نهایت حزن وکابت‌جان خواهی سپرد- **درحب‌مدح و ثناوتلبس‌ریا و**

نفاق - ای بیچاره سرگردان بواسطهٔ کهٔ این دشمن‌جانکاه غرور ترا د متکبر

خواهد شد وحب ظهور و شوق بروز بدانَدرجه در تو متلا خواهد پذیرفت

که چشم از فضائل وکمالات‌عالم انسانی پوشیده همهٔ قوای فکریه خود ر

صرف شهرت وصیت خواهی نمود و هزارها دامهای حیله و مکر خواهی

گستر الیه و بواسطهٔ حرص اکتساب ستایش دونان خود را از جمیع لذائذ

روحیه و بدنیه محروم خواهی ساخت واراده و خواهش خود را فانی ارادهٔ

دیگر ن خواهی کرد و اساس زیست وبود و باش خود را بر پایه‌های رضای

دیگران خواهی نهاد و از برای خوشنودی اغبیا و اخسای[3] عالم خود ر

مثله[4] و مشوه[5] نموده و به هیئت عجیبه در لوح وجود جلوه خواهی داد از

برای استکشاف امیال‌خفیه خلق انواع فکرهای عمیق به کار خواهی برد تا

آنکه اعمال و حرکات خود را بروفق آنها سازی و از منافرات خواهشهای

آنها اجتناب نمائی و از برای آنکه در قلوب مردمان جای یابی در وقت

شادمانی‌گریه و در وقت‌حزن‌ خنده نمائی - و در حین شدت غضب بر

خود پیرایه حلم بندی و به جهت موافقت با معاشرینت بیجا و بی‌سبب اظهار

خشم و غضب خواهی نمود- و از برای استحصال اندک ستایش از نادانان

هزاران هزار شتائم ونقائص‌را بر خود گوارا خواهی کرد - و حرص ظهور

ترا بر این خواهد داشت که مدحهای دروغین و ثناهای بی‌اصل ر به غایت

رغبت اصغا[6] خواهی کرد و خودرا العوبه[7] واضحوکه[8] محالات ومکاران

۱. عیبگوئی ۲. سرزنش‌کردن ـ ملول وخسته‌جان‌شدن ۳ پست‌ـ

خطرنان ۴. گوش ودماغ بریدن ۵. آشفته‌پریشان ۶ شنیدن

گوش‌گرفتن ۷. بازیچه ۸. ریشخند

خواهی نمود و از برای استحصال اکذوبه[1] چند جان خود را فدا خواهی کرد و دروغها را به قیم[2] عالیه ابتیاع خواهی نمود ـ و رغبت مجد دروغیت ترا به جنون عاشقی مبتلا خواهد ساخت که می‌خواهی در هر فضیلتی اسمی داشته باشی ـ محتالان طبیعت تو را دانسته‌اند ای بیچاره به جهت آنکه از تو انتفاعی ببرند گاهی ترا به شجاعت می‌ستایند و زمانی از حد زهادت می‌خوانند ـ و وقتی عالم ربانیت می‌گویند ـ و ساعتی به لقب حاتم و معن ابن زائده[3] سرفرازت می‌سازند یکی از حذق[4] وکیاست و فراست سخن می‌راند و دیگری از عزم و اقدام و ثبات بسط کلام می‌کند و آخری زهد و تقی[5] و معارف الهیه و جمیع کمالات نفسانیه را از برای تو اثبات می‌کند ـ و رفته رفته ای بیچاره از خود غافل خواهی گردید و چنان گمان می‌کنی که تو را در عالم انسانی هم مقامی بوده باشد ـ و حال آنکه می‌دانی اینها که دربارهٔ تو می‌سرودند همه کذب و افترا و التذاذ از این اکاذیب تو را بر آن خواهد داشت که اگر مادحی نیابی خود خود را با نهایت وقاحت و بیشرمی به هزار گونه‌ها ستایش می‌نمائی و هیچ منفعل نمی‌شوی ـ و سخت‌رویی و بیشرمی تو را بر آن دعوت می‌کند که از برای اثبات آن اکاذیب در نفوس مردم و التباس حقیقت خود کارهائی که از بزرگان عالم انسانی سر زده است به خود نسبت می‌دهی ـ کرم همسایه‌ات را به خود می‌بندی ـ و مردانگی و جوانمردی دوستانت را طراز جامه دروغین خود می‌نمائی ـ خیرات و مبرات که از دیگران سر زده است زوراً و بهتاناً دعوی می‌نمائی ـ قصیدهٔ شعراء بارعین[6] را سرقت می‌کنی ـ و کلمات حکمای عظام را می‌دزدی ـ و رسائل و کتب مصنفین را نهب و غارت می‌نمائی ـ و هیچگاه از این فضیلتهای دروغین و مزایای بی‌اصل ذلت منفعل نمی‌گردد و نفست شرمسار نمی‌شود و آثار عرق حیا در چهره‌ات اثر نمی‌کند و ظهور نمی‌نماید و از برای همین حب مجد و صیت[7]

---

۱. دروغ ۲. قیمتها ۳. بخشنده معروف عرب ۴. مهارت
۵. پرهیزکاری ۶. زیردستان ۷. شهرت

راه ریا و منافقی را پیش خواهی گرفت - **(در متلبس بودن به لباس ریا ونفاق از برای حب مجد و صیت ستایش دونان)** و برخلاف حاجات قلب عریش را با کراهت نفس خرقهٔ تقوی پوشیده خود را در لیالی و ایام به صیام و قیام مشغول خواهی ساخت - و در استدامه اذکار و اوراد کلف[1] و مشاق غیرمتناهیه را متحمل خواهی گردید - گاهی چشم را برهم می‌نهی - و گاهی پشت را منحنی[2] می‌سازی - وگاهی چینها برو می‌اندازی و در محافل و مجالس علی‌الدوام لبها را به حرکت و جنبش درآورده تا آنکه مردم چنان گمان کنند که وجود مبارکت همیشه به ذکر الهی مشغول است - و هیچگاه زبانت را در اذکار و اوراد فتوری حاصل نمی‌شود (ای بیچارهٔ عاجز) از برای آنکه مردم چنان گمان کنند که ترقطع علایق‌دنیویه را نموده‌ای و دل به خدا بسته‌ای چه بسیار اظهار بلاهتها و بلادتها خواهی نمود و خود را بدان اطوار عجیبه‌ات[3] مسخرهٔ عالم خواهی ساخت و از برای آنکه قوت دین خود را بر عالم آشکارا سازی تعصب جاهلیت را پیشه خواهی کرد - و هزارها را بلاسبب و بلاجهت تفسیق و تعییب و تکفیر خواهی نمود - تا آنکه مردم تو را حامی دین انگارند و ناصر دین پندارند - و روزه‌های درونین خواهی گرفت - و ترک حیوانی خواهی نمود - و به لقمه نان خشکی قناعت خواهی کرد - و دوری از مردم خواهی گزید - و به زاویه‌ها به سر خواهی برد - و در مقابر اقامه خواهی کرد - اینهمه از برای آنکه ستایش باطنی و استحصال کنی - بر خود و اهل بیت خود تنگ گرفته ارزاق یومیه خود را بر [illegible] عام بر فقرا اعطا خواهی نمود و همیشه اعمال خود را در مجالس و محافل تعداد خواهی کرد به امید آنکه کسی تو را مدح کند و یا آنکه به تو وثوق نماید - و اگر گاه عملی از تو سرزند که بدان اطلاع حاصل نشود به انواع اشارات و به اصناف کنایات او را خواهی فهمانید - و در عین حاجت خویش با کمال میل نفسانی و اضطراب و هیجان قلب در بسیاری از موارد اظهار استغنا و

---

۱. سختی ۲. کج ۳. نایسته

بی‌نیازی خواهی نمود و خود را از لذائذ حقیقه محروم ساخته در اوهام باطله تمذیه خواهی کرد ـ و از برای جلب قلوب اغبیا[1] کرامتها بر خود خواهی بست ـ و دعوی مقامات عالیه خواهی کرد ـ گاهی از مکاشفات دم خواهی زد ـ وگاهی از روی دروغ خوابها از برای عالم نقل خواهی کرد ـ و هنگامی از برای اظهار تقوی در امور زجیه دقتها به کار خواهی برد ـ و در طهارت خون بعوضه[2] و نجاست آن صعوبتها و دشواریها اظهار خواهی کرد ـ و در استظلال به ظلال اشجار و جدران ایتام تصعبها[3] خواهی نمود ـ و از برای اظهار پرهیزکاری خود دائره حرمت را آنقدر وسعت خواهی داد که در عالم امکان موضعی و محلی از برای حلیت نخواهی گذاشت ـ رفته‌رفته احکام الهی و سنن انبیا را تغییر خواهی داد ـ و از برای تلبیس اظهار فروتنی نموده برصف نعال مجالس مقام خواهی گزید ـ و در برای آنکه حضار را ذهول[4] واقع نشود و غفلت ننمایند هر دفعه این جمله را تکرار می‌نمایی که ما از این عالم درگذشته و قید رسومات را برداشته‌ایم ـ و با آنکه دلت مملو از کبر و غرور خواهد شد و آرزو خواهی نمود که جمیع عالم تو را قبله وجود دانند و مقتدای امم خوانند و به جز تو روی دل به جانب دیگری ننمایند ـ باز هر وقت این مقال را به زبان آورده می‌گوئی من از عالم عزلت[5] گزیده‌ام و طالب شأن و شوکت نیستم ـ و از معاشرت به مردم و معاشرت با آنها دلتنگم و از دست خلائق گریزانم می‌خواهم که در قله کوهی انزوا گزینم که کسی نام و نشان مرا نداند و نام مرا بر زبان نراند سر این اظهار نفرت از مردمان را دام جذب بر آنها قرار می‌دهی ـ و از برای این جنون عام انسانی که حب اختصاص به مدح و میل و ستایش باطل برده باشد ـ گاهی با نهایت بصالت جمیع اموال خود را انفاق می‌کنی و عمر خود را با دلی پر درد و حسرت بر روی حصیری به کلبه‌ای بسر می‌بری ـ گاهی

---

۱. نادانها ـ کودنها ۲. پشه ۳. اشکال تراشیها ۴. غفلت
۵. گوشه‌گیری

سر می‌تراشی وگاهی‌گیسو می‌گذاری‌ـ وگاهی حواجب وبروت و سبیل می‌ـ
تراشی و خود را به پیرایهٔ قلندران جلوه می‌دهی‌ـ وگهی بدن خود را به
اسم ریاضت به انواع عذابها مبتلا می‌گردانی ـ وگاهی همهٔ موهای بدن را
اگذاشته و قلم اظافر را مکروه‌شمرده بر روی توده خاکستر مسکن اختیار
می‌کنی و با آنکه قلبت پر از خباثت خواهد شد و اعمالت همه نستوده
خواهدگردید ـ باز از برای آنکه بتلبیس اسمی بدست آوری‌طریق وعاظ را
پیش‌گرفته جای بر عرشه منبر خواهی‌گرفت ـ و زمانی معتکف مساجد و
ملازم محرابها خواهی‌گردید ـ و چون مدائحی از دیگران به‌گوش تو رسد
انواع حیله‌های خفیه از برای افتضاح آنها به‌کار خواهی برد ـ و از برای
آنکه مقامی در قلوب استحصال نمائی در عین غنا و ثروت اظهار آن می‌نمائی
که دنیا در نظر من پشیزی نیرزد و مرا جز توکل بر خداوند سرمایه‌ای نباشد
و این اسباب فانیه را که جمع می‌بینی همگی از برای حفظ شئون دین است ـ
و ادله‌های باطله و مغالطه‌های فاسده از برای این دعوی اقامه می‌نمائی و چون
کسی را بر تو فضیلتی بوده باشد یا آنکه قلبت بدو معترف است ـ از برای
آنکه مبادا با تو در طلب صیت مسابقت نماید طریق مجادله و لجاج را پیش
خواهی‌گرفت ـ و از برای بدنام کردن آن اصناف حیله‌های شیطانی و
مکرهای ابلیسی به‌کار خواهی برد ـ و افتراها و تهمتها خواهی زد ـ و
علم دین را بر دوش‌گرفته‌بشمشیر باطل خودت سر دین را خواهی برید ـ
و به‌لباس حق سرحق را بسنانیک باطل خودخواهی سوخت ـ و با آنکه
سراپا منکری خود را به هزارها مرتبه‌ها آمر به معروف قرار خواهی داد ـ
وجمیع منهیات را خفیة مرتکب شده و به لباس ناهی منکر بر روی زور و
بهتان هتک عرض[1] هزارها از بندگان خدا را خواهی نمود ـ و از برای
ارضای خاطر عوام شریعت الهیه را منحرف و مبدل نموده هزارها بدعتهای
شنیعه را مرتکب خواهی شد ـ و از برای اکتساب نام نیک به احدیث

۱. آبرو

موضوعه و صحیفه محکم بر نسخ آیات صریحه خواهی کرد ـ و با آنکه دلت خالی از ایمان و ایقان است در احتمالات[1] موهومه دینیه که مبنای آنها آراء عوام ناس است اهتمام و اجتهادها خواهی نمود ـ و از برای آنکه مبادا دیگری را دم‌آوری حاصل شود عقد نظام امت خود را پاره خواهی کرد ـ و وطن عزیز خود را خراب و ویران خواهی ساخت ـ و از برای اینکه در دل ملوک راه یابی و با همهٔ خیانتهایت به حسن خدمت و صداقت در نزد ایشان مشهور گردی چه قدر ابریاء[2] و بیچارگان را در هلاکت خواهی انداخت ـ در ساحت فرعونی دعوی موسویت خواهی کرد ـ و از طینت اوباشی خود را به لباس تیموستکلیس جلوه می‌دهی و خانه‌های ابناء جنست را به آتش حرص و طمعت خواهی سوزانید پس از آن از روی نفاق برای آنکه وطن‌پرست نامند بر آنها خواهی گریست ـ و رفته‌رفته دشمن هر خیری و طالب هر شری خواهی گردید و در منافقی به درجه‌ای خواهی رسید که شیطان از تو استمداد[3] نماید ـ و از کردار ناشایسته‌ات خود را در عذاب الیمی خواهی انداخت که همیشه از برای رهایی خویش طالب موت خواهی گردید ـ و چون لباس ریا و نفاق اگرچه به سوزن حیله و مکر دوخته شده باشد هیچگاه ساتر عورات نخواهد گردید و نقائص را نخواهد پوشانید **(ای بیچاره)** همه اوقات انسانها بواسطه دوربین بصیرت خود دقائق خیانت تو را خواهند استکشاف نمود ـ و روائح عفنه اخلاق شیطانیه تو به مشام آنها خواهد رسید ـ و با آنکه تو از برای استحصال ستایش دیگران همیشه بر خلاف امیال و اغراض خود حرکت خواهی کرد با وجود این علی‌الدوام در نزد همه مبغوض و ملعون خواهی بود ـ و زیاده از سرزنشهای باطنی که آلامش از عذاب جهنم بیشتر است همیشه از دور و نزدیک شتائم خود را از همه زبانی خواهی شنید **اینک شقاوت ای منافق**[4].

---

۱. زینت گرفتن، آراسته شدن ۲. بی‌گناهان ۳. پناه‌جستن

۴. اصل نسخه به خط میرزا الفضل‌الله است که در ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۳۱۵ هجری نوشته است.

فلسفهٔ وحدت جنسیت و حقیقت اتحاد لغت

لاسعادة الا بالجنسیة ولاجنسیة الا باللغة ولالغة مالم تکن حاویة لکل ماالمحتاج الیه طبقات ارباب الصناعات والخطط فی الافادة والاستفادة[1]

نسان واحد را اگر کسی ملاحظه کند خواهد دید که آن انسان و حد عبارت است
ز عنصری که تاثیر هر یکی از آنها مضاد تاثیر دیگری است و مؤلف است از
اعضاء و جوارحی که اشکال و هیئت هر واحدی از آنها مباین و مخالف
آخری است و روح حیات آن مختلفات را به صورت وحدانیه درآورده و
تاثیرات گونه‌گونه آنها را از برای استحصال مقصد واحد که مقصد کل است
به کار برده - و هریکی از آن متضادات را خادم هیئت مجموعه قرار داده
حرکات مختلفه آنها را وحدت نتیجه متحد و ملتئم[2] گردانیده و هر عضوی
را به خدمتی مخصوص و هر جارحه‌ای را به کاری جداگانه داشته و از برای
جلب مرغوباتی که باعث پایداری است و دفع منفوراتی که موجب تفرق اتصال
ست اعضاء و جوارح ظاهره و باطنه را به کار برده است تا آنکه این واحد
به وحدت شخصیه یعنی این مجموع مختلفاتی که اسم آن انسان واحد است
بتو به زمانی در دائره هستی پایداری کند - و هر قدر که آن روح الحیات در

---

۱. نیست نیکبختی مگر به قومیت و نیست قومیت مگر به زبان و زبان را نمی‌توان
زبان نامید مگر آنکه فراگرفته باشد همه آن اموری را که طبقات ارباب صناعات
و پیشه‌ها محتاج باشند به آنها در افاده و استفاده

۲. از التیام پیوسته

قوت و برومندی خود بوده باشد التیام و ائتلاف آن متبائنات روی به ازدیاد آورده اتحاد آن حرکات مختلفه در استحصال نتیجه واحده افزونی خواهد پذیرفت بلکه اجزای غیرحیه خارجیه نیز به سبب جذب روح حیات به اجزای داخلیه متحد شده در اداء وظائف و اعمال آنها مشارکت و معاونت خواهد ورزید و چون روح حیات روی به نقصان آورد اندک اندک آن التیام و ائتلاف نقصان پذیرفته آن اتحاد به اختلاف مبدل خواهد شد تا آنکه بعد از مرور زمان قلیلی بالمره آن اجزاء و عناصر متلاشی گردد و آن بنیان واحدی که عبارت از هیئت مجموعه است نیست و نابود شود. این است سبب وحدت شخصیه در عالم انسانی و این است موجب زوال آن و پس از این واحد به وحدت شخصیه واحد به وحدت بیتیه است ـ و روح حیات این خویشی و قرابت قریبه است ـ و بدین جهت جامعه اشخاص متعدده با اختلاف طبایع و تباین[1] اهواء همدیگر و افعال خودها را با یکدیگر موافق نموده در استحصال نتیجه واحده‌ای که مستلزم بقاء کل است سعی می‌نماید ـ و هر یکی خدمت هیئت مجموعه را که فی‌الحقیقه وحدت خود او می‌باشد از جان و دل بجا می‌آورد ـ و چون قرابت و خویشی اندکی دور شود وحدت بیتیه از میانه برداشته شده وحدت عشیره‌ای که عبارت از ارتباط بیوتات[2] متعدده و جمعیات متکثره است به منصهٔ شهود جلوه‌گر خواهد شد و واحد به وحدت در عشیرهٔ صورت هستی خواهد نمود ـ و روح حیات این هیئت اجتماعیه قربت مطلقه است و این قرابت مطلقه آن عشیره را که عبارت از جمعیات متعدده است بر این می‌دارد که همه ندا[3] واحدهٔ در استحصال منافع سعی خودها را به کار برند و مضار عمومیه را بالاتفاق یکدیگر دفع سازند و با سائر عشایر همسری کنند و در اکتساب جاه و شوکت با آنها مجارات[4] و مسابقه و علی الدوام جویای برتری و تفوق باشند و سپس این واحد به وحدت

---

۱. جدا و مخالف ۲. خانه‌ها ۳. بالکسر به‌معنی مثل و نظیر ندا؛
واحدهٔ یعنی یکسان ۴. مقابله و همسری

در عشیره واحد به وحدت جنسیت است و این وحدت را ماهیت و حقیقت
مستاره و روح حیاتی نیست مگر اتحاد در لغت ـ و الحق این وحدت لغت
عجیبه رابطه‌ایست و غریبه خویشی و پیوندیست و اوست آن یگانه وحدتی
که عشائر مختلفة‌الاغراض و قبائل متنوعة‌المقاصد را در تحت لوای وحدت
جنسیت به سوی مقصد واحد سوق[1] می‌کند و قوای متفرقهٔ ایشان را جمع
می‌سازد و همه را در جلب منافع عامه و دفع مضار شامله متفق‌الکلمه می‌نماید ـ
و ارکان تکانف[2] و تظاهر و اساس تعاون و توازر[3] را استوار می‌گرداند ـ
و از برای استحصال سعادت عموم و نجات از شقاه و بدبختی جمع کثیری
را یکدل و یک زبان می‌کند و خلق بسیاری را به حیات تازه که حیات
جنسیت بوده باشد زنده کرده خلعت استقلال در وجود برای آنها می‌پوشاند
و در عالم انسانی رابطه‌ای که دائره آن واسع بوده باشد و جمع کثیری را به
یکدیگر مربوط سازد از دو قسم خالی نخواهد بود ـ یکی همین وحدت
لغت است که از آن به جنسیت و وحدت جنسیت نیز تعبیر می‌شود و دیگری
دین ـ و هیچ شکی درین نیست که وحدت لغت یعنی جنسیت در بقاء و ثبات
درین دار دنیا از وحدت در دین اودم[4] است زیرا که در زمان قلیلی تغیر
و تبدل نمی‌پذیرد بخلاف ثانی ـ ازین است که می‌بینیم جنس واحد که عبارت
از اهل لغت واحد بوده باشد در ظرف هزار سال دو سه بار دین خود را
تغییر و تبدیل می‌کنند بی‌آنکه در جنسیت ایشان که عبارت از وحدت لغت
باشد حسی حاصل شود بلکه می‌توان گفت ارتباط و اتحادی که ز وحدت لغت
حاصل می‌شود اثرش بیشتر است از ارتباط دینی در غالب امور دنیویه ـ
از آن است که یونانی نصرانی را می‌زیبد که به سبب وحدت جنسیت به
افلاطون و ارسطو و بقراط بت‌پرست افتخار کند ولکن نصرانی هندی لاصل
را هرگز شایان نیست که بسبب وحدت دین به نیوتن و کپلر نصرانی
مباهات نماید ـ و این وحدت جنسیت که ماهیت آن وحدت لغت است اجابـ

۱. راندن ۲. معاونت ۳. بار یکدیگر را متحمل شدن ۴. همیشگی

را اندك اندك در دایره خود داخل كرده تا آنكه عشائر مجتمعه‌ای كه بدان وحدت متصفند قوام‌پذیرند و منزلت و قدر ایشان در میانه سایر اجناس بنی‌نوع ایشان معلوم و معین‌گردد و حقوق و واجبات عظیم منزلت و علو مرتبت ایشان را دیگر قبائل و شعوب اذعان نمایند و چون عشائر متصفه بدان وحدت بدین پایه برسند بواسطه قوای مجتمعه جمیع آن اموری که در دار دنیا سعادات شمرده می‌شود لامحاله ایشان را دستیاب خواهد گردید و اینهمه مزایا بر وحدت جنس که عین وحدت لغت است و در آن وقتی مترتب خواهد شد که لغت آن جنس که نفس وحدت افراد اوست کافی از برای حفظ و صیانت آن جنس بوده باشد و لغت کافی نخواهد شد از برای صیانت جنس و حفظ افراد آن از تفرق مگر در آن هنگامی که آن لغت حاوی بوده باشد همهٔ اصطلاحات و تمامی کلماتی را که طبقات آن جنس در افاده و استفاده بدانها محتاجند چون که جنسی که مجاور سائر اجناس بوده اساس معاملات و مبادلات در میانه ایشان استوار باشد هرگز نمی‌تواند که جنسیت خود را نگاه داشته مزایا و حقوق آن را استحصال نماید مگر آنکه جمیع طبقاتی که ارکان پایداری نوع انسان و اساس مدنیت وحضارتست[1] در آن جنس بوده باشد و آن طبقات عبارت است از طبقه علمائی که علوم نافعه در مدنیت را نشر دهند و طبقه فضلا و ارباب اختراعی که فنون نافعه در هیئت اجتماعیه را مؤسس[2] سازند و طبقهٔ دانایان سیاسی که حفظ حقوق را نمایند ـ و طبقه قوانین شناسانی که به عدالت فصل دعاوی کنند ـ و طبقه اندرزگویانی که در تهذیب اخلاق کوشند ـ و طبقه ادبا و شعرائی که به کمالات لطیفه و اشعار رقیقه همم خامله[3] را برانگیزانند و سجایای آحاد جنس را معدل[4] و مقوم سازند ـ و طبقه صناعی[5] که صناعت نافعه خودها را بر اساس محکم گذارند ـ و طبقه زراعی[6] که به مقتضای فن فلاحت به زراعت

۱. مرادف مدنیت که آن کیفیت پیرایش است بهیئت اجتماعیه بر نهج عدل و حکمت
۲. از تأسیس یعنی پایدار کردن ۳. همتهای افسرده
۴. از تعدیل و تقویم یعنی درستی و اصلاح ۵. کارگران ۶. کشاورزان

اشتغال ورزند ـ و طبقهٔ تجاری که راههای تجارت را بر پایه‌های اقتصاد[1] سیاسی مملکت نهند ـ و اگر این طبقات در آن جنس نباشد البته ضرورات معیشت و حاجات زندگانی رشتهٔ التیام و ائتلاف جنسیت افرادآن را گسسته و رفته‌رفته منقرض[2] و نابود خواهدگردید ـ و آحادشان به‌اشخاص جنسهای دیگر ملحق شده به لباس جنسیت جدیدی قدم در دائرهٔ هستی خواهند نهاد و تحقق[3] این طبقات و دوام آنها موقوف بر این است که لغت آن جنس دارای جمیع اصطلاحات لازمه و حاوی همهٔ کلمات ضروریه‌ای که صنعات و خطط[4] طبقات را لازم بوده باشد زیرا آنکه این صناعات و خطط صورت هستی نپذیرد مگر به‌افادهٔ کامله و استفادهٔ تامه و افاده و استفاده بدون لغتی که حاوی اصطلاحات لازمه و کلمات ضروریه بوده باشد از جمله محالات است پس اول فریضهٔ دانایان نتایج جنسیت این است که در توسیع لغت جنس خودها کوتاهی نورزند ـ و نخستین واجب بر ذمت ایشان این است که برحسب اقتضاء صناعات طبقات الفاظ را در معانی متعدده با ملاحظه مناسبت معنی حقیقی استعمال نمایند ـ و گاهی دو لفظ یا سه لفظ را با هم مرکب کرده در محل ضرورت بکار برند ـ و از لغاتی که بالغت خودها مناسبت تامه‌ای دارد کلمات را به‌مقتضای حاجت گرفته درمحاورات خویشتن داخل کنند وچون چاره‌ای نماند به‌مقدار لزوم بلغات اجنبیه صرفه استعانت جویند و لکن بشرط آنکه الفاظ مأخوذه را به‌پیرایه لغت خودها درآورند تا وصف بیگانگی از آنها ظاهر نشود ـ و البته اگر عارفان بمزایای جنسیت بدینگونه رفتار نمایند لامحاله پایه صناعات وخطط طبقات جنس محکم و استوار خواهدگردید ـ و چون پایه صناعات طبقات جنس محکم گردد بلاشک آن جنس به اعلی درجهٔ کمال رسیده افراد آن جمیع مزایا و همگی سعادات عالم انسانی را استحصال خواهند نمود ـ و ازین تقریر دانایان معنی جنسیت و عارفان مزایای آن را بخوبی ظاهر و آشکارا گردید که تعلیم و تعلم و علوم و معارف

---

1. میانه‌روی 2. منقطع ومنهدم 3. ثبوت و وجود 4. پیشه‌ها

و افاده و استفاده فنون و صناعات طبقات جنس باید به‌لغت آن جنس بوده باشد تا آنکه جنسیت قوام‌پذیرفته ثابت و پایدار گردد و سعادت و نیکبختی که آثار جنسیت است آحاد آن جنس را دستیاب شود ـ و به‌جهت فهمیدن عامه خلق می‌خواهم این مطلب را به‌عبارت اخری بیان کرده بگویم چون علوم و معارف و فنون و صناعات به‌لسان قومی از اقوام و جنسی از اجناس بوده باشد البته اساس آنها در میانه ایشان راسخ و ثابت خواهد ماند و سالهای دراز زائل نخواهد گردید ـ و اولاد و احفاد[1] اجیال‌منقرضه آن جنس می‌توانند که از کتب و مؤلفات اسلاف خودها فائده گرفته دوباره جنس و قوم مرده خودها را احیا[2] نماینده و عز و شرف جبلی خودها را زیب و زینت دهند اگر چهارپایه آن علوم و معارف معدوم شده باشند ـ بخلاف آنکه علوم و معارف و صنایع در ایشان به‌لسان قومی بیگانه بوده باشد زیرا که در اندک زمانی و بادنی تغیر و تبدلی زائل و نیست و نابود خواهد گردید ـ نظر کن در حال یونانیان بعد از قرون کثیره و انقراض حکمای ایشان از کتب پیشینیان خودها استفاده می‌کنند و ایرانیان را از آن کتب هیچ بهره‌ای نیست و حال آنکه در زمان اشکانیان تا مدت سه قرن یعنی سه صد سال جمیع معارف و آداب ایشان به‌لسان یونانی بود حتی فرامین پادشاهی و سکه زر و سیم هم بدان زبان و بدان خط ثبت می‌گردید ـ و دیگر آنکه علوم معارف اگر به‌لسان ابناء جنس بوده باشد استحصال آنها بر نفوس اسهل و نقوش آن علوم در اذهان پایدارتر خواهد بود و عقول را بر حقایق آنها زیاده رسائی حاصل خواهد شد و کنه مسائل بر طالبان علم بهتر منکشف خواهدگردید ـ و از این جهت عدد علماء و فضلاء ارباب صنایع و خداوندان فنون افزوده شده درهای سعادت بر روی آحادان جنس باز خواهدگردید. علاوه بر این‌از برای مؤسس شدن مدنیت و محکم‌گردیدن جنسیت و پایداری و حدت قومیت واجب چنان است که هر طبقه‌ای از طبقات سافله جنس را اندک معرفتی به معلومات طبقات عالیه بوده باشد تا آنکه ماهیت افاضه[3] و استفاضه[4] صورت

---

۱. اولاد یا اولاد اولاد ۲. زنده کردن ۳. فیض‌رساندن ۴. به‌فیض‌رسیدن

هستی پذیرد و حقیقت تعاون و توازن متحقق گردد ـ چونکه صناعت هر طبقه سافله را ارتباط تامیست به‌صناعت طبقه عالیه و اگر صاحب آن صناعت را به‌هیچ وجه معرفتی به‌صناعت طبقه عالیه نبوده باشد البتهٔ صناعت او هرگز به‌کمال نخواهد رسید و همچنین است حال صناعات طبقات عالیه با صناعات طبقات سافله و چون نقص به‌طبقه‌ای روی دهد لامحاله نقص در کل که عبارت از جنس باشد حاصل خواهد شد و هیئت اجتماعیه را تزلزلی[1] دست خواهد داد ـ و بالجمله کمال‌مدنیت و پایداری جنسیت موقوف بر آنست که هر طبقه‌ای از طبقات ارباب صنایع و علوم و عملرندان‌خط و فنون را اندك معرفتی به‌علوم و فنون طبقات دیگر بوده باشد تا آنکه صناعت‌خود را به‌کمال برساند و این هرگز صورت نخواهد پذیرفت مگرآنکه علوم و معارف به تمامها به‌لسان خود آن طبقات که آحاد آن جنسند بوده باشد وچون مطلب بدینجا رسید اکنون می‌توانم که هنرسخان را محط[2] نظر خود نموده بگویم آنهائی که از اهل هند بر قلهٔ کوه نور بصیرت برآمده‌اند و معنی جنسیت را فهمیده‌انـد و مزایای آن را دانسته‌انـد و به دوربین تدبر درازمـان گذشته و آینده نظر انـداخته‌اند به ذره‌بین تمیز حقائق حـالات امـم و قبـائل را ملاحظه کرده‌اند چرا در این امر سترگ غور نمی‌کنند و به‌چه سبب است که این کار ضروری را مهمل‌گذاشته در آن اهتمام نمی‌نمایند آیا نمی‌دانند که بقای جنسیت و اجتناء[3] ثمار آن موقوف بر آنست که تعلیم و تعلم در مدارس به‌لغت وطنیه بوده باشد ـ آیا تعجب نمی‌شود از اینکه علوم جدیده عالم را فرا گرفته و فنون بدیعه کره زمین را احاطه‌نموده است و حال آنکه چیزی از آنها که قابل بوده باشد به‌زبان هندی ترجمه نشده است ـ آیا از این نکته غفلت ورزیدند که اگر در لغت جنسی از اجناس‌بنی‌آدم علوم نافعه در مدنیت نبوده باشد آن جنس را پایداری نخواهد شد ـ آیا ازین ذاهل[4] شدند که اول فریضهٔ ذمه عقلا سعی در توسیع لغت‌وطن است ـ پس چرا کوشش نمی‌کنند

---

۱. جنبش سخت ۲. جای افتادن ۳. چیدن‌میوه ۴. غافل

در ترجمهٔ علوم جدیده به‌لغت‌وطنیه خصوصاً به‌لغت‌اردو که بمنزلهٔ لغت عموم است ـ وچرا استمداد نمی‌جویند ازبرای توسعهٔ آن لغت بسائر لغات متقاربه بدان چون‌سنسکریت و مرهتی و بنگالی ـ و چرا در وقت ضرورت از برای استکمال آن به‌لغت انگلیزیه استعانت نمی‌کنند. سالهای دراز است که قوم انگلیز که استادهای علوم نافعه و فنون مفیده می‌باشند در ممالک هندوستان حکمرانی می‌نمایند ـ پس از چه جهت است که دانشمندان هند از ایشان برای وطن خودها ذخیره‌ای استحصال ننموده‌اند و چگونه می‌توانند که از برای وطن خودها ذخیره‌ای از آن علوم جدیده بدست‌آورند مادامی‌که آنها را به‌زبان وطنی ترجمه نکنند و چگونه می‌شود که معارف در نزد قومی عمومی شود بی‌آنکه آن معارف به‌لسان آن قوم بوده باشد ـ و معارفی که به لسان بیگانه بوده باشد چگونه پایدار خواهد شد ـ و چه فخر است کسی را که هزارها کتب به‌لغت بیگانه درکتابخانهٔ خود داشته باشد بی‌آنکه یک کتاب نافع هم به‌لسان وطنی در آن بوده باشد ـ آیا هیچ عاقل فخر دیگران را فخر خود می‌شمارد ـ و آیا به‌غیر از جنس خود هیچ خردمندی فخر می‌کند ـ و فخر به‌جنس جاهل را هیچ هوشمند برخود می‌پسندد ـ پس فخر بر جنس است بشرط شرافت وشرافتی نیست مگر به‌علوم ومعارف و علوم و معارف در آنوقت موجب شرف جنس می‌شود که عمومی بوده باشد و ممکن نیست که علوم و معارف عمومی شود مگر در آن هنگامی که به‌لغت آن جنس بوده باشد و آیا دانایان هندوستان را معلوم نیست که اگر علوم ومعارف به‌لغت وطنیه بوده باشد غالب معارف بسبب اخبار نامه‌ها و به‌جهت معاشرت با علماء در اندک زمانی عمومی شده بصیرت و بینایی همه اهل وطن را فرا خواهدگرفت واز آنچه‌گفته شد بخوبی ظاهر و هویدا گردید که‌جمیع طبقات هندیان را چه‌علماء بوده باشند و چه امراء و چه ارباب تجارت بوده باشند و چه اصحاب فلاحت واجب چنان است که اتفاق نموده تعلیم و تعلم مدارس کلیه[1] و غیر کلیه[2]

---

۱. مدارس عالیه ۲. مدارس ابتدائی

خودها را به‌لسان هندی قرار دهند ـ و همهٔ علوم و معارف را کوشش نموده بزبان خودها ترجمه نمایند تا آنکه جنسیت هندیت استوار شده به‌راحت و رفاهیت مدنیت نایل گردند ـ و از اکتساب فوائد جنسیت و استحصال مزایای آن محروم نمانند و نشاید عقلاء هند را که بواسطهٔ بعضی از تخیلات بی‌اصل خودها را مانند طایفه (مان بهاو)[2] کرده هر خط موهومی را سد اسکندر خیال کنند و بواسطهٔ آن از صراط مستقیم علوم نافعه و راه راست معارف مفیده روگردان شوند چونکه هر عاقل پرهیزکاری اگر به‌اصل شریعت رجوع کند خواهد دانست که علوم و معارف معاشیه را بهیچ وجه منافاة[1] و مغایرتی با دین نیست بلکه اگر خوب غور شود معلوم خواهد شد که این علوم معاشیه سبب قوت دین است چون که قوت دین از متدینین است و قوت متدینین نتیجهٔ غنا و ثروت و جاه و شوکت است و این امور بدون این علوم معاشیه هرگز صورت وقوع نخواهد پذیرفت ـ و اگر یکی از (پیاچوها)[3] یعنی پهلوان‌پنبه‌ها بگوید که مقصود از علوم منافع آنست چه آن علوم به‌لسان وطنی بوده باشد و یا به‌لسان اجنبی و علوم نافعه همه به‌لغت انگلیزیه موجود است و امت انگلیزیه از دیرزمانی است که حکمران جمیع هندوستان است و مماثلت و مشابهت غالب در هرحال لازم است پس ما هندیان را چنان زیبنده است که بجهت استحصال منافع اکتساب فوائد از امت غالبه لباس هستی خودها را خلع نموده و قید تعین جنسیت را برداشته یکبارگی فناء فی الغالب شویم و علوم و معارف را به‌لسان قوم فاتح تعلم نمائیم و لغت ایشان را در هر چیز ترجیح داده بجای لغت وطنیه استعمال کنیم بلکه سایر امور را هم یعنی پس باید بدو گفت اولاً اگر این خواهش از غالب سر می‌زد باید آن را بسر

---

۱. طایفه‌ایست در اطراف دکن که اگر در راه سالکی از ایشان خطی کشیده شود بسبب غلبه توهم از آن طرف گذر نخواهد کرد بل که همه راه دیگر گام خواهد زد.

۲. منافات ۳. پنبه‌باز و در اینجا مقصود بی‌مرد است.

تعالی و استکبار و خروج از حد اعتدال حمل نمود و اگر مغلوب چنین امری را بزبان آرد بلاشک منشأ آن جز تملق چیز دیگری نخواهد بود و البته اینگونه تملق ظاهر غالب را هم مقبول نخواهد افتاد ـ و ثانیاً جنس هندی اگر قلیل‌العدد می‌شد و آحاد آن می‌خواستند که خودها را مانند (بهروپیه)[1] هر زمانی بشکل غالبی ظاهر سازند و هر قرنی بهیئت فاتحی جلوه دهند البته این امر ممکن الوقوع بود اگر چه این روش پر باد دهندهٔ نخوت[2] و حمیت موجب آن می‌شد که همیشه بسفلگی و فرومایگی در میان امم و قبائل بسر برند و از لذائذ ترقیات عظیمه و حظوظ مزایای جلیله عالم انسانی که نتایج جنسیت است علی‌الدوام محروم مانند ولی عدد هندیان دو صد میلیون (چهار کرور) می‌شود اگر کسی سیر طبیعی عالم وجود را که اثر سنت‌الهیه است ملاحظه کند خواهد دانست که این عدد کثیر را هرگز ممکن نخواهد شد که از خودها منسلخ[3] شده بلباس غالبین و فاتحین برآیند و لغت اجنبیه را بجای لغت وطنیه بکار برند بلکه اگر کسی غور کند خواهد فهمید که این جمع کثیر صدها اقوام غالبین و فاتحین را فرو برده جزء خودها خواهند نمود و بغیر از اسمی آن هم در تاریخ از آنها باقی نخواهند گذاشت چنانچه مغل و دیگران را با وصف غالبیت هندی کردند و بلباس خودها درآوردند ـ و چنان گمان نشود که مقصود ما از آنچه ذکر کردیم تشویق بر ترک تعلم لغت انگلیزیه است بلکه چنین باید دانست که تعلم لغت انگلیزیه از چندین وجوه بر هندیان لازم است ـ وجه نخستین آنست که حکومت هندوستان حکومت انگلیزیه است و ارتباط در میان رعیت و حاکم و احقاق حقوق طرفین و رفع تعدیات و اجحافات[4] هرگز حاصل نخواهد شد مگر بدینکه رعایا لسان حکام خودها را بدانند و **وجه دومی** آنست که اهل هندوستان به اشد احتیاج

---

۱. فرقه‌ایست در هندوستان که افراد آن فرقه خودها را بشکل امراء و عظماء ظاهر نموده اهالی هند را بفریب می‌آرند و بحیلهٔ این فریب کسب رزق نموده اوقات خودها را خوش و ناخوش بسر می‌برند.

۲. بزرگی و افتخار و تعظیم

۳. بیرون شده

۴. بردن و سلب کردن و دارائیها ظلم و دستبرد مراد است.

محتاجند به‌جمیع فنون و معارف و صنایعی که در زبان انگلیزیست ـ پس واجب‌است بر ایشان که آن زبان را بخوبی اتقان‌نموده علوم و فنون را از آن لغت به‌لسان وطنی ترجمه نمایند و اساس مدنیت حقیقیه را که معارف بوده باشددروطن عزیز خودها استوارسازند ـ و سببی آنست که تسهیل‌طرق معاملات و تمهید سبل[1] تجارت و اطلاع بر احوال و عادات امم و فهمیدن سجایا و اخلاق قبایل و دانستن‌تواریخ دول و ممالک بی‌معرفت لغات آنها متعذر است لهذا هندیان را باید که لغت انگلیزیه را خصوصاً و سائر لغات را عموماً تعلم نمایند تا آنکه بتوانند راههای تجارات و معاملات را وسعت دهند و ممکن شود ایشان را که بر احوال جهانیان مطلع شده در اصلاح عقول و نفوس خودها بکوشند و از روش دیگران عبرت گرفته خودها را محل عبرت عالمیان نگردانند (چنانچه‌گردانندند) آنچه پیش ذکرکردم بالنسبه به‌سوی اهل هندوستان بود ـ اما بالنسبه بسوی امت انگلیزیه که امت غالبه است ـ پس باید دانست حرص و طمع دول غربیه از حد تجاوزکرده است و تدافس[2] و تحاسد ایشان از اندازه‌گذشته است و راهها براً و بحراً مفتوح گردیده است ـ دولت روسیه یک قدم پیشگاه (مرو) نهاده و یک دست (مقابل دروازه استانبول) داشته است ـ و دولت فرنسا بعد ازهضم (تونس) چشم بر (طرابلس) و (مصر) دوخته و دولت (نمسه) دل‌بر (سلانیک) و (قسطنطنیه) بسته و دولت ایطالیا (مصر) و (طرابلس) را مطمع خود ساخته است ـ و دولت جرمن گاهی بجزیرهٔ (کریت)[3] نظر انداخته بر سواحل شام بنیاد مستعمرات[4] نهاده است ـ و هر یک از آن دول عظام دولت عظیمه بریطانیا را از روی حسد دیدهٔ آتش حقدش مشتعل می‌شود خصوصاً در وقتی که سلطهٔ او را بر بهترین اراضی عالم و مهد[5] اجناس بنی آدم و کرسی برهما[6] مؤسس مدنیت یعنی هندوستان ملاحظه می کند ـ لهذا انگلیزان

---

۱. راهها ۲. رقیت درچیزی بروجه مباراة ومساوات ومعارضه وحسدبردن
۳. جزیره‌ایست درافیانوس اطلس ۴. نوآبادیها ۵. گهواره
۶. یکی ازبزرگان مذهب هندوستان است

را نیز برای صیانت اقطار هندیه و حراست آن اراضی مقدسه وسائلی باید بسیار قوی و اسبابی باید بسیار محکم تا آنکه بتوانند اینها قطع آمال ارباب شره[1] را نموده اطمینان قلب که حقیقت سعادت و غایت مطلوب انسانی است ایشان را دست‌یاب شود و این محافظت تامه که موجب آرامی دل است هرگز ایشان را حاصل نخواهد شد بسبب استحکامات جبل طارق و جزیره مالطه و قبرس و باب‌المندب و عدن و جزیرهٔ سقوطره و کیپ و درهٔ خیبر و مضیق کرم و درهٔ بلان و شهر قندهار و هر فردی از عقلای انگلیز اگر غور کند به‌یقین خواهند دانست که استحکامات خارجیه از برای صیانت امت عظیمه اجنبیه موجب اطمینان خاطر و آرامی دل نخواهد شد بلی محافظت کامله و حراست تامه و اطمینان خاطر کلی و سکون قلب حقیقی در وقتی ایشان را دست‌یاب خواهد شد که استحکامات پایداری مملکت خویشتن را در قلوب هندیان استوار نمایند. این بدینگونه می‌شود که لغت هندیه را نیز لغت رسمیه دولت قرارداده در جمیع جلسات متعلقه به امور هندوستان استعمال کنند تا آنکه هندیان را معلوم شود که علاقه کلیه و رابطه تامه در میان ایشان و امت انگلیزیه حاصل شده است و یک نوع جنسیتی صورت وقوع پذیرفته است و امتیازات غالبیت را برداشته هندیان را در جمیع حقوق حتی در مجلس (پارلمان) با خودها شریک سازند چون که امتداد مدت اجنبی بودن بقدر امتداد زمان وصف غالبیت است ـ والبته انسان دل به اجنبی نخواهد بست ـ و دیگر آنکه اعانت نمایند هندیان را در ترجمه علوم و فنون... از لغت انگلیزیه به‌زبان هندی و از برای اجرای این عمل جمعیتی تشکیل نمایند و فنون جدیده را در مدارس و مکاتب به‌لسان وطنی تعلیم دهند و از برای صناعت و زراعت در ممالک هندیه مدارس کلیه انشاء نمایند ـ بالجمله بر هندیان بدان نظر نگاه کنند که بر خود نگاه می‌کنند و همهٔ تفاوتها و امتیازات را از میانه بردارند چنانچه حقانیت و عدالت وانسانیت اقتضاء می‌کند ـ و چنانچه

۱. غلبه حرص

مدعیان عدالت از جنس انگلیز همین امر را از دولی که مساوات تامه در میانهٔ رعایای آنها نیست خواهش می‌نمایند ـ و بلاریب چون هندیان از ثمار این مساعی جمیله بهره‌ور شوند بقاء و سعادت و شقاء و فناء خودها را به بقاء و سعادت و شقاء و فناء جنس انگلیز مربوط دانسته چون شخص انگلیزی‌الاصل در صیانت منافع آن جنس خواهند کوشید و درین هنگام بیم و خوف بالمره زائل شده اطمینان کلی چنانچه باید و شاید مستتاب خواهد شد ـ و اگر هندیان اجتناء[1] اینگونه ثمرات را از امت انگلیزیه نکنند دلبستگی چگونه حاصل می‌شود و خیرخواهی به کدام نهج[2] صورت هستی قبول خواهد نمود ـ زیرا که اگر انسان خیر خود را در خیر دیگری نبیند هرگز از برای صیانت خیر آن جانفشانی نخواهد کرد و عقل این امر را هرگز باور نخواهد نمود ـ من به‌یقین می‌دانم که کوته بینان امت غالبه و مغلوبه هر دو بر این اقوال اخیره به نظر تعجب خواهند نگریست ـ ولکن چون زمانه شرح و تفسیر این اقوال را نماید البته اذکیا و اغبیا همگی بر صحت آنها اتفاق خواهند نمود این است مجمل آنچه می‌خواستم بیان کنم در واجبات لندات بر اهل آنها

---

۱. چیدن ۲. راه

درشماره ۴ سال سوم ایرانشهر طبع شده است

لکچر در تعلیم و تعلم

(بتاریخ ۸ نوامبر سنه ۱۸۷۲ روز پنجشنبه در آلبرت‌هال کلکته القاء فرموده‌اند)

ـ[من بسیار تعجب می‌کنم از این پرنسپل[1] که چرا اینگونه خلاف عهد از ایشان سرزند زیرا آنکه ایشان معلم فلسفه است و فلسفه موجب درستی و تعدیل اخلاق و سبب مدنیت عالم است ـ پس کسی که معلم فلسفه بوده، برشما لازم است او را که جمیع حدود عالم انسانی را مراعات کند نه آنکه کارهائی که مخالف قانون انسانیت است ازو سرزند حقیقةً این عهد شکنی پرانسپل مخالف شرف انسانی و منافی رتبهٔ علم و فلسفه است]ـ

می‌توانم که مسرت خود را ظاهر بکنم که این قدر جوانان هندی‌نژاد اینجا نشسته‌اند و همه بحلیه عقل و کمال آراسته و در تحصیل علم جد و جهد می‌نمایند و البته باید که از دیدن این نونهالهای هند بسیار خوش بشوم به جهت آنکه اینها نهالهای آن هندی هستند که مهد انسانیت و گهوارهٔ آدمیت است و انسانیت از هندوستان بصفحهٔ عالم نشر شده است و این جوانان از همان

۱. پرنسپل بزبان انگلیسی مدیر مدرسه و یا مدیر اداره را می‌گویند دراینجا مقصود سید گویا مدیر مدرسهٔ آلبرت‌هال باشد که معلم فلسفه هم بوده است ولی معلوم نیست که چه خلاف عهدی ازو سرزده که سید درمقدمه خطابه میفرمود. ذکر آن شده است از ارباب اطلاع خواهشمندیم هر کس بحال وقوف دارد برای ما بنویسد.

زمین هستند که اول دائرهٔ معدل‌النهار در آنجا معین شده است و پیشان از همان ممک هستند که منطقةالبروج را نخستین ایشان فهمیدند و غایت بعد منطقةالبروج را از معدل‌النهار تعیین کردند و هر کس را معلوم است که تعیین بُعد در دائره نمی‌شود تا آنکه در هندسه کمال حاصل شود پس می‌توانیم بگوئیم که مخترع علم حساب و هندسه هندیان بودند - ببین که ارقام هندیه از این جا در عرب رفته و از آنجا در یوروپ منتقل گردیده است و این جوانان اولاد همان سرزمین هستند که جمیع قوانین و آداب عالم از آنجا گرفته شده است - اگر کسی به‌خوبی ملاحظه کند خواهد دید که **(کودروما)**[1] که مادر همهٔ کودهای فرنگ است از چهار بید و شاستر[2] گرفته شده است - و در افکار ادبیه و در شعرهای رائق و خیالات عالیه یونانیها شاگرد اینها بودند - یک شاگرد ایشان که فیثاغورس یعنی «پتهاگورس» بوده است در یونان سبب نشر علوم و معارف شده است حتی به‌درجه‌ای رسید که قول او را کالوحی المنزل من‌السماء قبول می‌نمودند بلادلیل - و در افکار فلسفیه به درجهٔ اعلی رسیده بودند. خاک هند همان خاک است و هوا همان هوا و این جوانانی که اینجا حاضر هستند همان آب و خاک و هوا هستند - پس من بسیار خشنود هستم که ایشان بعد از خواب دراز متنبه شده ارث خود را استرجاع می‌نمایند و میوه‌های درخت خود را می‌چینند. اکنون می‌خواهیم که در علم و تعلیم و تعلم سخن برانیم - ولیکن چه بسیار مشکل است در هم سخن راندن - علم را حد و پایانی نیست و محسنات علم را اندازه و نهایتی نی و این افکار متناهی است نمی‌تواند که بر آن غیرمتناهی احاطه نماید - و دیگر آنکه در بیان علم و شرف آن هزارها مصنفا و هزارها بلغا و هزارها حکما افکار خود را بیان کرده‌اند - پس چه بسیار دشوار است که در اینجا شخصی سخن نوی براند - ولکن با وجود این طبیعت قبول نمی‌کند که فضیلت او را بیان نکنم پس می‌گوئیم که اگر کسی غور کند خواهد دانست

---

۱. مجموعهٔ قوانین ملت هنود دینی هند می‌باشد.

۲. چهار بید وداوشاستر = تصحیح کتاب

که سلطان عالم علم است و به‌غیر علم نه پادشاهی بوده است و نه هست و نه خواهد بود ـ اگر نظر کنیم بر فاتحین کلدانیان چون **سمیرامیس** و غیر آن که تا حدود تاتار و هند رسیده بودند، آن فاتحین کلدانیان نبودند بلکه فی‌الحقیقه علم و دانش بود ـ و مصریان که ممالک خود را وسعت دادند و رامسس ثانی از ایشان که او را سوساستریس می‌گویند تا میسوپوتامیا (بین‌النهرین) به‌روایتی و تا هند به‌روایتی دیگر بسطت ملک خود را داد آن مصریان نبودند بلکه علم بود ـ فینیقیان که با کشتیهای خرد خود، رفته رفته جزائر بریتنی و بلاد اسپانیه و پورتگال و یونان را مستعمرات خود کردند حقیقةً آنها فینیقیان نبودند بلکه علم بود که اینگونه بسط قدرت خود را نموده بود ـ اسکندر هرگز از یونان به هندوستان نیامد و بر هندیان غلبه نکرد بلکه آنکه بر هند غلبه کرد آن علم بود ـ و این فرنگیها که اکنون به همه جای عالم دست انداخته‌اند و انگلیز خود را به‌آسمانان رسانیده و فرنگ تونس را به قبضهٔ تصرف خود در آورده و امثال این تطاول و این دست درازی و این ملک‌گیری نه از فرنگ بوده است و نه از انگلیز بلکه علم است که هر جا عظمت و شوکت خود را ظاهر می‌سازد ـ و جهل در هیچ جا چاره‌ای ندیده مگر آنکه سر خود را به‌خاک ذلت در پیشگاه علم مالیده اعتراف بر عبودیت خود نموده است ـ پس حقیقةً هرگز پادشاهی از خانهٔ علم بدر نرفته است و لکن این پادشاه حقیقی که علم بوده باشد هر وقتی پایتخت خود را تغییر داده است ـ گاهی از مشرق به‌مغرب رفته و گاهی از غرب بمشرق رفته ـ از این درگذریم ـ اگر بر غنا و ثروت عالم نظر کنیم خواهیم دانست که غنا و ثروت نتیجهٔ تجارت و صناعت و زراعت است ـ و زراعت حاصل نمی‌شود مگر به علم فلاحت و کمستری (شیمی) نباتات و هندسه. و صناعت حاصل نمی‌شود مگر به‌علم فیزیک و کمستری و جر اثقال و هندسه و حساب و تجارت مبنی بر صنعت و زراعت است ـ پس معلوم شد که جمیع ثروت و غنا نتیجهٔ علم است ـ پس غنای در عالم نیست مگر به علم و غنی نیست به‌غیر از علم ـ و بالجمله

جمیع عالم انسانی عالم صناعی است یعنی عالم، عالم علم است و اگر علم از عالم انسانی بر آورده شود دیگر انسانی در عالم باقی نمی‌ماند - و چون بدینگونه است علم یک انسان را چون قوهٔ ده نفر و صد نفر و هزار نفر و ده هزار نفر می‌کند - و منافع انسانها از برای خود و برای حکومتها بقدر علم آنها است پس هر حکومتی را لازم است از برای منفعت خود در تأسیس علوم و نشر معارف بکوشد چنانچه اگر یک شخص را باغچه‌ای بوده باشد از برای منفعت خود لازم است که در تسطیح ارض و اصلاح اشجار و نباتات آن بقانون فلاحت بکوشد همچنین حکام را لازم است که برای منفعت خویشتن در نشر علوم سعی نمایند و چنانچه اگر صاحب باغچه‌ای در اصلاح آن بقانون فلاحت کوتاهی بورزد زیان آن بر خود او راجع می‌شود همچنین اگر پادشاهی در نشر علوم میانهٔ رعایای خود کوتاهی کند ضرر آن بر آن حکومت عاید خواهد شد - چه عاید است پادشاه زولو و بربر را از اینکه بر جماعتی صراتا[1] و حفاتا[2] حکم می‌نماید و اینگونه حکومت را چسان می‌توان که حکومت نامید - و چون شرف علم اندکی معلوم شد اکنون می‌خواهیم کمیتی چند در مراتب علوم و تعلیم و تعلم بگوئیم - پس باید دانست که هر علمی را موضوعی است خاص و بغیر از لوازم و عوارض آن موضوع خاص در چیزی دیگر بحث نمی‌کند مثلاً **علم فزیک** از خواص اجسام که در عالم خارج موجود است و بر آن کیفیت خاصهٔ خود می‌باشد بحث می‌کند و بر امور دیگر که در عالم انسانی لازم است متعرض نمی‌شود **علم کیمیا** یعنی کیمستری در خواص اجسام از حیثیت تحلیل و ترکیب سخن می‌راند - و **علم نباتات** یعنی علم بوتانی فقط نباتات را موضوع بحث خود قرار می‌دهد - و علم حساب از کم منفصل و هندسه از کم متصل و همچنین سائر علوم هیچیک از این علوم در امور خارجه از موضوع خود بحث نمی‌کند و اگر ما خوب ملاحظه بکنیم خواهیم دانست که هریک ازین علوم که موضوع آنها امریست خاص بمنزلهٔ

---

۱ و ۲. پابرهنگان

عضوی است از برای شخص علم ـ و هیچ یکی از اینها منفرداً و منفصلاً نمی‌تواند که حفظ وجود خود را نماید و موجب منفعت از برای عالم بشری بشود ـ چون که هریکی ازین علوم در وجود خود مربوط به‌علم دیگر است مانند ارتباط حساب به‌هندسه ـ و این احتیاج آن علم به‌علوم دیگر از خود آن علم فهمیده نمی‌شود وازین است که اگر آن علم منفرد بوده باشد ترقی در او حاصل نمی‌شود و نه پایدار خواهد ماند ـ پس علمی باید که آن به‌منزلهٔ روح جامع کلی از برای جمیع علوم بوده باشد تا آنکه صیانت[1] وجود آنها را نموده هریکی از آنها را به موارد خود به‌کار برد ـ و سبب ترقی هر یکی از آن علوم‌گردد ـ و آن علم که به‌منزلهٔ روح جامع و به‌پایه قوت حافظه و علت مبقیه بوده باشد آن علم فلسفه یعنی حکمت است زیرا آنکه موضوع آن عام است ـ وعلم فلسفه که لوازم انسانی را بر انسان نشان می‌دهد ـ و حاجات به‌علوم را آشکارا می‌سازد ـ و هریک از علومرا به موارد لائقه خود به‌کار می‌برد اگر فلسفه درامتی از امم نبوده‌باشد و همهٔ آحاد آن امت عالم بوده باشد به‌آن علومی که موضوعات آنها خاص است ممکن نیست که آن علوم در آن‌امت مدت‌یک قرن یعنی صدسال بماند وممکن نیست که آن امت بدون روح‌فلسفه استنتاج نتائج از آن علوم کند دولت عثمانی وخدیویت مصر مدت‌شصت سال است که‌مدارس از برای تعلیم علوم جدیده‌گشوده‌اند وتا هنوز فائده‌ای از آن علوم حاصل نکرده‌اند و سببش این است که تعلیم علوم فلسفه درآن مدارس نمی‌شود وبه‌سبب نبودن روح‌فلسفهٔ ازین علومی که چون اعضاء می‌باشند ثمرهٔ ایشان را حاصل نیامده است ـ و بلاشک اگر روح فلسفه در آن مدارس می‌بود دراین‌مدت شصت سال از بلاد فرنگ مستغنی‌شده خود آنها در اصلاح ممالک خویش بر قدم علم سعی می‌نمودند ـ و اولاد خود را هرساله از برای تعلیم به‌بلاد فرنگ نمی‌فرستادند و استادها از آنجا برای مدارس خودها طلب نمی‌نمودند و می‌توانم بگویم که اگر روح

---

۱. نگاهداری

فلسفی در یک امتی یافت بشود یا آنکه در آن امت علمی از آن علوم که موضوع آنها خاص است نبوده باشد بلاشک آن روح فلسفی آنها را بر استحصال جمیع علوم دعوت می‌کند. مسلمانان صدر اول را هیچ علمی نبود لکن به واسطهٔ دیانت اسلامیه در آنها یک روح فلسفی پیدا شده بود و به واسطهٔ آن روح فلسفی از امور کلیه عالم و لوازم انسانی بحث کردن گرفتند و این سبب شد که آنها جمیع آن علوم را که موضوع آنها خاص بود در زمان منصور دوانقی از سریانی و پارسی و یونانی به زبان عربی ترجمه نموده در اندک زمانی استحصال نمودند. فلسفه است که انسان را بر انسان می‌فهماند و شرف انسان را بیان می‌کند و طرق لائقه را به او نشان می‌دهد. هر امتی که روی به تنزل نهاده است اول نقصی که در آنها حاصل شده است در روح فلسفی حاصل شده است پس از آن نقص در سائر علوم و آداب و معاشرت آنها سرایت کرده است. چون مراتب علوم و شرف فلسفه معلوم شد اکنون می‌خواهیم اندکی سخن در کیفیت تعلیم و تعلم مسلمانان بگوئیم پس می‌گوئیم مسلمانان درین زمان در تعلیم و تعلم خود هیچ فایده‌ای ملاحظه نمی‌کنند مثلاً علم نحو می‌خوانند و غرض از علم نحو آنست که کس لغت عربی را استحصال کرده قادر بر گفتن و نوشتن شود و حال آنکه مسلمانان درین زمان علم نحو را مقصود بالاصاله قرار داده سالهای دراز صرف افکار فیلسوفانه بلافائده در علم نحو می‌کنند و حال آنکه بعد از فراغت نه قادر بر تکلم عربی هستند و نه قادر بر نوشتن عربی و نه قادر بر فهمیدن آن. علم **معانی و بیان** که آن را (بیتریتورد) می‌گویند آن علمی است که بدان انسان منشی و خطیب و شاعر گردد و حال اینکه ما می‌بینیم در این جزو زمان بعد از تحصیل کردن آن علم قادر بر تصحیح کلمهٔ یومیهٔ خود هم نمی‌شوند. و **علم منطق** که میزان افکار است باید هر شخصی که او را استحصال کند قادر گردد بر تمیز هر حقی از هر باطلی و هر صحیحی از هر فاسدی و حال آنکه ما می‌بینیم که دماغهای منطقیهای ما مسلمانان پر است از جمیع خرافات

و واهیات بلکه هیچ فرقی در میان افکار اینها و افکار عوام‌بازاری یافت نمی‌شود ـ **علم حکمت** آن علمی است که بحث از احوال موجودات مترتبه می‌کند و علل اسباب و لوازم و ملزومات آنها را بیان می‌کند و عجب آنست که علمای ما صدری و شمس‌البازغه می‌خوانند و از روی فخر خود را حکیم می‌نامند و با وجود این دست چپ خود را از دست راست نمی‌شناسند و نمی‌پرسند که ما کیستیم و چیستیم و ما را چه باید و چه شاید و هیچگاه از اسباب این تاربرقیها[1] و آگنیبوتها[2] و ریل‌گارها[3] سؤال نمی‌کنند. عجبتر آنست که یک لمپی در پیش خود نهاده از اول شب تا صبح شمس‌البازغه را مطالعه می‌کند و یکبار در این معنی فکر نمی‌کند که چرا اگر شیشه او را برداریم دود بسیار از آن حاصل می‌شود و چون شیشه را بگذاریم هیچ دودی از او پیدا نمی‌شود ـ خاک بر سر اینگونه حکیم و خاک بر سر اینگونه حکمت ـ حکیم آنست که جمیع حوادث و اجزای عالم را در حرکت بدهد نه آنکه مانند کورها در یک راهی راه برود که هیچ نداند که ابتدایش و پایان آن کجاست ـ **علم فقه** مسلمانان حاوی است بر جمیع حقوق منزلیه و حقوق بلدیه و حقوق دولیه را پس می‌باید شخصی که مشغول در علم فقه شود لائق آن باشد که صدراعظم ملکی شود یا سفیر کبیر دولتی گردد و حال آنکه ما فقهای خود را می‌بینیم بعد از تعلیم این علم از ادارهٔ خانهٔ خود عاجز هستند بلکه بلاهت را فخر خود می‌شمارند ـ و **علم اصول** عبارت است از فلسفهٔ شریعت یعنی (فیلوزوفی آف‌لا)[4] که در آن علم حقیقت، حسن و قبح و منفعت و مضرت و علل تشریع احکام بیان می‌شود و البته یک شخصی که این علم را بخواند می‌بایست که قادر شود بر وضع قوانین و اجرای مدنیت در عالم ـ و حال آنکه ما می‌بینیم که خوانندگان این علم در مسلمانان محروم هستند از دانستن فوائد قوانین و قواعد مدنیت و اصلاح

---

۱. الکتریک ۲. به زبان هندی کشتی‌بخاری ۳. آهنهائی که راه‌آهن روی آنها راه می‌رود ۴. حکمت قوانین

عالم چون حال این علما معلوم شد می‌توانیم بگوئیم که علمای ما درین زمان مانند فتیلهٔ بسیار باریکی هستند که بر سر او یک شعلهٔ بسیار خردی بوده باشد که نه اطراف خود را روشنی می‌دهد و نه دیگران را نور می‌بخشد. **عالم حقیقةً نور است اگر عالم باشد** پس اگر عالم عالم است می‌بایست که بر همهٔ عالم نور بپاشد و اگر بر همهٔ عالم نور او نرسد اقلاً می‌باید که قطر خود را و یا شهر خود را و یا قریهٔ خود را و یا خانهٔ خود را منور سازد. و این چه عالمی است که خانهٔ خود را هم منور نمی‌کند و عجیبتر از همهٔ اینها آنست که علمای ما درین زمان علم را بر **دو قسم** کرده‌اند یکی را می‌گویند علم مسلمانان و یکی را می‌گویند علم فرنگ. و ازین جهت منع می‌کنند دیگران را از تعلیم بعضی از علوم نافعه و این را نفهمیده‌اند که علم آن چیز شریفی است که به هیچ طایفه‌ای نسبت داده نمی‌شود و به چیزی دیگر شناخته نمی‌شود بلکه هرچه شناخته می‌شود به علم شناخته می‌شود و هر طایفه‌ای که معروف می‌گردد به علم معروف می‌گردد انسانها را باید به علم نسبت داد نه علم را به انسانها. چه بسیار تعجب است که مسلمانان آن علومی که به ارسطو منسوب است آن را به غایت رغبت می‌خوانند گویا که ارسطو یکی از ارکین مسلمانان بوده است. و اما اگر صحبت به گلیلو و نیوتون و کپلر نسبت داده شود آن را کفر می‌انگارند. پدر و مادر علم برهان است و دلیل نه ارسطو است و نه گلیلو. حق در آنجاست که برهان در آنجا بوده باشد و آنها که منع از علوم و معارف می‌کنند به زعم خود صیانت دیانت اسلامیه را می‌نمایند آنها فی‌الحقیقة دشمن دیانت اسلامیه هستند نزدیکترین دینها به علوم و معارف دیانت اسلامیه است و هیچ منافاتی در میانهٔ علوم و معارف و اساسهای دیانت اسلامیه نیست. امام غزالی که او را حجت‌الاسلام می‌گویند در کتاب منقذ من الضلال می‌گوید آن شخصی که می‌گوید دیانت اسلامیه منافی ادلهٔ هندسیه و براهین فلسفیه و قواعد طبیعیه است آن شخص دوست جاهل اسلام است و ضرر این دوست جاهل بر اسلام زیاده است از ضرر زندیقها

پیر

عجبا! ابرهای سیاهی آفاق را گرفته است. چه گردهای عظیمی و غبارهای غلیظ و گردبادهای شدید جو را پر کرده است. دلها در لرزش ست رنگها همه پریده ست. این چه آوازهای مهول است این چه نعره‌های جانسکاه است این چه صیحه‌هائی است که گوشها را کر می‌کند. این چه قعقعه است. شمال درزلزله است وجنوب دررجفان واضطراب، کره ودشت ازآهن وفولاد پرگردیده است. آوازتوپها میشوم شعاع اسلحه درآن تیره‌هوا مانند برق بچشم می‌آید. کسی کسی را نمی‌شناسد. عجیب تلاطم خونها است. سینه‌ها همه بهسم ستوران ستوده شد. ملتهای مختلفه درهم آمیخته واشکال متنوعه بهم آمیخته است. دلها پرازخشم ولبها را ازغضب می‌خایند ضربتها بر دیوها درمیبرند. خانه‌ها خراب شده واموال بهنهب وغارت رفته‌است. عروسها درگریه و زارینه ومادران بهرپسرانشان نوحه می‌نمایند مظلومان منتظر فرج‌الله‌ند می‌گویند.

چقدردشوار است جبال و اودیه را قطع نمودن. نهرها پرازخون شده است، اسیرشکم‌خود شده‌اند که جان خودرا برباد دهند. اسکک مردوری‌نوشته برادرخود را گرفته، اجنبی را درآن اسکان می‌کند

عقرب با پنجه چشم شیر را می‌کند. جمشید بدملوند گریخته برهب در

کره هیملیا در وجد و طرب است یکر ماجیت سر از قبر برآورده زندگی تازه را امیدوار است. هیرمند و اتک حاجت به پل ندارد.

جنت قتی نهرها را پر کرده است. آتش، عالم را فرا گرفته، دست تر و خشک را با هم می‌سوزاند. ضعفا روی اقویا را به ناخن می‌خراشند، بیماران را امید صحت شده است و اموات در ارماس خود به امید حیات، الواح قبور را، حرکت می‌دهند و مراکب و مدرعات، در غضب بحار الواح آنها پاره‌پاره شده است. دیگر آواز مدافع را از آنها نخواهی شنید. ضحاک به تخت ملک نشسته. گوش دهید، گوش دهید. اینک ملک بر قله کوه قاف ایستاده، دست خدا با شمشیر در وسط آسمان ظاهر شده روشنی عالم را گرفت. آفتاب طلوع نمود و ابرهای مظلم پاره‌پاره گردید غبارها فرو نشست صور دمیده شد خشمها فرو نشست هر که او هر راه آمده است به آن راه برگشت. مالک، ملک خود را تصرف نمود. غارها خشک شد گلها و ریاحین دمیدن گرفت تمام عالم را ازهار و انوار فرا گرفت. چه بهجت و مسرتی است. دیو بدرود شد.

شیطان هلاک گردید. عالم در امن و امان است. عدل، پادشاه شده است. ضحاک در کوه دماوند به سلسله درآمد عالم یکبارگی بهشت شد. حکم، حکم خداست و بنده، بندهٔ آن، ملک فریاد می‌کند. گوش دهید گوش دهید، پس از این مرگ نخواهد بود به حیات ابدی زیست نماید. دیگر مرارت بیماری را نخواهید چشید. هر قومی در حظیره خود به امن و امان زیست نماید. هر طایفه به حیطهٔ خود بود و باش کند و دست تعدی کوتاه و بازوی ظلم شکسته شد، والسلام جمال‌الدین الحسینی.

شجره‌نامهٔ خاندان سید

مکرر از اینجانب تقاضا شده که از روی الواح قبور موجود خانوادگی مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی نام و نشان اجداد و نیاکان او را بنویسم چون سالها از زاد و بوم خود دور بودم انجام این خدمت برای من مقدور نبود. در این اخیر که اسدآباد آمده فرصت را غنیمت شمرده و روزی چند دنبال انجام این منظور رفته الواح قبور افراد این خاندان جلیل را بررسی نموده و تا آنجائی که ممکن و بنظر رسید آنها را خواندم و از روی الواح قبور موجود نوشته‌های منقور هر یک را با دقت یادداشت و اینک یادداشتهای مزبور را تنظیم و تقدیم علاقه‌مندان می‌نماید، هرکس ادنی شکی در این منقولات بنماید می‌تواند با تحمل مسافرت کوتاهی از نزدیک رجوع کند و صحت نوشته مرا در مقابل چشم خود ببیند.

با اینکه شجره‌نامه خاندان سیدجمال‌الدین اسدآبادی مشهور به‌افغانی در کتاب شرح‌حال سید و مجموعهٔ مقالات جمالیه هردو بقلم میرزا لطف‌الله همشیره‌زاده سید، پدر نگارنده چاپ و منتشر شده و علاقه‌مندان دیده و خوانده‌اند مناسب دانستم اول هر دو شجره‌نامه مزبور را در اینجا نوشته و سپس قسمتی از الواح قبور نیاکان و کسان نزدیک او را عیناً از روی الواح قبور نقل کنم ـ اضافه می‌نماید که قبور آباء و اجداد سید جمال‌الدین در جوار بقعهٔ امامزاده احمد واقعه در ابتدای محلهٔ سیدان اسدآباد در قسمت شمال شرقی

خانه پدری سید و مقابل منزل میرشرف‌الدین واقع شده و هنوز هم پا برجا
وگویا بر این است که جد اعلای این نابغه شهیر پیش از سال ۸۶۲ هجری
قمری در اسدآباد همدان متوطن و ساکن بوده.

اول ـ شجره‌نامه خاندان سیدجمال‌الدین نزد میرزا لطف‌الله همشیره‌زاده او.

سیدجمال‌الدین ابن سیدصفدر بن سیدعلی بن میررضی‌الدین محمدالحسینی
شیخ‌الاسلام بن میراصیل‌الدین محمدالحسینی شیخ‌الاسلام بن میرزین‌الدین
الحسینی القاضی بن میرظهیرالدین محمد الحسینی شیخ‌الاسلام ابن میراصیل‌الدین
محمدالحسینی شیخ‌الاسلام.

دوم ـ شجره‌نامه دیگر از خاندان سید که در خانواده سیدسیف‌الله
اسدآبادی بوده.

سیدجمال‌الدین ابن سیدصفدر بن سیدعلی بن میررضی‌الدین محمدالحسینی
شیخ‌الاسلام بن میراصیل‌الدین محمدالحسینی قاضی بن میرزین‌الدین الحسینی ابن
میرظهیرالدین بن میر اصیل‌الدین بن میرظهیرالدین سیدعبدالله.[1]

با ملاحظه و دقت نظر به هر دو فقره نسبنامهٔ فوق‌الذکر می‌بینیم که در
شجره‌نامهٔ دومی نام میرظهیرالدین اول آمده که در شجره‌نامه اولی نیست
من در این مورد کنجکاوی نموده و سنگ قبر امیراصیل‌الدین را پیدا
کرده و با دقت به نوشتهٔ لوح قبر او که بطور روشن و خوانا در دسترس و
جلو چشم بیننده قرار می‌گیرد (ردیف ۸ الواح قبور در این مقاله) مسلم
و واضح است که نام امیر اصیل‌الدین ابن محمد ابن امیرظهیرالدین در شجره‌
نامهٔ دومی صحیح و بجا نوشته شده. در ضمن این نکته را علاوه می‌نماید که
آنچه از نوشته‌های الواح قبور و مفاد هردو شجره‌نامه درک و استنباط می‌شود
کلمات (قاضی و شیخ‌الاسلام و محمدالحسینی) کنیه افراد این سلسله
جلیله بوده.

---

۱. سیدعبدالله فرزند سیدمرتضی اسدآبادی، تاریخ وفاتش طبق متن سنگ قبر
او سال ۸۶۲ هجری قمری است.

با توجه به دو فقره نسب‌نامهٔ فوق‌الذکر اینک می‌پردازیم به‌تاریخ فوت افراد نامبرده و سپس فرزندان هر یک از آنها از روی الواح قبور حاضر:

۱ــ سید جمال‌الدین اسدآبادی مشهور به افغانی ــ تاریخ موت سال ۱۳۱۴ هجری قمری در اسلامبول شهید و در اواخر سال ۱۳۲۲ شمسی اسکلت او را به افغانستان حمل و در مقبرهٔ مجللی که برای او ساخته شده دفن شده.

۲ــ سید صفدر پدر سید جمال‌الدین ــ در سال ۱۳۰۱ هجری فوت و جنازهٔ او به‌قلم حمل و دفن شده‌است (نامه مورخه ۲۰ ذیقعده ۱۳۰۱ هجری) میرزا شریف مستوفی به‌ابوتراب عارف که مراتب را به‌سیدی پدریس اطلاع داده مؤید آنست (به‌مجموعه‌اسناد و مدارک منتشر نشده دربارهٔ سیدجمال‌الدین چاپ دانشگاه طهران مراجعه شود.)

۳ــ سیدعلی پدر سید صفدر ــ لوح قبر حاضر پس از حذف مقدمه... عالیحضرت سیادت و نجابت‌پناه سیدعلی ابن مرحوم رضوان و جنت آرامگاه میررضی‌الدین محمدالحسینی شیخ‌الاسلام توفی فی‌سنه ۱۲۰۸.

۴ــ میررضی‌الدین پدر سیدعلی ــ لوح قبر پس از حذف مقدمه... عالیحضرت سلالة السادات و النجبا میررضی‌الدین الحسینی شیخ‌الاسلام ابن مرحمت و غفران پناه میراصیل‌الدین محمدالحسینی توفی فی‌شهر رجب المرجب سنه ۱۱۸۱.

۵ــ میراصیل‌الدین پدر میررضی‌الدین ــ لوح قبر بعد از مقدمه... عالیجناب غفران‌مآب میراصیل‌الدین قاضی بن مرحمت پناه میرزین‌الدین الحسینی توفی فی‌شهر صفرالمظفر ۱۱۲۴. (تاریخ سال صاف شده و خوب خوانده نشد.)

۶ــ میرزین‌الدین پدر میراصیل‌الدین ــ (لوح قبر او را هنوز ندیدم)

۷ــ میرظهیرالدین پدر میرزین‌الدین ــ (لوح قبر او را هنوز ندیدم)

۸ــ امیر اصیل‌الدین پدر میرظهیرالدین ــ لوح قبر بعد از مقدمه... سیادت و نجابت پناه علامی مقامی (یک کلمه لایقرء) امیراصیل‌الدین ابن محمد ابن ــ

امیر ظهیرالدین توفی فی یوم اثنین شهر ذی‌الحجة‌الحرام سنه ۱۱۲۱.

۹- امیر ظهیرالدین پدر امیر اصیل‌الدین - (لوح قبر او را هنوز ندیده‌ام)

۱۰- سید عبدالله فرزند سید مرتضی که نوشته شده جد اعلای سید جمال‌الدین است لوحه قبر او چنین است... هذا قبر الولد الصالح المرحوم المغفور السید الشهید الدارج الرحمه با المغفرة من رب الوعید و هو النتیجة الاکابر و نقبة الاخیار جلال الدولة و الدین سید عبدالله ابن سید مرتضی اسدآبادی (مرتضی کمی حک شده) توفی فی شهر شوال سنه اثنی و ستة و ثمانیه مأة (۸۶۲)

تا اینجا از روی نوشته الواح قبور حاضر نسل بعد نسل اجداد و نیاکان سید جمال‌الدین اسدآبادی مشهور به افغانی مشخص و مسلم است و حالا به ذکر نام و تاریخ فوت فرزندان افراد نامبرده به ترتیب تا آنجائی که من بررسی نموده‌ام از روی الواح قبور آنها می‌نویسم:

اول - سید جمال‌الدین - متأهل نشده و اولادی نداشته.

دوم - سید صفدر پدر سید جمال‌الدین فرزندان او عبارت است از:

۱- سید جمال‌الدین اسدآبادی مشهور به افغانی - تاریخ فوت و مقبرهٔ او مشخص بوده و در بالا ذکر شده.

۲- سید میرزا لطف‌الله - لوح قبر او بعد از مقدمه... عالیجناب سیادت مآب آقای سید مسیح‌الله خلف صدق آقای سید صفدر فی سیم شهر ربیع‌الثانی سنه ۱۲۹۶.

۳- طیبه‌بیگم - در سال ۱۳۰۳ هجری فوت و جنازهٔ او با جنازهٔ میرزا حسین مستوفی همسرش هردو به عتبات عالیات حمل و دفن شده‌اند.

۴- مریم بیگم - (خواهر ثانی سید) سنگ قبر او ...هذا قبر المرحوم المغفور سید مریم بیگم بنت مرحوم آقا سید زکی متوفیه سال ۱۳۳۰.

سوم - فرزندان سید علی پدر سید صفدر عبارت است از:

۱- سید صفدر پدر سید - به ردیف ۲ سلسله انساب مراجعه شود

۲- میرزکی صوی سید - لوح قبر او بعد از مقدمه... سیادت و سعادت همراه میر محمد زکی‌این مرحوم‌المبرور جنت و رضوان آرامگاه سیادت پناه سید علی توفی فی‌شهر رجب المرجب ۱۲۴۹.

۳- سید حیدر صوی سید - سنگ قبر او ...سید حیدر خلف مرحوم سید علی ۱۲۷۲.

۴- سید یعقوب صوی سید - (سنگ قبر او با سید علی اکبر پسرش یکی است)

چهارم - فرزندان میر رضی‌الدین پدر سیدعلی طبق الواح قبور حاضر عبارتست از:

۱- سید علی پدر سید صفدر، نوشته لوح قبر او عیناً در ردیف سوم سلسله انساب نقل شده.

۲- سید محمد علی - لوح قبر او بعد ازمقدمه... سید محمد علی‌ابن مرحمت پناه میر رضی‌الدین شیخ‌الاسلام‌الحسینی توفی فی‌شهر صفر ۱۲۴۱.

۳- نرجس خانم - سنگ قبر... عصمت و عفت پناه نرجس خانم بنت عالیحضرت سلالةالسادات‌والنجباءمیررضی‌الدین‌الحسینی توفی فی‌شهر ذیقعدة الحرام ۱۱۷۶.

۴- ستاره بیگم - سنگ قبر... سیدةالصالحه‌علیاجناب ستاره بیگم ابن میرمحمد رضی‌الدین الحسین توفی ۱۲۰۷.

پنجم - فرزندان میر اصیل‌الدین پدر میررضی‌الدین مطابق الواح قبور حاضر.

۱- میررضی‌الدین پدر سید علی - نقش لوح قبر او عیناً در ردیف چهارم انساب این سلسله جلیله نقل شده.

۲- میر شرف‌الدین (میر شرف‌الدین پدر سکینه بیگم مادر سیدجمال‌الدین است) لوحه قبر او بعد از حمد مقدمه... عالیجناب مقدس‌القاب‌قدسی‌انتساب مبادی‌آداب معارف القاب سلالةالسادات والنجبا خیر الحاج والمعتمدین

حاجی میر شرف الدین الحسینی ابن مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه عالیجناب فضایل و کمالات مآب نجابت القاب سلالة الاعاظم و الاعیان میر اصیل الدین الحسینی غفرالله لـه قد توفی شهر شعبان معظم من شهور مطابق ۱۲۴۱.

ششم - فرزندان میر زین الدین پدر میر اصیل الدین مطابق الواح قبور عبارتند از:

۱- میر اصیل الدین پدر میر رضی الدین - نوشتهٔ لوح قبر او عیناً در ردیف ه سلسله انساب نقل شده.

۲- میر افضل الدین - لوحهٔ قبر او بعد از مقدمه... عالیجناب میر افضل الدین ابن غفران پناه میر زین الدین توفی شهر ذیقعده سنهٔ ۱۲۳۶.

۳- شهربانو - لوحهٔ قبر او بعد از مقدمه... سیدة الصالحه شهربانو خانم بنت مرحمت پناه میرزین الدین توفی ذالقعده سنهٔ ۱۲۱۱.

هفتم - فرزندان میر ظهیر الدین پدر میر زین الدین:

۱- میر زین الدین - در ردیف مربوط بسلسله انساب نوشتم که قبر او را هنوز ندیدم ولی قبور سه نفر فرزندان او هست که نقش الواح قبور هر سه آنها را ذیل ردیف ششم عیناً نقل نمودم.

هشتم - فرزندان امیر اصیل الدین پدر میر ظهیر الدین:

۱- میر ظهیر الدین - لوحهٔ قبر او را هنوز ندیدم و در سلسله انساب متذکر شدم.

۲- میر هدایت‌الله - لوحهٔ قبر او بعد از حذف مقدمه... سیادت پناه میر هدایت‌الله ابن سیادت‌پناه میر اصیل الدین الحسینی قد توفی شهر جمادی - الاخر سنه ۱۱۸۵.

نهم - فرزندان امیر ظهیر الدین پدر امیر اصیل الدین:

۱- امیر اصیل الدین ابن محمد ابن امیر ظهیر الدین است که نوشتهٔ لوح قبر و تاریخ فوت او را عیناً در ردیف هشتم سلسله انساب نقل نمودم

دهم ـ سنگ قبر سید عبدالله فرزند سید مرتضی اسدآبادی که در ردیف دهم سلسله انساب نوشتهٔ لوح قبر او را عیناً نقل نموده که نام او را با جلالت قدر و کلمه السید شهید و اسدآبادی در لوحهٔ قبر نقر و متذکر شدیم که همه جا او را جد اعلای سید جمال‌الدین نوشته و می‌دانند.

و از جمله قبوری که بدون شک منسوب بدین خاندان است الواح قبور چند نفر نامبردهٔ زیر است:

۱ـ سید مجتبی ـ لوح قبر او بعد از مقدمه... هذا قبر مرحوم المغفور سید مجتبی ابن عالیحضرت ملاذالسادات و النجبا سید مرتضی توفی شهر ذی‌حجة الحرام سنه ۱۱۹۳.

۲ـ رقیه بیگم ـ لوح قبر او... قبر مرحومه سیدة السعیدة الصالحة رقیه بیگم بنت عالیجناب سید مرتضی شیخ الاسلام (سنه فوت حک شده و لایقرء است).

۳ـ میر هدایت ـ لوح این قبر تمام شعر است و ذکر نام میر هدایت هم به شعر آمده، تاریخ فوت او سال ۱۲۲۰ هجری قمری است ([illegible] فرزند میر شرف‌الدین است و در سن جوانی فوت شده).

۴ـ سید کمال‌الدین ـ لوح قبر او... آرامگاه سید کمال‌الدین الحسینی ابن سید مسیح‌الله سنه ۱۲۲۰ هجری. سید کمال‌الدین پسر سید مسیح‌الله ولد سید صفدر و پسر برادرزاده سید جمال‌الدین است و از او دو فرزند به‌نامهای سید محمود الحسینی جمالی و سید احمد الحسینی جمالی باقی مانده که هر دو حیات دارند و چند سال است در همدان ساکن می‌باشند.

علاوه با مراجعه به کتاب مجموعهٔ اسناد و مدارک منتشر شده در بارهٔ سید جمال‌الدین اسدآبادی مشهور به افغانی چاپ دانشگاه تهران ضمن نامه‌های میرزا شریف مستوفی و حاج سید هادی روح‌القدس و میرزا لطف‌الله همشیره زادهٔ سید جمال‌الدین از اسدآباد به‌عنوان سید در پاریس مکرر به‌نام پدر و مادر و خواهران و خواهرزادگان او میرزا شریف و میرزا لطف‌الله مستوفی

و سایر کسان و بستگان او بنامهای:

سید کمال‌الدین و میرزا زین‌العابدین پسر سید صدرالدین و سید مرتضی و سید مصطفی و سید صدرالدین و سید امین‌الله و سید حسین و سید یعقوب و سید نصرالدین و سید آقا بزرگ برخورد می‌کنیم که احتیاج بذکر و نوشتن الواح قبور آنها نیست.

توضیح

با توجه بشجره‌نامهٔ خاندان سید جمال‌الدین اسدآبادی مشهور به افغانی و ملاحظه نوشتهٔ الواح قبور حاضر افراد نامبرده که نقش قبر و تاریخ فوت هریک از آنها از روی الواح قبور مرقسمه بعد از حذف مقدمه با نهایت امانت عیناً نقل و نوشته شده جز الواح قبور سه نفر از نیاکان سید (قبر میر-زین‌الدین و میرظهیرالدین ردیف ۵ و ۶ و لوح میرظهیرالدین اول ردیف ۹ سلسله انساب) که نوشته شده‌اند نشده - اولاً ممکن است جنازه آنها مطابق آداب و رسوم معموله به عتبات عالیات یا بلده طیبه قم حمل و دفن شده باشند، ثانیاً بقعهٔ امامزاده احمد و قبور اجدادی سید و قسمتی از قبرستان عمومی در محل نسبتاً مرتفعتری در ابتدای محله سیدان واقع شده متأسفانه برای تسهیل عبور و مرور وسایل نقلیه از وسط اهل قبور تقریباً به طول هشتاد متر و عرض شش متر این ارتفاع و برآمدگی را خاکبرداری و تسطیح نموده‌اند و قسمتی از این محل کاملاً در مجاورت و محل قبور این سادات جلیل‌القدر بوده و ممکن است الواح قبور سه نفر نامبرده و بعضی از قبور افراد این خاندان زیر خاک مانده یا اینکه بواسطهٔ طول زمان یا نادانی کسانی از بین رفته باشند، با این حال خوشبختانه قبور فرزندان هر سه آنها مانند قبر میر-افضل‌الدین ابن میرزین‌الدین و میراصیل‌الدین ابن میرزین‌الدین و شهربانو صبیه او یا قبر امیر اصیل‌الدین ابن محمد بن امیر ظهیرالدین کاملاً سالم و موجود است و با ملاحظهٔ الواح قبور آنها هر گونه شک و شبهه اشخاص رفع می‌شود

اسدآباد ـ ابوالحسن جمالی اسدآبادی

دربارهٔ مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی وگزارش احوال و زندگانی سیاسی این ایرانی نامدار کتابها و رساله‌ها و فصول زیادی به‌السنهٔ مختلف نوشته شده و تعداد فراوانی هم مقالات مشروح و مفصل به قلم فضلا و محققین دانشمند در جراید و مجلات ایران وکشورهای اسلامی و غیره راجع به فعالیتهای سیاسی و اهمیت مبارزات متهورانه ضد استعماری او چاپ و منتشر گردیده است که اهل تحقیق دیده و خوانده‌اند ـ تا آنجائی که این نوشته‌ها ازکتب و رسالات و مقالات به‌نظر اینجانب رسیده وکسب خبر ازمطلعین ودانشمندان آگاه نموده و بتدریج یادداشت کرده‌ام فهرست آنها را در اینجا برای اطلاع علاقه‌مندان به شرحی که خواهد آمد نقل می‌نماید:

علاوه از صورت مزبور کتابهائی که دربارهٔ تاریخ مشروطیت ایران و اوضاع واحوال دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه و غیره در چند سهٔ اخیر چاپ و منتشر شده‌است درهریک از آنها صفحاتی چند دربارهٔ ارزش مقام و مجاهدت سیدجمال‌الدین برای آزادی و برانداختن حکومت استبداد بحث وگفتگو شده که همه خواندنی وجالب است

طهران ابوالحسن جمالی اسدآبادی

۱ ـ روزنامهٔ عروةالوثقی ـ این روزنامه را سیدجمال‌الدین وشیخ محمد عبده مفتی دیار مصر درپاریس منتشر می‌نمودند ومجاناً در دنیا پخش می‌شده است (اولین شمارهٔ آن پانزدهم جمادی‌الثانی ۱۳۰۱ هجری قمری و آخرین شمارهٔ

آن (شمارهٔ هیجدهم) سال ۱۳۰۲ هجری میباشد.

۲. روزنامهٔ ضیاءالخافقین ـ این روزنامه را هم مرحوم سید و شیخ محمد عبده در پاریس بهزبانهای عربی و انگلیسی منتشر می‌نمودند (ماه رجب ۱۳۰۹ هجری).

۳. الرد علی‌الدهریین بهقلم سید جمال‌الدین، مقدمه از شیخ محمد عبده.

۴. اسلام و علم ضمیمهٔ رسالهٔ قضا و قدر، ترجمه و توضیح از سید هادی خسروشاهی با مقدمهٔ پرفسور حمیدالله حیدرآبادی.

۵. کتاب گفتار خوش یارقلی بهقلم شیخ محمدصلاتی نروی که به سعی و اهتمام سید محمود در مطبعه علویه نجف در سال ۱۳۴۰ چاپ و منتشر شده.

۶. تاریخ بیداری ایرانیان ـ تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی چاپ تهران.

۷. مقدمهٔ ترجمه کتاب حاجی بابا اصفهانی به قلم جلال‌الدین‌الحسینی مؤیدالاسلام چاپ کلکته ربیع‌الثانی ۱۳۲۴ هجری.

۸. شرح حال سیدجمال‌الدین اسدآبادی بهقلم میرزا لطف‌الله متخلص به محزون همشیره‌زادهٔ سید بامقدمه‌ای از کاظم‌زاده ایرانشهر چاپ برلن (این کتاب سه‌مرتبه تجدید چاپ شده یکمرتبه هم در قاهره به وسیلهٔ صادق نشأت به عربی برگردانده شده و منتشر گردیده است).

۹. رساله مشروح و محققانهٔ سیدحسن تقی‌زاده دربارهٔ فعالیتهای سیاسی سید، مجله کاوه دوره جدید شمارهٔ ۳ و ۹ (جزء مجلات نوشته شده).

۱۰. مردان نامی شرق ـ تألیف غلامحسین فرخ‌زاد تراقی چاپ بیروت.

۱۱. مقالات جمالیه، گردآوری میرزا لطف‌الله محزون همشیره‌زاده سید که به‌اهتمام صفات‌الله جمالی به‌چاپ‌رسیده. ناشر، کتابخانهٔ شعور (این مقالات سه مرتبه تجدید چاپ شده).

۱۲. مردان خودساخته چاپ تهران به قلم سید حسن تقی‌زاده

۱۳. مجموعهٔ آثار ملکم‌خان، سیدمحمدمحیط‌طباطبائی، ناشر، کتابخانه دانش.

۱۴. انقلاب یا نهضت سید جمال‌الدین ـ تألیف حسین عبدالهی خوروش

متخلص به (همت اصفهانی).

۱۵. مؤثر و الاثار ـ محمد حسن خان اعتمادالسلطنه.

۱۶. اسناد و مدارک دربارهٔ ایرانی‌الاصل بودن سیدجمال‌الدین ـ تألیف صفات‌الله جمالی.

۱۷. اندیشه‌های سیدجمال‌الدین ـ تألیف مرتضی مدرسی چهاردهی (این کتاب سه مرتبه تجدید چاپ شده).

۱۸. سیاستگران دورهٔ قاجاریه ـ تألیف خانملک ساسانی.

۱۹. بازیگران انقلاب شرق ـ تألیف مهراب امیری.

۲۰. قسمتی از خاطرات سیدجمال‌الدین ـ ترجمهٔ سیدغلامرضا. چاپ تهران، ناشر، کتابفروشی حافظ.

۲۱. ترجمه دونامه، از بزرگترین فیلسوف شرق، سید جمال الدین به پیوست قسمتی از خاطرات آن مرحوم. ناشر، کتابخانهٔ حافظ.

۲۲. مبارزات ضد استعماری سیدجمال‌الدین اسدآبادی به قلم پرویز لوشانی (این کتاب سه مرتبه تجدید چاپ شده).

۲۳. دفاع از سیدجمال‌الدین حسینی به قلم سیدهادی خسروشاهی (این کتاب دو مرتبه تجدید چاپ شده).

۲۴. مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده در بارهٔ سیدجمال‌الدین - از انتشارات دانشگاه تهران به اهتمام آقایان دکتر مهدوی استاد دانشگاه، و ایرج افشار ـ مجموعهٔ این اسناد با کتابهای سید و هفده شماره روزنامه عروة‌الوثقی و قلمدان و کیف و غیره از سید بوسیلهٔ آقای دکتر مهدوی به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تحویل شده ـ توضیح این اسناد و مدارک و کتابهای سید را هنگامی که سید مورد بی‌مهری و غضب ناصرالدین‌شاه واقع و به‌حضرت عبدالعظیم می‌رود و منجر به گرفتاری و تبعید او از ایران با آن خفت می‌شود میرزا لطف‌الله همشیرزاده او بدستور مرحوم سید در اتاقی از خانهٔ حاج محمدحسن امین‌الضرب دوست وفادار او می‌گذارد و این اسناد و کتابها بعد

از سالها بعهده داشته ازجمله آقای دکتر مهدوی، چنانکه در بالا ذکر شد، چاپ و اصل اسناد وکتابها وغیره به کتابخانهٔ مجلس داده می‌شود.

۲۵. کتاب به‌نام سیدجمال‌الدین حسینی، تألیف صدر واثقی، چاپ تهران، شرکت انتشار.

۲۶. تاریخ انقلاب ایران ـ ادوارد براون شرقشناس معروف.

۲۷. گوردن در خرطوم ـ ویلفرت اسکاون‌بلنت.

۲۸. دائرةالمعارف اسلامی ـ گلدزیهر آلمانی.

۲۹. اسناد وزارت‌خارجه انگلیس در آرشیو و بایگانی عمومی انگلستان که قسمتی از آن در مجله خواندنیها منتشر و خود اینجانب هم قسمتی از آن اقتباس و درکتاب نامه‌های سیاسی سید نقل نموده‌ام.

۳۰. تاریخ روابط سیاسی ایران ـ تألیف محمود محمود جلد ۵ و ۶.

۳۱. البنایةالحرة ـ حسنین قطین، بیروت، شارع بلمعور.

۳۲. الماسونیةالعالم ـ جرجی زیدان.

۳۳. مشاهیرالشرق ـ جرجی زیدان.

۳۴. قصیدنا سحر هاروت ـ سلیم‌الخوری‌السفقی بیروت.

۳۵. دائرةالمعارف عرب ـ بطرس‌البستانی.

۳۶. وعاظالسلاطین (نقش وعاظ دراسلام) ـ دکتر علی‌الوردی.

۳۷. جمال‌الدین الافغانی ـ به قلم حبوبی.

۳۸. الشیعه فی اندونسیا ـ تألیف السید شهاب، چاپ عراق.

۳۹. اعیان‌الشیعه ـ جلد ۱۶.

۴۰. زعماءالاصلاح ـ بقلم احمد امین.

۴۱. تنبیه‌العقول‌الانسانیه ـ بقلم کاشف‌الغطاء.

۴۲. تاریخ‌الامام ـ شیخ‌محمد عبده.

۴۳. کتاب ژرژکرشی.

۴۴. نامه‌های سیاسی سید جمال‌الدین اسدآبادی ـ تألیف ابوالحسن

جمال‌اسدآبادی، چاپ اول.

۴۵. یادی از فیلسوف شرق سیدجمال‌الدین اسدآبادی ـ به قلم سید محمد رضا کرمانی.

۴۶. نامه‌ها و اسناد سیاسی سیدجمال‌الدین اسدآبادی. تألیف سید هادی خسروشاهی.

۴۷. نقش سیدجمال‌الدین اسدآبادی دربیداری مشرق‌زمین. بقلم سید محمد طباطبائی با مقدمه و ملحقاتی از سیدهادی خسروشاهی.

۴۸. در رسالهٔ دفاع ازسید جمال‌الدین اسدآبادی. مقالات و نوشته‌هایی درباره شرح حال سید از نامبردگان زیر نقل شده است.

۱ ـ علامه سید هبت‌الدین شهرستانی. ۲ ـ دکتر ز. ن استاد و رئیس دایره تاریخ دانشگاه بیروت. ۳ ـ قدری قلعه‌جی.

۴۹. خاطرات سیدجمال‌الدین اسدآبادی ـ بنگاه دین ودانش چاپ تبریز.

۵۰. سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی‌مشهور به‌افغانی. چاپ‌پاریس، لاروز ۱۹۶۹ به فرانسه به قلم دکتر هما پاکدامن (ناطق) استاد دانشگاه تهران.

۵۱. قصه‌های استادسیدجمال‌الدین‌اسدآبادی. ابوالفضل‌قاسمی، چاپ تهران.

۵۲. سید جمال‌الدین اسدآبادی ـ به قلم خانم «کدی»، استاد دانشگاه کالیفرنیا، چاپ امریکا، به انگلیسی.

۱. مجلهٔ کاوه چاپ برلن، شمارهٔ ۳ و ۹ دورهٔ جدید رسالهٔ محققانه، بقلم سید حسن تقی‌زاده دربارهٔ فعالیتهای سیاسی سید جمال‌الدین (این رساله به‌سرمایه کتابفروشی سروش در دوهزار جلد درچاپخانه علمیه تبریز چاپ ومنتشر شده).

۲. مجله ایرانشهر چاپ برلن، خـاطـرات جمالی، از همشیره زادهٔ سید جمال‌الدین.

۳. مجله ایرانشهر چاپ‌برلن، خطابه سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی‌در تعلیم‌و تربیت.

۴. مجله ارمغان چاپ طهران، آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی.
۵. مجله ارمغان چاپ طهران، ازمقالات سیدجمال‌الدین، گردآوری میرزا لطف‌الله، همشیره‌زاده سید.
۶. مجله ارمغان چاپ طهران، از آثار سیدجمال‌الدین.
۷. مجله ارمغان چاپ طهران، فلسفهٔ تربیت از نظر سیدجمال‌الدین، نوشتهٔ شیخ محمد عبده، ترجمهٔ مرتضی مدرسی چهاردهی.
۸. مجله ارمغان، مقالهٔ سید جمال‌الدین دربارهٔ فوائد جرائد.
۹. مجله ارمغان، فیلسوف‌شرق سیدجمال‌الدین اسدآبادی‌همدانی معروف به افغانی، ش۱۲.
۱۰. مجله ارمغان، فیلسوف شرق سیدجمال‌الدین اسدآبادی همدانی معروف به افغانی، ش۲۷.
۱۱. مجله آذرپادگان، سوانح مختصر سید جمال‌الدین افغانی.
۱۲. مجله آذرپادگان، سید جمال‌الدین افغانی و ارنست‌رنان، نوشتهٔ رشدیا.
۱۳. مجله آینده، سیدجمال‌الدین یا یک بازیگر تازه سیاسی، دکترمحمود افشار.
۱۴. مجله آینده، سیدجمال‌الدین، محمدتقی بهار ملک‌الشعراء.
۱۵. مجله آینده، نامه سیدجمال‌الدین راجع به اوضاع عمومی ایران.
۱۶. مجله آینده، نامه‌نشانسیدجمال‌الدین اسدآبادی، نوشتهٔ ابوالحسن جمالی.
۱۷. مجله خوشه، یازده مقاله‌مسلسل دربارهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی، نوشتهٔ جهانگیر تفضلی (مازیار).
۱۸. مجله محیط، مسئول اوضاع ایران کیست؟ یک نامهٔ تاریخی از سید جمال‌الدین.
۱۹. مجله محیط، اثر سیدجمال‌الدین اسدآبادی درموضوع استقلال پاکستان.
۲۰. سالنامهٔ دنیا، سیدجمال‌الدین اسدآبادی و اتحاد اسلام.
۲۱. مجله گلهای رنگارنگ، مقالهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی: اسباب صیانت حقوق.

۲۲. مجله گلهای رنگارنگ، خاطرات سیدجمال‌الدین ترجمهٔ مرتضی مدرس چهاردهی از شماره ۱۱ تا شماره ۲۱.
۲۳. مجله گلهای رنگارنگ، فضائل دین اسلام، مقاله سید جمال‌الدین اسدآبادی.
۲۴. مجله گلهای رنگارنگ، مقاله از سید جمال‌الدین اسدآبادی به‌نام تفسیر مفسر،انشکل سعادت.
۲۵. مجله امید ایران
۲۶. مجله فرهنگی ترقی، بزرگترین فیلسوف مصلح اخیر ایران، دوره ۵، شماره ۱۳ سال ۱۳۲۸.
۲۷. مجله یغما، یادگار زندگانی حاج محمدحسین امین‌الضرب ثانی، شماره ۱۹۹، مرداد ۱۳۴۱.
۲۸. مجله تهران‌مصور، نقش سیدجمال‌الدین اسدآبادی در بیداری ایران، شماره‌های ۸۱۰ و ۸۱۱ به قلم محیط طباطبائی.
۲۹. مجله تهران مصور، سهم سیدجمال‌الدین در نهضت مشروطه، شماره ۹۸۷ بقلم محیط طباطبائی.
۳۰. مجله تهران مصور، تحقیق درباره تذکرهٔ سیدجمال‌الدین، شماره ۸۸۹ بقلم محیط طباطبائی.
۳۱. مجله تهران‌مصور، اعتراض موتردید سیادت‌سید، شماره ۱۳۴۵، نوشته محیط طباطبائی.
۳۲. مجله فردوسی، شمارهٔ مخصوص نوروز ۱۳۴۶، مردی‌که درسقوط استبداد نقش مهمی داشت، به قلم محیط طباطبائی.
۳۳. مجله روشنفکر، سیدجمال‌الدین اسدآبادی متزمتفکر مشروطیت ایران، از شماره ۵۴۸ تا ۵۶۰، به قلم پرویز لوشانی.
۳۴. مجله خواندنیها، زیرعنوان مطالب بسیارمهم وتازه درباره سید جمال‌الدین اسدآبادی، چندین شماره، نوشته علی مشیری از لندن

۳۵. مجله خواندنیها، مقاله.
۳۶. مجله تماشا، مقاله‌ای زیر عنوان ناسخی از سید جمال‌الدین.
۳۷. مجله سپید و سیاه، مصاحبه استاد فرامرزی.
۳۸. مجله سه ماهه الدراسات الادبیه، سیدجمال‌الدین، شماره اول، سال سوم، نشریه دانشگاه لبنان.
۳۹. مجله المصور، سیدجمال‌الدین، بقلم دکتر حسین مونس، شماره ۱۰۹۷، ۱ رمضان ۱۳۷۴ هجری قمری.
۴۰. مجله المقتطف، سید جمال‌الدین، شماره ۵۵، سال ۱۳۴۳ هـ ـ ق.
۴۱. مجله عالم اسلام، سیدجمال‌الدین، مقاله پرفسور ماسینیون فرانسوی، شماره ۱۲، سال ۱۹۱۰.
۴۲. مجله فروغ علم، سیدجمال‌الدین اسدآبادی، نوشته عثمان امین.
۴۳. مجله کابل، تعلیمات و هدایت سیدجمال‌الدین افغانی.
۴۴. مجله کابل، علل وفات سید، بقلم سرور گویا اعتمادی.
۴۵. مجله کابل، سید جمال‌الدین دکتر لتربهر، ترجمه عبدالغفور.
۴۶. مجله کابل، سید در نظر دیگران، نوشته اسدالله کریمی.
۴۷. مجله کابل، نابغه عصر نوزدهم یا یکی از مشاهیر تاریخی سیدجمال‌الدین افغانی.

۱. روزنامه اطلاعات شماره ۵۶۳۷، ۲۱ آذر ۱۳۲۳، بقلم روحی کرمانی نماینده مجلس.
۲. روزنامه مهر ایران شماره ۸۰۶، ۱۹ آذر ۱۳۲۳، نوشته عباس شوقی.
۳. روزنامه هفتگی صبا شماره ۲۴، ۲۲ آذر ۱۳۲۳، نوشته صفا.
۴. روزنامه ایران شماره ۷۶۰۴، ۲۰ آذر ۱۳۲۳، نوشته زنده.
۵. روزنامه نگار شماره ۷۰، ۲۲ آذر ۱۳۲۳، نوشته ع. ط. درخشان همدانی.
۶. روزنامه خاور زمین شماره ۱۱۹، سال دوم، ۱۵ بهمن ماه ۱۳۲۳، نوشته ابوالحسن جمالی.

۷. روزنامه کمالی شماره ۱۴۴۷۰ دیماه ۱۳۲۳.
۸. روزنامه اختر شماره ۲۰ دوره ۲۲۴۲، ۲۰دیماه ۱۳۲۰، نوشته تراب سلطان‌پور.
۹. روزنامه یومیه آزاد شماره ۴۶۶، ۲۳ شهریور ۱۳۲۶، نامه سیدجمال‌الدین، مسلمانها بخوانند.
۱۰. روزنامه کرمانشاه شماره ۷۲۲۳۰ خرداد ۱۳۲۶، نوشته ابوالحسن جمالی.
۱۱. روزنامه کرمانشاه شماره ۹۲۲۳۰ تیر ۱۳۲۶، نوشته قزلباش.
۱۲. روزنامه هفتگی تجدد ایران در چند شماره متوالی ۱۳۲۷، نوشته پاداش.
۱۳. روزنامه رستاخیز
۱۴. روزنامه هفتگی خسروی شماره ۳۳۳، سال ۴۲، مختصری از شرح حال سید جمال‌الدین نوشته ابوالحسن جمالی.
۱۵. روزنامه یومیه اطلاعات شمارهٔ ۱۲۶۱۰، ۲۰ خرداد ۱۳۴۷ هفتصد تاریخ به قلم ابوالحسن جمالی.
۱۶. روزنامه یومیه کیهان شمارهٔ ۸۲۰۷، ۴ آذر ۱۳۴۹، تهمت بر یک مبارز بزرگ بقلم سیبی.
۱۷. روزنامه دنیا سال ۱۲، دوره ۲، شماره ۴۰۹.
۱۸. روزنامه اختر چاپ اسلامبول.
۱۹. روزنامه وطن مطبعه اسلامبول، شماره ۲۰، سال ۱۹۲۴، سید جمال‌الدین یک مجاهد بزرگ.
۲۰. روزنامه شوری سید جمال‌الدین، مقاله بقلم مکب افندی، چاپ اورنبورگ.
۲۱. سید جمال‌الدین در اسلامبول نامه بقلم حسین دانش اصفهانی ۲۱ ژانویه ۱۹۲۶.
۲۲. نامه مشروح حسین معالی تبریزی.

۲۳ ـ روزنامه شفق سید اسدآبادی در اسلامبول نوشته جواهرالکلام.
۲۴ ـ مقاله مشروح و مفصل صادق نشأت زیر عنوان سیدجمال‌الدین اسد آبادی در بغداد.
۲۵ ـ روزنامه تجدد ایران، سیدجمال‌الدین اسدآبادی فرزند آزادی شماره ...

مرحوم میرزا لطف‌الله[1] پدر نگارنده همشیرزاده سید جمال‌الدین به خالوی خود علاقه وافر داشت و با احترام از او یاد می‌کرد ـ بارها او را در اواخر عمرش به خواندن اشعاری که خود او درباره سید سروده است می‌دیدم که با شور و حال و چهره برافروخته آن اشعار را می‌خواند ـ کتاب مثنوی صفائیه او که در سال ۱۳۲۰ چاپ و منتشر شده قسمتی از آن درباره سید است و اینک نمونه‌ای از آن اشعار را با گفتاری چند از گویندگان دیگر که شعری درباره سید سروده‌اند در اینجا نقل می‌نماید:

ابوالحسن جمالی اسدآبادی

مخمس

ای خلیل عرش‌منظر موسی عصا اژدر
عیسی فلک مسکن هادی هردوپرور
گر بشر تو را خوانم کو نظیر تو دیگر
ور ملک تو را دانم قدرت از ملک برتر
فرق تا قدم روحی پای تا بسر جانی
کی خرد برد راهی سوی عالم بالا
طبع من بود پست و قدر تو بود والا
اجمل الجمیلی چون وصف تو بود اعلا
حمد تو بود بی‌شک حمد ربی الاعلا
نیستی جدا از حق پس رقم مطلسمه امکانی

---
۱. از میرزا لطف‌الله متعلمی جمعزون

بر رخ و لقای تو محوگشتم و دیلم
از می ولای تو مست‌گشتم و دیلم

در ره رضای تو بنده‌گشتم و دیلم
در یم ثنای تو غرقه‌گشتم و دیلم

قلزم جلالت را نیست قعر و پایانی

در حقایقش اکوان آفتابی و ماهی
در دقایق امکان روز و هفته و ماهی

وز جمال تو تابان نور ماه تا ماهی
زان بیان و زان تبیان اژدها شده ماهی

داده‌ای بهم الفت وحش و طیر و حیوانی

تا نمود از مشرق شمس طلعت دیدار
گشت از ضیاء آن غرب مطلع الانوار

ازکمال تو ظاهر این صنایع و آثار
حکمت و سیاست را از ثواقب افکار

جای داده در انگشت خاتم سلیمانی

سر حکمت باری زامرکن هویدا شد
نور احمدی ظاهر زان جمال یکتا شد

در جلالت حیدر نسل پاک طاها شد
حیرت و عجب نبود صنوه‌گرکه منشا شد

لیس ابدع مماکان قد کما کانی

شورش قیامت را از قیام برپا کرد
رمز عروة الوثقی خوانده رشته یکتا کرد

پیش رایت دجال آیتی هویدا کرد
زد صلیب را بر هم معجز مسیحا کرد

بت شکن چو ابراهیم یا علی عمرانی

تا ز شرع جد خود آن جمالدین دم زد
امر فاستقم بشنید یک تنه به عالم زد
در رواج اسلامی سکه نام خاتم زد
آن مجدد ایمان زلف را چو بر هم زد
ظلم کفر را بزدود ز آینه مسلمانی
مصر پر شکر گردید از بیان گفتارش
از فرنگ آبهور ننگ برد حسن رخسارش
انگریز در قعر قهر قلزم آثارش
برد آرزو در گور شاه روس و سردارش
روم همچو بوم شوم کرد رو به ویرانی
شاد باد اسدآباد کاین چنین گهر پرورد
حبذا که از صخره نخل باثمر پرورد
رمز اصلها ثابت فرع تا قمر پرورد
مربی جدید از نو عیسی دگر پرورد
حضرت جمال‌الدین مشتهر به افغانی
دوش چون غم هجران برد از دل و جان تاب
بود دلبرم بیدار دیدگانم اندر خواب
روح قدس را دیدم ایستاده در محراب
گویدا ز لب «محزون» فاش یا اولوالالباب
کاین جمال نورانی مظهری است یزدانی

برگی از مثنوی صفائیه «محزون» در وصف سید

شورش عشق جمال‌الدین دگر — بارت ای محزون زده بر جان شرر
تا شراب عشق او داری بلب — می‌فزاید هر دمت این تاب و تب
ای بسا جانهای مست بیقرار — زد شراب آتشین او بدار

گویمت از روی اندرز و صواب — چند گاهی کن از این می اجتناب
زین می عشق جمال‌الدین بود — مستیش از خون خود رنگین بود
صبحگاهی دیدمت بی اختیار — از می ذکرش تو بشکستی خمار
می‌شنیدم دوش اندر انجمن — از سر مستی همی‌گفتی سخن
این چه مستی باشد و دیوانگی — کی از عقل و خرد بیگانگی
دانم ای دیوانه دل پرخون — خوی تو الفت گرفته با جنون
گرنه ای دیوانه و مست و خراب — از چه می‌گوئی مدیح آفتاب
شمس مستغنی است از وصف و ثنا — واصفش باشد همان نور و ضیا
نور آن مهر درخشان از کرم — تافت اندر ساحت خیل امم
هر یکی زاندازهٔ عقل و نظر — نفع خود را باز دانست از ضرر
حکمت آن هادی قدسی بیان — بر قلوب مردگان بخشید جان
مصر و لبنان خطهٔ هندوستان — روم و ایران بهشتی بوستان
مجمع گردیده بر نفع عموم — مرکز بر اخذ ادراک علوم
باش تا روزی که بنشیند ثمر — آن نهالان زخون سیراب‌تر
رویه از خون شهیدان وطن — سوسن و سنبل بشکفد نسترن
عالمی گردد چو فردوس برین — مأوای جنات فیها خالدین
عدل گردد در زمانه پادشاه — دیو ظالم را در اندازه به‌چاه

حالیا چون مستی و شوریده حال
لب فروبربند و محزونم زین مقال

جای دیگر نسبت به‌محبت سید در بارهٔ خود چنین گوید:

یاد می داری که آن شاه جواد — بر سرت دست تلطف می‌گشاد
در کنار لطف و بحر رحمتش — مورد تحسین شدی از حضرتش
داغ عشق عاشقانه زادی داشتی — سر به کیوان از شرف افراشتی
یاد می داری که بشنودت عیان — این حوادث را که بینی این زمان
آن جمال‌الله چو جلش بوتراب — برگرفت از شاهد معنی نقاب

با لب معجز بیان بشاش گفت	گرچه پنهان گفت اما فاش گفت
ثبت دفتر کردی آن سر مقال[1]	تا که رخ بنمود چون بدر هلال

اشعار ذیل را مرحوم حاج سیدهادی اسدآبادی متخلص به (روح‌القدس) که عموزادهٔ سید می‌باشد و از علمای صاحب فتوی و با سید در زمان کودکی هر دو نزد مرحوم سید صفدر پدر سید درس می‌خواندند سروده است:

آمدی ای طایر عرشی نژاد	ای شکوفهٔ نخل طور مراد
آمدی ای همدم و همراز من	آمدی ای شاه بی‌انباز من
آسمان فضل و تمکین آمدی	ای جمال‌الحق والدین آمدی
حبذا شاهی که هم‌عصر تو شد	مرحبا ماهی که در قصر تو شد
ای خنک آنجا که این دم جای تست	ای عجب زآن سر که اندر پای تست
در مدیحت ای شه شیرین زبان	المدیح النقل و الفخر جهان
گر برانگیزم سمند مثنوی	نعل می‌ریزد نجیب مولوی
لیک از گفتن گذشته کار من	جنس خاموشی است در بازار من
آمده روح‌القدس اندر خطاب	پس کنم والله اعلم بالصواب
از دهان من تو می‌رانی سخن	پر شد از تو جملهٔ رگهای تن
زاتحاد نشئهٔ سرشار من	رشک برده این آسمان بر کار من
با من و تو دشمنی آغاز کرد	از میان بند فلاخن باز کرد
آنچنان سنگ حسد بر زد نشان	که تو را آواره کرد از خانمان
حالیا آن بی‌مروت بی‌حدد	می‌نشاندم آسمان را جای خود
گر نبودم پای بست کالبد	متصل سنگ جدایی می‌زند
این ز قول من به طی مثنوی	پس چه می‌گوید جناب مولوی
من چو انگشت و گریه می‌کنم	خود بگویم یا بگریم چون کنم

---

۱. این مصرع اشاره به مقالهٔ مرحوم سید بفارسی است که از جنگ و جدال آینده خبر می‌دهد. این مقاله در پایان کتاب چاپ شده است.

گر بگریم فوت می‌گردد یکتا ... ور بگریم چون کنم مدح و ثنا
پس تو ای مقصود دل محبوب جان ... ای شه خوش‌لهجهٔ شیرین‌زبان
تا مرا گریه بود اندر گلو ... از پی تسکین دل حرفی بگو
ای لسان‌الحق جمال‌الدین چرا ... اینقدر بیگانه‌ای با آشنا
از چه بربستی در گفت و شنید ... با من مهجور دل پر از امید
بر نشین تا من بگریم مو به مو ... یا تو رحمی کن به من حرفی بگو
خود لسان تو حسام حق بود ... هرچه گوئی کی بگفتت دق بود
هم لسان حق نمی‌گنجد به کام ... هم حسام حق نگنجد در نیام
هرچه گوئی نغز و باتمکین بود ... از زبان حق سخن شیرین بود
هست شیرین لیک اندر گوش حق ... گوش حق برد از دگر گوشان سبق
گر کنی نفرین مت‌گویم دعا ... ور دهی دشنام می‌گویم ثنا
بلکه آن نفرین تو عین دعاست ... یا همان دشنام تو مدح و ثناست

ای شتربان باز اشتر مست شد
سعی کن بشتاب کار از دست شد

اشعار زیر از میرزا صادق بروجردی است.

تا جمال خود بنمود سید اسدآباد
از کلام خود فرمود اهل مملکت ارشاد
راه عدل را بگشود بست راه استبداد
شد ره ستم مسدود کرد خلق را آزاد
سید جمال آفتاب علم و عمل
رهنمای اهل یقین ماهتاب جمله ملل
مقتدای دین مبین نسل احمد مرسل
بود چون رسول امین هادی تمام عباد

بود اندرین کشور فیلسوف دانشمند
در تمام بحر و بر بی‌نظیر و بی‌مانند

افتخار این مادر بس وجود این فرزند
بود بی‌حد و بی‌مرحمت خارج از اعداد

در فشار ظلم و جور گشت مملکت ویران
مانده بود در آن دور اسم باقی از ایران

چون‌نکو نبود آنطور از پی سر و سامان
کرد کار را بنا خود بهر جملهٔ افراد

عهد ناصر الدین شاه سید جلیل‌القدر
ناگهان رسید از راه با رخی نکو چون بدر

گشت روشن از آن ماه‌جانسوز اندر صدر
بر همه سفید و سیاه داد حرف حق را یاد

حکم داد حضرت او تا کنند ریشهٔ ظلم
نسخ کرد همت او هرچه بود پیشهٔ ظلم

پرچم عدالت او کند کرد تیشه ظلــــم
کرد پس شجاعت او حق خلق استرداد

آشنا نمود بـه عدل هرچه بود بیگانه
راه را گشود به عدل ساخت بهر او خانه

عقل را فزود به عدل از برای دیوانه
داد تار و پود به عدل تا قبا که استاد

آن مباهد منفور شهره شد به افغانـــی
لیک آن مهین دستور بود شخص ایرانی

شد شهید ظلم و زور او به خاک عثمانی
تربتش شود پر نور روح پرفتوحش شاد

بود صادق ناچیز بنده‌ای بـه درگاهش

وی نمود اهل تمیز وز حقایق آگاهش

همچو خسرو پرویز زد به چرخ درگاهش

تا ز طبع گوهر ریز ملک را کند آباد

این اشعار گزیده از دانشمند آزاده سید محمدرضا مدنی مقیم کرمان است که از رساله‌ای که بنام یادی از فیلسوف شرق سیدجمال‌الدین اسدآبادی چاپ پیروز استنساخ و در اینجا نقل می‌نماید:

این نـامه کـه نامهٔ گرامـی است — یادی ز یگانه مـرد نامی است

آن مرد بـزرگ نیـک پنـدار — هر خفته که‌دیده کـرد بیدار

در زنـدگی او دمـی نیاسـود — پیوسته به یاد این و آن بـود

بـا دانش و بینش خـداداد — بـر دانش و داد پایه بنهاد

بـا اهـرمنـان دیـو رفـتـار — مـی‌کـرد ز راه پند پیکـار

ای پـاک روان و پـاک پیکر — ای رهبـر و زادهٔ پیمبـر

تا هست جهان به داد آباد

نام تو بیاد حق‌شناسان باد

یست که اغلب نهضت‌های علمی و سیاسی ملل شرق در قرن اخیر از
ی و گفتار و تبلیغات و نوشته‌های بی‌پروای سید جمال‌الدین اسدآبادی
تابها و رساله‌هایی که دانشمندان و متفکرین شرق و غرب دربارهٔ
وری برای بیداری مسلمانان و مبارزات او با استعمار و استبداد
. به‌حدی است که شمارهٔ آنها برای نویسنده میسر نیست؛ فقط میدانم
کتابخانهٔ معتبر مجلس شورایملی بجز کتابهائیکه هنوز به ثبت
تعداد ۱۳۰ جلد کتاب چاپی و ۲۹ نسخه کتاب خطی و ۱۳۰ فقره
ر اسناد موجود و روزنامه و مجلات مختلف فراوانی که ذکرشمارهٔ
سر نیست و در همهٔ آنها مقالاتی به قلم فضلا و دانشمندان دربارهٔ
ی و قدرت بیان و اندیشه‌های بلند او جمع‌آوری شده است. چنین کسی
سیار افتخارهای تاریخ ملت نجیب کشور کهن ماست سزاوار قدردانی

جای بسی مسرت است که انجمن آثار ملی ایران درسال ۱۳۵۴
یدی ساختمان تازه‌ای بنام یادبود سید جمال‌الدین در زادگاه وی (خانه
آبا اجدادی سید) بنا و در فراز سنگ بزرگی که در محوطهٔ حیاط
ده شده لوحی که به‌خط جلی در صفحهٔ بزرگی از برنج که تاریخ
شهادت و خدمات وی در آن نقل شده نصب گردیده (نوشتهٔ این لوح
ن این یادداشت عیناً نقل میشود).
در اینجا مقتضی است یادآوری شود که وسعت ساختمان تازه‌ایکه

در زادگاه او بنا شد تقریباً یک چهارم وسعت بنای قدیمی آنست که بارها شخصاً آبادی آنرا دیده و بخوبی به‌خاطر دارم و می‌دانم بعد از فوت سید مسیح‌الله برادر سید جمال‌الدین، سید کمال‌الدین فرزند سیدمسیح‌الله خانه آبا اجدادی خود را بیکی از بنی‌اعمام پدر خود می‌فروشد و بعدها این خانه بین ورثهٔ خریدار تقسیم و قسمتی از طرف غربی و شمالی آن به‌صورت خانه‌های اطراف درآمده.

امید آنست انجمن آثار ملی با سابقه‌ای که ازمحل پیدا کرده و شاید هم نقشه‌ای ازاطراف بنای زادگاه تهیه‌نموده باشند برای توسعهٔ محوطهٔ زادگاه که همه ساله مورد بازدید و تحقیقات عده‌ای از پژوهشگران و محققان داخلی و خارجی که به‌اسدآباد می‌آیند اقدام بفرمایند. مخصوصاً که بنا به گفتار دانشمند محترم جناب آقای دکتر تهرانی که ضمن سخنرانی خود در کرمانشاه که خبر آن در روزنامه اطلاعات و کیهان منتشر شد که (مقدمات نصب مجسمه سید جمال‌الدین اسدآبادی در مقابل خانهٔ سابقش در اسدآباد همدان فراهم آمده است).

ابوالحسن جمالی اسدآبادی

نوشته لوح انجمن آثار ملی ایران:

بنام خداوند بخشنده مهربان

سید جمال‌الدین اسدآبادی (تولد در کوی سیدان اسدآباد ۱۲۵۴ه برابر ۱۲۱۷ خورشیدی= ۱۸۳۸ میلادی - درگذشت در استانبول ترکیه ۱۳۱۴ ه برابر ۱۲۷٤ خورشیدی= ۱۸۹۰ میلادی از جمله پیشقدمان حریت و آزادی ایران بوده و مبارزات دلیرانه‌اش با عمال استبداد ثبت تاریخ و کوششهای پیگیرش در راه اتحاد و اتفاق ملل مسلمان مشهور آفاق است.

این لوح یادبود از طرف انجمن آثار ملی ایران تهیه و در زادگاه آن شادروان نصب گردید تا خاطرهٔ خدمت گرانقدر آن بزرگ مرد برای همیشه در زادگاهش طنین اندازد و در دیدگاه زائران برقرار و پایدار باشد.

۱۳۵۳ خورشیدی برابر ۱۳۹٤ه ۱۹۷٤ میلادی...